

25

24

23

22

21

20

19

18

17

16

15

14

13

12

11

10

9

8

7

6

5

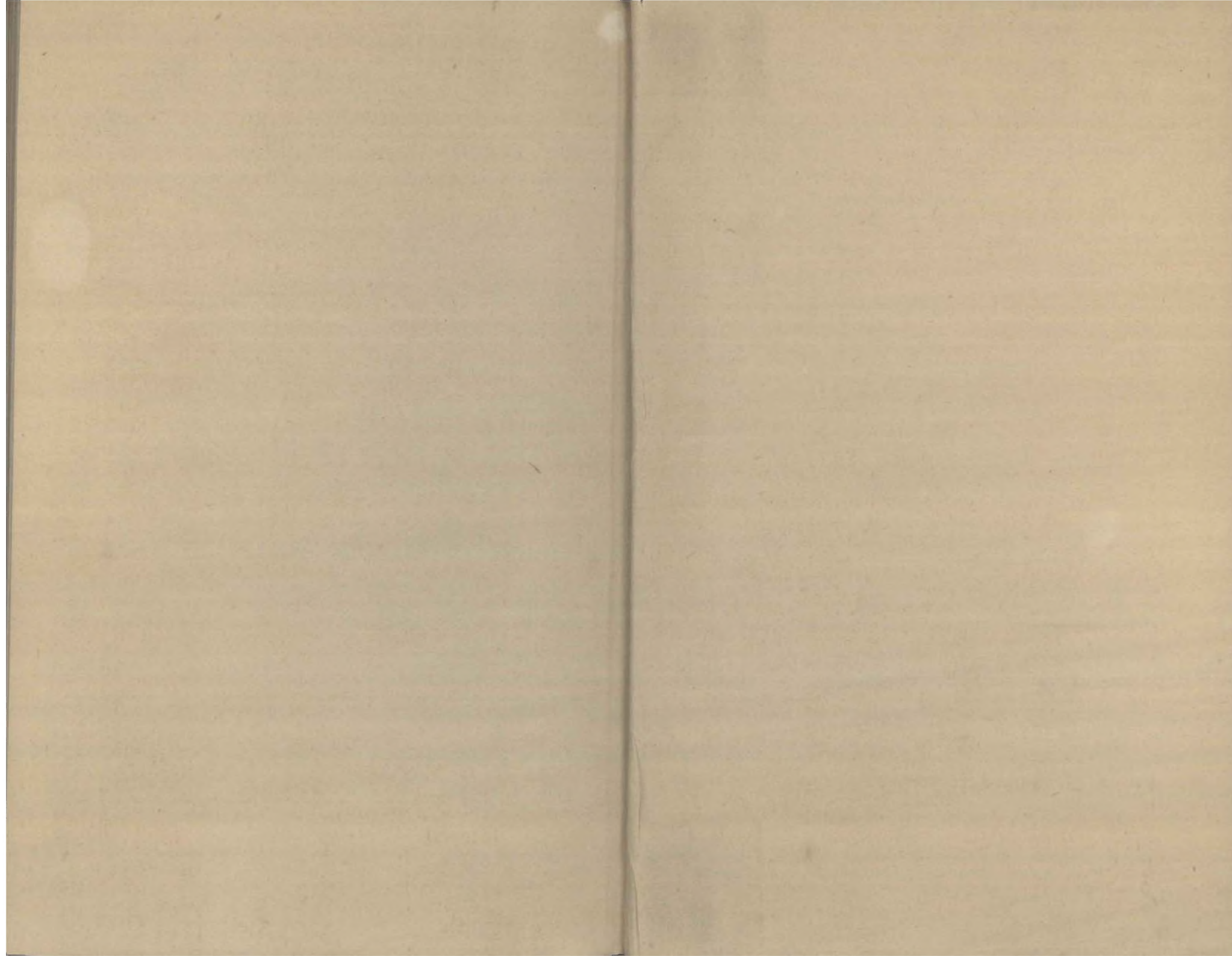
4

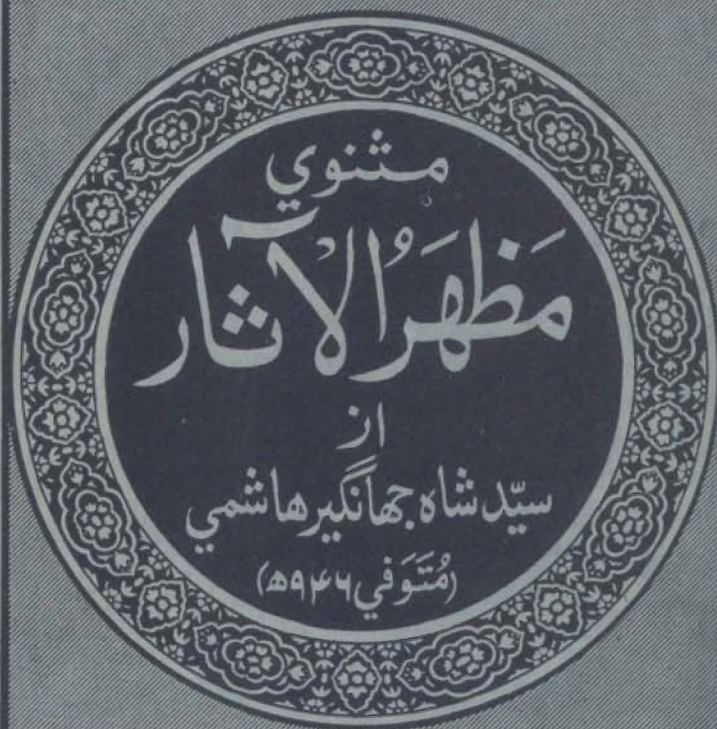
3

2

1

1





مثنوی
مظهر الآثار
از
سید شاه جهانگیر هاشمی
(مُتَوَفی ۱۰۴۶ هـ)

مثنوي مظهر الآثار

مظهر الآثار

مستند مظهر الآثار

مستند مظهر الآثار

مستند مظهر الآثار

مستند مظهر الآثار

٢٤٥-٢٥٨



مستند مظهر الآثار

مستند مظهر الآثار

۱۳۲۱

مثنوي

مظهر الاثار

از

سيد شاه جهانگير هاشمي کرمانی بهکري

(متوفي سنه ۵۹۳۶)

بتصحیح و مقدمه

۲۹۵۶۵۸ سيد حسام الدين راشدي



سندی ادبی بورد (کراچی)

۱۹۵۷ع

نشر کرده

محمد ابراهيم جويو

دبير انجمن سندهي ادبي
سند اسيمبلي بلدنگ، بندر رود، کراچي، پاکستان

(جمله حقوق طبع اين کتاب مخصوص انجمن ادبي سندهي است)



طبع اول ۱۹۵۷ع

بها: ۳-۸-۰



باهتمام احمد اي-جيواجي، در آگي قدم پرنثري، سائوته نيهير رود،
کراچي، پاکستان طبع شد

سرام فاش-ر

اين کتاب در سلسله "نشرات انجمن ادبي سندهي، تحت
بر نامه "وسائل تکامل تاريخ و ادبيات ملي" ترتيب و
طبع گرديد. برخوانندگان محترم پوشيده نيست، بسا آثار
گرانبهائي عربي و فارسي از طرف محققين بزرگ سندهي، در
زمينه "تاريخ و سير و حديث و تصوف و ادب و شاعري
نوشته شده، و تاکنون برخی ازان بصورت مخطوطات در
زواياي کتب خانهاي شخصي، بطاق نسيان افتاده اند.

اين انجمن ميخواهد که چنين آثارگزيده را از گوشه
تاريکي و گمنامي بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش
برساند، و در مدت چهار سالیکه اين بر نامه از ۱۹۶۵ م تا
۱۹۶۰ م دوام ميکند، در نظر داريم که (۱۳) کتاب عربي و
(۳۰) کتاب تاريخي فارسي و (۵۷) کتاب شعر و ادب
فارسي و (۷) کتاب اردو و (۶) کتاب انگليسي را طبع و
نشر نماييم.

کتابيکه اکنون بخوانندگان گرامي تقديم مي شود، از
سلسله "نشرات عربي و فارسي و اردو و انگليسي ما کتاب
پنجمين است، و از جمله "آثاريکه تا کنون بطبع و نشر آن
موفق آمده ايم، کتاب هشتم شمرده ميشود، که اينک از نظر
خواننده عزيز ميگذرد.

فهرست

- ۱ مقدمه سید حسام الدین راشدی
- ۲ فهرست مصادر.
- ۳ آغاز مشنوی.
- ۴ مناجات اول - در استغفار تقصیر و خطایا، بدرگاه حضرت واجب العطايا.
- ۵ مناجات دوم - در ایضاح اینکه موجودات، بیک وجود مایلند و حجت اینکه آفتاب ذات و سایه اسمای صفات اوست.
- ۶ مناجات سیوم - در استفاضه انوار سرچشمه عین الیقین و چشمه دانستن پرتو جمال جهان آفرین.
- ۷ مناجات چهارم - در توفیق انتظام این صحیفه، بدرگاه قاضی الحاجات عز اسمہ.
- ۸ نعت اول - تابش نور حضرت سید کاینات (علیه افضل الصلوة) بر جمیع حقایق ممکناتی.
- ۹ نعت دویم - در صفت شب معراج و وصول المعاد که فنا عبد است در بقا معبود، اتصال نقصه آخرین

فهرست

مجله نشریه روحیه شریعتیه از ریافت روحیه شریعتیه
 به ریافت روحیه شریعتیه از ریافت روحیه شریعتیه
 به ریافت روحیه شریعتیه از ریافت روحیه شریعتیه
 به ریافت روحیه شریعتیه از ریافت روحیه شریعتیه
 به ریافت روحیه شریعتیه از ریافت روحیه شریعتیه

۲۹ موعظه چهارم - در ذکر اقامت پنجگانه، و عبادت معبود یگانه.

۷۵-۷۳

۳۰ حکایت شاه نعمت الله ولي (قدس سره). که دایم رو بقبله نشستی. و چون بصحبت امیر تیمور توجه فرمود، پشت بقبله نمود.

۷۷-۷۵

۳۱ موعظه پنجم - در صفت قدر و منزلت ماه مبارک رمضان که مفتاح ابواب عصیان بندگانش.

۷۹-۷۸

۳۲ حکایت - روزه داشتن زلال بخش حوض کوثر حضرت مرتضیٰ علی، که بفحوائی کریمه "و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمّاً و اسیراً" سه روز قسمت خود را پیمایی بمحتاجان عطا فرمود.

۸۶-۸۰

۳۳ موعظه ششم - در بیان ادای زکوة، که سرمایه نجات، و پیرایه درجات است.

۸۵-۸۳

۳۴ حکایت - صاحب خیري که چون سکه دل را بدرم نه بسته، و رنگ تعلق را از چهره عالم برداشته، صیرفی بازار کرم و سخا گردید.

۸۵

۳۵ موعظه هفتم - در تحریر قانون راه حجاز، که در هر پرده آن شعبه از ناله عشاق بیبرگ و نوا، بگوش راست کیشان میرسد. و هر آئینه ذرات عالم جان را بوجد عرفان در می آرد.

۸۹-۸۶

۳۶ حکایت - شیخ فضیل عیاض (قدس سره)، که از سر دریا گذشتی و در آن حال قدمش تر نگشتی. و در آن حال رسیدن اعرابی.

۹۲-۸۹

۳۷ موعظه هشتم - در ترک صحبت ناجنس، که مصباح اسباب خمول و تجرید است. و در فواید عزلت،

که مفتاح ابواب وصول و توحید.

۹۴-۹۳

۳۸ حکایت - حضرت عیسی، که هرگز بناجمنان نیامیخت، و با همه روح بخشی از ابلهان، که زنده صوری و مرده معنویتند، دایم میگریخت.

۹۵

۳۹ موعظه نهم - در ایما باسرار خاموشی، که جزوی از زاویه نشینان عرفانست.

۹۷-۹۷

۴۰ حکایت - حسین منصور حلاج (رحمة الله علیه)

که از جوش باده عشق، پیخود گشته پرده راز درید، و سرفراز گردید.

۹۹-۹۸

۴۱ موعظه دهم - در پند آنانی که از شراب نخوت، سر بگریبان هستی فرو برده و در صبح آگاهی از

۱۰۱-۱۰۰

از خواب غفلت، در شبستان مستی فرو مرده اند.

۱۰۱-۱۰۰

حکایت - آن شب زنده دار که از بخت بیدار واقعه روز قیامت بخواب دید.

۱۰۲-۱۰۱

۴۳ موعظه یازدهم - در ذکر سماع و صفای چله نشینان حلقه وجد و حال، که صوفیان فقر و فتنایند،

۱۰۵-۱۰۳

باصول راه دور استاده، دایره توحید مینمایند.

۱۰۵-۱۰۳

۴۴ حکایت - آن صوفی ذاکر، که شیطان خود را بصورت آدمی بوی نمود و گفت، عمرهاست که

۱۰۶-۱۰۵

الله اکبر میگوید، و یکبار جواب لبیک نمی شنوی.

۱۰۶-۱۰۵

۴۵ موعظه دوازدهم - در وصف علم و علمای دین، که مصباح اصحاب مجالس تحقیق اند.

۱۰۸-۱۰۷

۴۶ حکایت - آن فقیه سالوس، که دستار خود را جهت بزرگی از اجزای مختلف پر نموده، و ربودن دزدی

۱۰۹-۱۰۸

آن دستار غلط نمارا.

- ۶۳ خاتمه - این نامه شکسته خاتمه بمحک قبول
 کیمیا طبعان، رایج باد که، دیده و ران شناسنده
 جوهر نظم صاف، سخن سنجان معانی عیار میزان
 عالم انصافند.
- ۱۳۷-۱۳۸
- ۶۴ ضمیمه مقابله دو نسخه خطی
- ۱۳۹
- ۶۵ تصحیح نامه
- ۱۸۵

مقدمه

نگاهی بعصر زندگانی هاشمی:

قرن دهم هجری برای ایران و سند، مصدر انقلابهای مهمی گردید. در ربع اول این سده از آسیای میانه، سه قوه جدید ظهور کرد که موجب انقلاب و پیکارهای سیاسی شد. از یکطرف شاه اسماعیل صفوی، از سجاده مذهبی برخاسته و بر تخت شاهی نشست. از سوی محمد خان شیبانی با دشمنی خون آشام، از شمال شرق بر آمد، و شهرها را غارت کرد، گردنها را برید، و بساطهای کهنه را بکلی در نوردید.

سلطنت بزرگ تیموریان آسیای میانه بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا پادشاه هرات (۹۱۲هـ) رو بزوال نهاد، و شهزادگان تیموری چنان پراگندند، که مستقري برای خود یافته نتوانستند. و تنها از بین ایشان بابر مردي بود، که بعد از کشمکشهای فراوان در احوال خیلی ناسازگار مقاومت کرد، و بطور قوه ثالث در تاریخ مقامی را اشغال نمود.

بابر باوجود دو قوه بزرگ مذکور، نه تنها در آسیای میانه و افغانستان حکمرانی کرد، بلکه راه خود را بسوی هند نیز گشوده و سلطنت عظیم مغولی هند را بنیاد نهاد.

در عصر میرزا شاه حسین بایقراء از طرفش، امیر ذوالنون ارغون نائب الحکومه قندهار و سرزمینهای مربوطه آن بود. بعد از آنکه ولی نعمتش بایقرا از جهان رفت، ذوالنون برای استحکام سلطنت شهزادگان تیموری، و دوام این سلسله، با لشکر محمد خان شیبانی به مردانگی جنگید، تا که در محرم ۹۱۳ همدرین راه شهادت یافت.

هنگامیکه بایقراء زنده بود، و نیز بعد از انتقال او، امیر ذوالنون در قندهار شالوده حکومت نیمه آزادی را نهاده بود. چون بعد از مرگ بایقرا تمام شهزادگان تیموری پیراگفتند، و مرکزیت سلطنت هرات از بین رفت، فرزند امیر ذوالنون که شاه بیگ ارغون نام داشت بر مسند پدری تکیه زد، و حکومت نیمه آزاد پدر را رنگ حکومت مختار کامل داد. شاه بیگ سردی دلاور و با تدبیر و دانشمند بود، که روزگار نظیر او را کم نشان تواند داد. ولی در عصریکه او فرمانروا بود، اوضاع خیلی آشفته گردید، و وی نتوانست استقلال خود را نگهداری نماید.

زیرا قندهار و کابل بین قوای شاه اسماعیل و محمد خان شیبانی و بابر، از هر طرف محاط گردیده، و شاه بیگ با سه رقیب قوی روبرو شده بود. گاهی میباخت و گاهی می برد، و این همواره تا سالیان دراز دوام کرد، تا که حکومت قندهار را به بابر گذاشته، و خود وی بر سرزمین شال و بیوی تصرف جست، و بآرزوی فتح سرزمین سند نشست.

... ..

در همین زمان، سرزمین سند نیز انقلابهای گونا گونی را می دید. در سنه (۹۱۳ ه) سلطان سند، جام نظام الدین از جهان رفت. جام در مدت طویل حکمرانی خویش اساس سلطنت و نظم کشور را پخته بنا نهاده بود، ولی چون خودش در گذشت، ازان نظم و ترتیب اثری نماند، و باز ماندگانش بر سر تخت و تاج دست و گریبان شدند، بازار خونریزی و نزاع چنان گرم شد، که نوای الامان به سپهر رسید، و گوش ملک صدای الحفیظ شنید. ده دوازده سال درین نزاع خاندانی گذشت، و نسق و نظم بکلی از بین رفت، و بر کشور ویرانی روی آورد. و شاه بیگ که در سیمي منتظر نشسته بود، و خواب سلطنت سند را میدید، زمینه مساعدی را برای تعبیر خواب خویش بدست آورد.

درین خانه جنگی، از طرفی، فیروز فرزند جام نظام الدین که وارث حقیقی تاج و تخت بود دست داشت. و از جانب مقابل یکتفر خویشاوند او جام صلاح الدین بود، که خود را وارث سلطنت می شمرد. این دو نفر از سال ۹۱۳ ه تا ۹۲۷ ه دست به جنگ و پرخاش بردند، و آنقدر بسر و روی یکدیگر زدند که در نتیجه هر دو از بین رفته و جای خود را به ارغونیان باز گذاشتند.

صلاح الدین همواره از سلاطین همسایه گجرات کمک گرفته و بر سند حمله می نمود، ولی وزیر اعظم و سپه سالار سند، خان اعظم دریا خان همواره با او بدانشمندی مقاومت می کرد، و او را واپس میراند. اگر فیروز حکمدار دانشمند و مدبری بودی، یقیناً خطر صلاح الدین را بکلی از بین بردی. ولی فیروز از کمال

بدبختی، خان اعظم دریاخان سپه سالار را که وسیله بزرگ استحکام سلطنت او بود از پا در انداخت، و به عوض آن از شاه بیگ ارغون حکمران شال و سیبی امداد خواست، گویا خود وی او را به فتح سند دعوت نمود. شاه بیگ که منتظر چنین فرصتی بود، فوراً با لشکر قوی بر سند تاخت و تا فیروز چشم می کشود، و نزاکت احوال را احساس میکرد، رقیب قوی وی، شاه بیگ بهکر و سیوستان را گرفته، و بر دروازه دارالحکومت تنه ایستاده بود.

فیروز در چنین وقت چشم کشود، و با خان اعظم بهشت صلح نمود، این سپه سالار وطن خواه دلیر باز شمشیر بدست گرفت، و از قلعه تنه برآمده باقوای ارغونی در آویخت، و بتاريخ ۱۱ محرم ۹۴۷ هـ با تمام قوای خود، در معرکه جانبازی سر داد و شهید گشت. چون این سرباز نامی در گذشت، شاه بیگ فاتحانه به تنه در آمد، و بچنین صورت سند قلمرو ارغونیان شد، که تاریخ این واقعه را "خرابی سند" یافته اند.

درانوقت، ارغونیان آنقدر قوتی نداشتند، که در شال و سیبی نشسته سند را نیز اداره کنند، بنا بران شاه بیگ سرزمین سیون (سیوستان) تا سیبی را مستقیماً ضم خاک خویش ساخته، و بقیه سند را به فیروز سپرد.

جام صلاح الدین یکبار دیگر از گجرات ده هزار لشکر آورده و در اواخر (۹۴۷ هـ) بر سند تاخت. درین وقت خان اعظم دریاخان نبود، که از خاک وطن دفاع نماید، و نیز چون نصف سند را ارغونیان گرفته بودند، فیروز نیروئی نداشت که باجام صلاح الدین در آویزد. بنا بران باز دست خود را بسوی

شال و سیبی دراز کرد، و بدین سبب بود، که شاه بیگ در محرم ۹۴۸ هـ باز به سند آمد، و در پیکاری صلاح الدین را شکست و بکشت. ولی بعد ازان به سیبی ترفه و نظم امورسند را خود بدست گرفت، تا که به ۲۲ شعبان ۹۴۸ هـ در سند از جهان رفت. و بجای وی فرزندش شاه حسن ارغون بر تخت سلطنت نشست.

شاه حسن برای استیصال فیروز و بدست آوردن تمام سند بر تنه لشکر کشید، که در اواخر ۹۴۸ هـ یا اوایل ۹۴۹ هـ پیکار آخرین، ولی خیلی خونین روی داد، و از هر دو جانب بیست هزار نفر دران کشته شدند.

فیروز شکست خورد و به گجرات پناه برد، و شاه حسن بر سر تا سر سند تسلط کرد، و مستقر سلطنت خود را هم از شال و سیبی به تنه انتقال داد. و خوابیکه شاه بیگ پدرش بعد از ترک کابل و قندهار دیده بود، اکنون بدست پسرش به تعبیر رسید. و تمام سند در دست ارغونیان آمد.

در ربیع اول سده دهم هجری، هیجانیکه در آسیای میانه بوجود آمده بود چنین ختم گردید: محمدشیبانی کشته شد، و شاه اسماعیل صفوی تاجدار کل ایران گردید، بابر نیز شاه بیگ ارغون را از کابل و قندهار کشیده اولاً بران بلاد قبضه کرد، و بعد ازان جا راه هند را کشوده بر تخت دهلی نشست. و درینجا شاه بیگ ارغون، جام صلاح الدین را از بین برد، و پسرش شاه حسن، فیروز را بیرون راند، و حکمران تمام سند گردید.

دربار هرات و دربار سند:

دودمان ارغونیان با دربار تیموریان هرات روابط نزدیکی داشتند. در آن وقت هرات کانون پرورش دانش و هنر گشته و پادشاه علم دوست آن شاه حسین بایقرا مربی اهل کمال بود. و دستوری دانشمند و ادیب مانند میرعلی شیرنوائی داشت که شیدای دانش و فضیلت بود. امیر ذوالنون و امیرشاه بیگی و امیرشاه حسن، در چنین محیط علم و دانش پرورده شده، و قدردان اهل علم و کمال بودند. ایشان پدیدار امثال جامی و بهزاد رسیده، و از دانشمندان جید عصر، کسب دانش نموده بودند. خود شاه بیگی سرد شاعر و مصنفی بود. (۱) و شاه حسن در فارسی و ترکی اشعار گرانمایه‌ای میسرود (۲). هنگامیکه این دودمان در قندهار حکمران بودند، از هر طرف اهل کمال و هنروان را بخود جلب کردند، و محفل دانش را گرم ساختند. چون شاه حسین بایقرا در هرات از جهان رفت، و بساط هنرپروری ازان شهر بر چیده شد، بسا رجال دانشمند بقندهار نزد شاه بیگی آمدند. بعد ازان هنگامیکه سلطه شاه اسماعیل صفوی بر سرزمین خراسان آمد، برخی از علماء بنا بر اختلاف مذهبی یا عوامل دیگر از قلمرو حکمرانی او برآمدند. گروهی به قندهار روی آوردند، و برخی هم به سند پناهنده شدند.

دودمان مولانا عمادالدین عبدالعزیز ابهری، تماماً در همین

۱- میر معصوم ص ۱۲۷ - ۱۲۸ "نفسی" تخلص داشت.

روضه السلاطین ص ۳۰

۲- میر معصوم ص ۱۹۵ "سپاهی" تخلص میکرد. روضه السلاطین ص ۳۱

دوره بنا بر تشدد مذهبی در سنه (۹۱۷ هـ) به سند آمدند، و در موضع کاهان (ضلع دادو سند) مسکن کردند، نویسنده "حبیب السیر" درین باره چنین می نویسد:

"خواجه عمادالدین عبدالعزیز، المشهور بمولانا زاده ابهری، عالمی متبحر بود، و در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی، اظهار مهارت مینمود. و در زمان خاقان منصور (یعنی شاه حسین بایقرا) بنام امیر نظام الدین علی شیر، مشکوٰۃ را شرح نوشت. اما پیش ازان که آن کتاب شهرت یابد، دست زمان ورق آن دولت را در نوشت. و سالها در مدرسه سلطانی، و خانقاه اخلاصیه، بدرس و افتاده اشتغال داشت. و در همان سال که امیر مرتضی (۱) از هرات بجانب قندهار رفت، مولانا زاده، نیز راه بلاد هند پیش گرفت. و دیگر از وی خبر نیامد، و در ولایت سند فوت شد." (۲)

۱- امیر زین العابدین مرتضی، در علم حکمت و ریاضی بی شبه و نظیر بود، و در سایر علوم بر بسیاری از دانشمندان زمان، دعوی تفوق می نمود. و بصیام دهر روزگار میگذرانید، و همواره وظائف و طاعات عبادات مؤدی میگردانید. و در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت. و در ایام دولت محمدخان شیبانی، در مدرسه سلطانی نیز رایت افتاد بر افراشت. و کرت ثانی که ماهجه علم زنگار نواب کامیاب شاهي پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت امیر مرتضی بسبب تعصب در مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت. و هم در آن ولایت وفات یافت. (حبیب السیر، ج ۳، ص ۴، ص ۳۳۳)

۲- حبیب السیر، ج ۳، جز ۳، ص ۳۳۳ -

میر معصوم گوید که این مرد بزرگوار، با دو فرزند خود در عهد جام فیروز بموضع کاهان آمده و باشاعت علم پرداختند:

«در همان ایام مخدوم عبدالعزیز ابهری محدث، و مولانا اثیرالدین ابهری، و مولانا محمد ابهری، پسران او که هر یک عالمی متبحر بوده، بموضع کاهان تشریف فرموده، چند سال به افاده و نشر علوم پرداختند. و آمدن ایشان از هرات به سبب خروج شاه اسماعیل در شهرور ثمان و عشر و تسعمائة بوده. و مولانا مشارالیه جامع جمیع علوم نقلیه و عقلیه بوده. و تصانیف پستندیده در هر علم دارد و ازان جمله شرح مشکوٰۃ نوشته، اما باتمام نرسمیده، و مسوده آن در کتب خانه مسود اوراق است، و بر اکثر کتب متداول حواشی نوشته اند، و در همان بقعه کاهان، ملک آخرت شتافتند و مزار ایشان در مقابر کاهان است، و زیارتگاه آن مردم شده.» (۱)

۱- میر معصوم ص ۷۷ در جای دیگر میر معصوم نوشته است که «مولانا عبدالعزیز ابهری با دو پسر بعد از واقعه شیخ الاسلام از هرات حقه عصمت دین، بگوشه دیار سند تشریف آوردند، و در موضع کاهان رحل اقامت انداختند. و بدرس طلبه این دیار کمال اشتغال نمودند، و علم معقول اکثر از ایشان ماند. و حکام وقت کمال رعایت ایشان بجای آورده راضی میساختند. ص ۱۹۹-

مولانا زاده ابهری، طوریکه در بالا گذشت بنا بر تشدد مذهبی به سندن آمد ولی ابیر مرتاض و مولانا نورالدین زیارتگاهی (۱)، و شیخ جلال الدین پورانی (۲)،

۱- از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین قاینی بود. و از طرف مادر دختر زاده مولانا شریف الدین عبدالقهار. و او در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نموده، بتکمیل علوم موفق گشت. و در مدرسه شریفه سلطانیه بمنصب تدریس رسید. اما بسبب عدم التفات اسیر نظام الدین علی شیر، بعد از چند ماه ازان اسر معزول گردید. بنا بران فی سنه خمس و تسعمائة از بلده فاخره هرات، بقعه الاسلام بلخ رفت. و منظور نظر سلطان بدیع الزمان سرزا گشته در مسجد جمعه آن بلده، آغاز درس و افاده میفرمود. و میرزا بدیع الزمان هفته دو نوبت بآن درس تشریف میبرد. و نسبت بجناب مولوی غایت تعظیم و تکریم بجا می آورد. و دران اثنا مولانا نورالدین محمد، بواسطه حب دخل در امور دیوانی، و اشغال سلطانی، از میرزا بدیع الزمان التماس نمود که منصب رسالت و دیوان صدارت بدو مفوض گردد. و میرزا بدیع الزمان این متمس را بجز اجابت اقتران داده. بسبب دخل دران مهم جناب مولوی را تنزلی تمام دست داد. و کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت. و تنه اوقات حیات را در ملازمت اولاد اسیر ذوالنون بپایان رسانید. و فاتش در شهرور سنه ثلاث و عشر و تسعمائة در قندهار وقوع یافت. و همانجا مدفون گردید. حبیب السیرج ۲، جز ۳، ص ۳۴۶-

۲- شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی، نبیره مولانا جلال الدین ابو یزید بود. و بصفیه خاطر عاطر و تزکیه نفس از سائر مشایخ زمان ممتاز و بیستنی می نمود. جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت. و همواره در غایت خوشخوئی همت بر خفاقت صادر و وارد میگماشت. بافقان متصور نسبت بآنجناب در طریق اراادت و اعتقاد سلوک میکرد. و هر (بقیه حاشیه در صفحه ۱۸)

و مولانا زین الدین و غیره (۱)، که همه ارباب فضیلت و دانش بودند، نیز بنا بر اسباب مختلفه ترک وطن کرده، نزد امیر ذوالنون و شاه بیگ به قندهار پناهنده شدند.

حکمرانان ارغونی نیز مقدم این پناهندگان را گرامی داشته، و همانقدر احترام بجا آوردند، که در دیار خود داشتند. مولف حبیب السیر که یکی از دوستان این خانواده بود، بارها برای دیدن ایشان از هرات بقندهار آمد.

... ..

هنگامیکه ارغونیان بر سند تسلط یافتند، برکت علم پروری و دانش دوستی ایشان، بسا خاندانهای علمی، ایران و قندهار را ترک کرده بسر زمین سند آمدند. اکثر سادات تته دران زمان آمده اند، و علاوه بران بسا شعرا و ادبای زبان فارسی، بعد از

سال یکدو نوبت به پوران رفته درباره وی شرائط انعام و احسان بجا می آورد. اما محمدخان شیبانی خدمت شیخ را مصادره و سواخته نموده. چنانچه دیگر در دارالسلطنت هرات نتوانست بود، و ولایت قندهار شتافته آنجا ساکن گشت. و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائنه شبی از بام افتاده در گذشت. حبیب السیر ج ۳، جز ۳، ص ۳۵-۳۶.

۱- مولانا زین الدین محمود، در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از ضروریات جلاء وطن اختیار کرده، از دارالسلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده، روی بصوب ولایت سیستان و قندهار آورد. و حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بود، بفراشت اوقات میگذراند، و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند. (حبیب السیر ج ۳، جز ۳، ص ۳۸)

فتح سند بدست ارغونیان اینجا آمدند، و در تته کانون علم و ادب را بمنزلت هرات گرم ساختند.

دودمان علمی پورانی، با شاه بیگ یکجا بسند آمدند که که میر محمود شیخ میرک بن ابوسعید پورانی، شیخ میر محمد و شیخ عبدالوهاب پورانی و امیر ابوسعید پورانی، افراد هنرمند این دودمان فضیلت اند. مخدوم محمود فخر پوتره، سید میر کلان، مولانا مصلح الدین لاری، مولانا یوسف سمرقندی و غیره قافله سالاران این کارروان دانش اند. علاوه ازین بسا رجال علم و دانش در عصر شاه حسن به سند آمدند، فخری هروی، حیدر کلوج و غیره شعرای این روزگار اند، که بدربار شاه حسن روی آوردند. شاه قطب الدین بن شاه محمود بن شاه طیب همدین اوقات از ایران به بهکر آمده سکونت گزید. میر معصوم درین باره مینویسد:

”از اجله اکابر سادات رفیع الدرجات خراسانند،

و بعد از قترات ترکمانیه به بلاد سند تشریف آورده، در بلده بهکر سکونت نمودند. و در روز جمعه خلاق را مواعظ و ارشاد بتصدیق هدایت ترغیب میفرمودند. و بشار الیه بغایت متقی و متشرع بوده. و در اواخر سنه سبع و سبعین و تسعمائنه بعالم جاودانی انتقال فرمود. و تاریخ وفات ایشان - واعظ - است.“ (۱)

جای دیگر گوید:

و در همین سال (۵۹۲۹) جناب شیخ میرک

پورانی از قندهار به سند تشریف آوردند، و در سال دیگر (۹۳۰ هـ) خدمت شاه قطب الدین اولاد شاه طیب از هرات به بهکر آمده، بملاقات میرزا شاه حسن رسیدند^(۱)

همین شاه قطب الدین بود که بعد از آمدن به بهکر، شیخ الاسلام اولین سند مقرر گشت و بعد از انتقال او پدر میر معصوم، میر سید صفائی (متوفی ۹۹۱ هـ) بدین عهده فایز آمد.

... ..

شاه جهانگیر هاشمی

یکی از اقارب همین شاه قطب الدین، شاه جهانگیر هاشمی بود که شاعر و صوفی بزرگ عصر خویش محسوب میشد. وی نیز درین دوره به سند آمد و در بهکر سکونت گزید، که صاحب مثنوی - "مظهر الآثار" - است، و در صفحات آئنده بخوانندگان گرامی اهداء میشود.

احوال شاه جهانگیر در هیچ تذکره بتفصیل موجود نیست، آنچه درباره او نوشته اند، ما حاصل آن چنین است. که وی از اعیان کرمان بود، از طرف پدر بشاه قاسم انوار^(۲) می پیوست،

۱- میر معصوم ص ۱۴۴ -

۲- معین الدین، سید علی بن نصر بن هارون بن ابوالقاسم حسینی (یا موسوی) تبریزی. در ریحانة الادب ثبت است که - "عارفی است کامل، شاعر ماهر، از اکابر صوفیه و عرفای قرن نهم (هجرت) به (بقیه حاشیه در صفحه ۲۱)

و از طرف مادر سلسله نسبش بشاه نعمت الله ولی^(۱) میرسد. (۲) بچهار واسطه نسب پدرش بشاه قاسم انوار پیوسته است. (۳) تذکره ها غیر ازین چیزی درباره احوال شخصی و خاندانی

معین الدین و صفی الدین سلقب، و بقاسم متخلص، و بقاسمی و شاه قاسم معروف بوده. و در اصول طریقت و سیر و سلوک دست ارادت بسلطان صدرالدین موسی ابن شیخ صفی الدین سید اسحاق اردبیلی جد اعلی سلاطین صفویه داده و در خدمت آن پیر روشن ضمیر ریاضات بسیاری کشیده. و هم از طرف او، بلقب قاسم الانوار قرین افتخار گردیده. و صحبت شاه نعمت الله ولی هامانی را نیز دریافته. و در قزوین و سمرقند و گیلان و هرات و خرابان سیاحتها کرده. و در هرات بارشاد عباد آغازیده و محل توجه عامه گردیده، و نفوذ فوق العاده داشته. نیز مدتی در بلخ و سمرقند امرار حیات کرده و مشمول مراجع الخ بیگ گردیده، و عاقبت در اثنای مراجعت به وطن خود، در قریه خرجود نامی و یا قصبه لنکر نامی، از بلاد جام از مضافات نیشاپور بمناسبت لطافت آب و هوا اقامت کرده. تا در سال هشتصد و سی و پنجم یا هفتم یا هشتم (هجرت) در همانجا وفات یافت. و در اواخر قرن نهم بامر امیر علی شیر نوائی عمارتی زیبا بر سر قبر وی بنا نهادند. قاسم الانوار چهار مرتبه پیاده بحدج رفته و دو دفعه آن پا برهنه بوده است. از آثار قلمی اوست انیس العاشقین (مثنوی فارسی) - تذکره اولیا یا مقامات العارفین (مثنوی) - دیوان شعر - (ریحانة الادب ج ۳، ص ۲۶۰)

۱- امیر نعمت الله، نورالدین بن میر عبدالله هامانی (متوفی ۸۳۴ هـ) رک

حاشیه مثنوی ص ۳۰ -

۲- بد بیضا خطی ص ۲۶۸ - نگارستان سخن ص ۱۴۴ -

روز روشن ص ۷۷۳ -

۳- هفت اقلیم خطی و تحفة الکرام ج ۲، ص ۸۴ -

هاشمی نوشته اند، ولی رضا قلی هدایت در هر دو تذکره خویش در شرح حال سید، قدری با تفصیل وارد شده، و چیزهایی نوشته است که بیان وی را مشکوک می سازد. در ریاض العارفین گوید:

“هاشمی کرمانی قدس سره - وهو العارف بالله. میر محمد هاشم شاه، مشهور به جهانگیر شاه، و مکنی به ابو عبدالله، خلف الصدق میر محمد مومن عرشی. از یک طرف نسبش به شاه نورالدین نعمت الله ولی، و از طرفی به شاه قاسم انوار میرسد. ابا عن جد مقبول خواص و عوام، و مقتدای اهل ایام بوده اند. وی در دهلی (۹) بترویج مذهب حقه و تسمیخ آرای باطله (۹) اشتغال داشت. بقوت کمال نفسانی و فضائل روحانی، علمای زمان خود را مغلوب فرمود. در گهش مرجع فضلا و مجلسش مجمع عرفا. و مثنوی - “مظهر الآثار” - ازوست. در آتشکده نوشته که او شیخ الاسلام بخارا ست. (۱) و یک بیتش ثبت است. دیگر بار در ضمن شعرای

۱- “هاشمی از سادات عالمقدار و شیخ الاسلام آندیار (بخارا). آخر الامر سفر حجاز کرده در مدینه (۹) مطهره بیعت خرامیده. گویند مثنوی مظهر الانوار (۹) در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفت. اما بنظر نرسیده. در سنه (۹) از عالم فنا بیعت رحلت نموده. ازوست:

بنار سمره مکش چشم بی ترحم را نشسته گیر بخاک سیاه مردم را
(آتشکده ص ۳۶)

کرمان دو بیت از “مظهر الآثار” وی مندرج است (۱) همانا دو کس پنداشته و از حالات، چنانکه باید استحضاری نداشته. ولادتش ۱۰۷۳ هـ (۹) شهادتش در سنه ۱۱۲۵ هـ (۹) بوده. (۲)

همین مولف در مجمع الفصحاء عبارات مذکوره را تکرراً آورده، و اضافه میکند:

“آبا و اجدادش از ایران به هندوستان رفته اند، و در دهلی (۹) سکونت گرفته، پیوسته دران ولایت بترویج شریعت نبوی و طریقت علوی اهتمام داشته اند - “ (۳)

اینکه اجدادش بدلهی رفته و سکونت کرده اند، و سال

۱- هاشمی - مشهور به جهانگیر، گویند مثنوی “مظهر الآثار” در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته - این دو بیت از و ملاحظه و نوشته میشود: ای کرمتم همفسر بیکسان جز تو کسی نیست کسر بیکسان بیکسم و همفسر من توئی رو بکه آرم، که کسر من توئی (آتشکده ص ۱۷۹)

۲- ریاض العارفین ص ۲۶۵ تا ص ۲۶۸

۳- مجمع الفصحاء ج ۲، ص ۵۶

ولادت یا شهادت او، همه محل غور و نظر است. (۱) اگر ما دهلی را سند بخوانیم، و سال ولادت او را بجای ۱۰۷۳ هـ، ۸۷۳ و سال شهادتش را بجای ۱۱۵۰ هـ، ۹۵۰ بدانیم، قرین قیاس خواهد بود. در بقیه احوالش اگر رضا قلی هدایت چنین اشتباهاتی نداشته باشد، پس درباره هاشمی میتوان آنرا معلومات مغتنم شمرد. وی گوید که نامش میر محمد هاشم، و شهرتش شاه جهانگیر و کنیت او ابو عبدالله بود. پدرش میر محمد مومن عرشی نام داشت. وی در سند به نشر "مذهب حقه" و تنسیخ "آرای باطله" پرداخت. این نکته هدایت را نیز مورخان دیگر سند نگفته اند، و خدا میداند که هاشمین به نشر کدام "مذهب حقه"، و امحای کدام "آرای باطله" پرداخته بود. مورخ قریب العهد وی، میر معصوم او را فقط شاعر خوب میداند. (۲) البته اکثر تذکره نگاران به علم و فضل و زهد و تقوی و پارسائی و دینداری هاشمی و مهارت وی در شعر و سخن اعتراف دارند، و بالفاظ بسیار خوب از او تذکار میکنند.

میر معصوم مورخ قریب العهد، و نخستین مورخ سندی است

۱- در کشف الظنون مطبوعه تورکیه سال شهادتش (۱۱۵۰ هـ) نوشته شده. که ظاهراً غلطی طبع یا کاتب خواهد بود. زیرا خود مؤلف کشف الظنون (۱۰۰۳-۱۰۶۷) تقریباً یک قرن قبل از جهان رفته بود. حاجی خلیفه گوید - "مظهر الآثار فارسی - من خمسة الامیر هاشم" محمد هاشم، الهروی. لواء جهانگیر الهاشمی الکرمانی - نظمها فی مقابلة المخزن. المتوفی سنه ۱۱۵۰ هـ - (ج ۲، ص ۱۷۲) در طبع نخستین کشف الظنون این سال درج نیست. (رک ص ۴۵۷)

۲- میر معصوم ص ۲۰۵

(۹۴۳-۱۰۱۵ هـ) که نام سید هاشمی را آورده و او را چنین ستوده است :

"شاعری بوده بلیغ و شیرین کلام -- و در فنون شعر بی نظیر وقت بوده" (۱) مؤلف هفت اقلیم رقم طراز است: "شاه مذبور، سید کریم الطبع، پاک دین، نیکو عقیدت بود" (۲). - والد داغستانی میگوید - "قدوه صوفیان صفا، و سر حلقه سلسله اهل وفا ست. حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجاء غربا بوده. شرح فضائلش زیاده از گنجایش تحریر و بیان کمالاتش افزون از حوصله تقریر. در مجلس ارغون شاه (شاه حسن ارغون) بر جمیع فضلا و علما غالب آمده" (۳). صاحب تحفة الکرام که خوشه چین میر معصوم و هفت اقلیم است، گوید: "شاعری بلیغ بوده، شعرش جهانگیر" (۴). و مؤلف نگارستان سخن نوشته است: "از مشاهیر ارباب عرفانست، مجمع الفضائل، اسوه الامثال بود" (۵).

هاشمی در ابتدا بجاذبه یکی از اقارب خود شاه قطب الدین به سند آمد، ولی هنگامیکه باین سرزمین پای نهاد، شاه حسن منزلت او را گرامی داشت. و از هیچ گونه قدردانی و احترام دریغ ننمود. چنانچه تذکره نگاران گویند:

۳- میر معصوم، ص ۲۰۵

۲- هفت اقلیم، خطی.

۳- ریاض الشعراء، خطی.

۴- تحفة الکرام، ج ۳، ص ۱۲۶.

۵- نگارستان سخن، ص ۱۳۳.

بحکم آنکه طول اقامت موجب رسالت است، اراده سیاحت نمود. و چون بولایت سند وارد گردید والی؛ آندیار مرزا شاه حسن نپسه^۱ امیر ذوالنون ارغون، مقدمش را گرامی داشته، در غایت عزت بوی سلوک نموده^(۱)

”در اوائل ایام سلطنت مرزا شاه حسن، بولایت سند آمده، اکرام و احترام یافت“^(۲)
”برسم سیاحت بسند آمد، مرزا شاه حسن ارغون در غایت حرمت با وی سلوک کرد“^(۳)
”هنگام عبورش به سند، میرزا شاه حسن سلطان آنجا، مقدسش را نعمت عظمی شمرده، و تعظیم و توقیرش بدرجه قصوی نمود“^(۴)

همین قدردانیها و نوازشهای شاه حسن بود، که شاه جهانگیر مشنوی نخستین خمه^۵ خود را بنام نامی این شاه دانش دوست معنون داشت.

تذکره نگاران گویند که هاشمی، با مولانا جامی نیز ملاقات کرده، و از فیض صحبت آن علامه مستفید گشته بود، این روایت را غالباً نخستین بار تقی اوحیدی آورده. که بحواله^۶ او واله^۷ داغستانی چنین گوید:

”تقی اوحیدی نوشته که سولوی جامی را دیده

۱- هفت اقلیم، خطی.

۲- ید بیضاء، خطی.

۳- تحفة الکرام، ج ۲، ص ۸۳

۴- نگارستان سخن، ص ۱۴۴

بود، و صحبتها داشته است، و از مشنوی ‘مظهر الآثار’ خلاف این استنباط نموده میشود“

مولف روز روشن غالباً خوشه چین تقی اوحیدی است که همین طور گفته است:

”معاصر مولانا جامی بود، و از صحبت مولانا استفاد و استفاده بسیار نمود“^(۱).

میدانیم که مولانا جامی روز جمعه ۱۸ محرم ۵۸۹۸ از جهان رفته، و اگر ما بقول رضا قلی هدایت، تولد هاشمی را ۵۸۷۳ قرار دهیم، پس او بسال وفات جامی (۲۵) ساله بود، و اسکان دارد که هاشمی در اواخر عمر جامی بمحض شریفش رسیده باشد. اما این مسئله از خود مشنوی ‘مظهر الآثار’ ثابت نمی شود. هاشمی ذکر جامی را در مشنوی بدین نحو آورده که گویا او را ندیده باشد. گوید:

شرح کمالات نظامی کند پیروی خسرو و جامی کند
ص ۳۵

چون می خسرو بتمامی رسید	دور می عشق به جامی رسید
آنکه قلم ابلق میدان اوست	گوی سخن در خم چوگان اوست
شمع همه باده پرستان عشق	گر می هنگامه ^۲ مستان عشق
در ره معنی ز دم پیر جام	از می باقی شده فانی تمام
زبده اشراف حقایق صفات	عمده اعیان دیار هرات
مصدر معموره فضل و کمال	خلوتی انجمن اهل حال

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او لوح طلب کرد و قلم بر گرفت سلسله لوح و قلم در گرفت ص ۳۷

قلزم طبعش چون گهر بار شد نامه او "تحفة الاحرار" شد ص ۳۸

آنچه توان گفت نظامی ربود باقی آن خسرو و جامی ربود ص ۳۹

خواستم از روح نظامی مدد و ز نفس خسرو و جامی مدد ص ۳۹

در ایام سکونت بهکر، شاعر معروف فارسی قاسم کاهی از افغانستان به سند آمد، و مدتی درین دیار اقامت ورزیده از محضر شاه جهانگیر هاشمی استفاده کرد. درین باره هفت اقلیم بما معلومات میدهد، و میر قانع در "تحفة الکرام" چنین نقل میکند: "قاسم کاهی در پانزده سالگی خدمت مولانا عبدالرحمن جامی دریافت، پس از آن در بهکر بصحبت هاشمی کرمانی (که) مذکور شد، و شاه جهانگیر نام داشت، رسیده منفعت بسیار یافته" (۱). میر قانع در "مقالات الشعراء" نیز همین الفاظ را تکرار میکند: "در بهکر بصحبت شاه جهانگیر هاشمی که مذکور گردد، رسیده افاده کلی حاصل کرده، بدرگاه اکبر بادشاه شتافت" (۲).

۱- تحفة الکرام، ج ۲، ص ۳۱۲.

۲- مقالات ص ۶۷۷.

اما اینکه هاشمی کی به سند آمد؟ درین باره تذکره نویسان خاموش اند. میر معصوم گوید: "در اوائل ایام سلطنت میرزا شاه حسن، از خراسان به سند آمده رحل اقامت انداخت" (۱). میر قانع در "معیار سالکان طریقت" عین همین عبارات را نوشته است (۲)، و در "تحفة الکرام" نیز همین طور است (۳). مولف "ید بیضا" نیز آمدنش را "در اوائل ایام" می نویسد (۴)، که "مقالات الشعراء" همین الفاظ را اعاده می نماید (۵).

شاه حسن در سنه ۹۲۸ هـ پادشاه سند شد، در سنه ۹۴۳ هـ شاه قطب الدین یکی از اقارب هاشمی به بهکر آمد. پس ما "اوایل ایام"، را فاصله بین ۹۳۰ هـ تا ۹۳۵ هـ گرفته میتوانیم، و قرین قیاس است که هاشمی تا ۹۳۵ هـ باید به سند رسیده باشد. که بعد از آن بفاصله یک دو سال، در حدود ۹۳۸-۹۳۹ هـ قاسم کاهی کابلی، به سند آمده، و در سنه ۹۴۰ هـ به گجرات رفته باشد (۶).

اگر ما روایت تصحیح شده، رضا علی هدایت را در باره تولد هاشمی پذیرفته، و مولد او را ۸۷۳ هـ بدانیم، پس باید هنگام آمدن سند ۹۳۵ هـ عمراو در حدود (۶۰) سال و در اوقات شهادت (۹۴۶ هـ)

۱- میر معصوم، ص ۲۰۵.

۲- معیار سالکان طریقت، خطی.

۳- تحفة الکرام، ج ۳، ص ۱۲۶.

۴- ید بیضا، ص ۳۶۸.

۵- مقالات، ص ۸۴۵.

۶- رک - حاشیه مقالات الشعراء ص ۶۷۷.

عمرش ۷۲ سال باشد.

از روی تخمینهای فوق، گویا هاشمی در اواسط ۹۳۵ هـ به سند آمد، و در حدود ۱۱-۱۲ (۱) سال همین جا بوده، و بقول میر معصوم در وسط ۹۴۶ هـ از راه کیچ و مکران عازم بیت الله گردید، ولی راهزنان او را در راه شهید کردند (۲). مولف ید بیضا نیز چنین مینویسد: "بعد مدتی در اواسط سنه ست و اربعین و تسعمائة (۳)، عزیمت سفر حجاز نموده، در حدود کیچ و مکران رسیده، از دست قطاع الطریق شربت شهادت چشید، (۴)." (۴).

سید هاشمی، همواره آرزوی ادای حج و زیارت مزار نبوی (صلعم) را داشت، در مثنوی حاضر، نعت چهارم را تماماً مبنی بر همین

۱- تحفته الکرام و هفت اقلیم گوید: "بعد از چند سال مراجعت نموده" - در ید بیضا آمده: "بعد مدتی در اواسط سنه ۹۴۶ هـ عزیمت سفر حجاز نموده" - مولف نگارستان سخن مینگارد: و بعد از زمانی از آنجا در سنه ۹۴۶ هـ عازم بیت الله گردید، - الفاظ "چند سال" - "مدتی" - و "زمانی" - آنقدر مبهم اند که ازان درباره قیام سند چیزی استنباط نمیکردد.

۲- تاریخ سند، میر معصوم، ص ۲۰۵.

۳- این سال شهادت هاشمی درست است. در تاریخ سند، تحفته الکرام، نگارستان سخن، روز روشن، معیار سالکان طریقت، ید بیضا، و مقالات الشعر همین سال نوشته اند. واله داغستانی از "قاید صراط مستقیم"، تاریخ بر آورده که ۱۰۶۵ هـ میشود و غلط است. اسپرنگر در (اوقه کیتلاگ ج ۱)، ص ۴۲، ۱۸۵۳ هـ سال شهادت او را ۹۴۸ هـ نوشته. کشف الظنون و رضا قلی هدایت سال ۱۱۵۰ هـ شمرده اند، که اگر آنرا ۹۵۰ هـ بدانیم نیز صحیح نیست.

آرزوی خود سروده که در آخر آن گوید:

ای مدنی روضه* مکی مقام همچو گل از روضه بصره خرام
بی تو بجانست دل بیقرار آه و فغان از الم انتظار
روضه* پاکت که بهشت صفاست خاک درت سجده گهر انبیاست
گرچه دران روضه* عالی نیم یک نفس از یاد تو، خالی نیم
سوخت ز هجران تو، جان حزین مرحمتی یا نبی المرسلین
چاره* در دل ریشم نمایی ره بسوئی روضه* خویشم نمایی
تا ز ره مرتبه چون "هاشمی" بر در آن روضه کنم خادمی
ص ۲۸

اما این آرزوی هاشمی بصورتی تکمیل یافت، که بعزم ادای آن بر آمد، ولی در راه بمرتبه* شهادت رسید.

معلوم نیست که بعد از شهادت نعش او را کجا دفن کردند، ولی چون کیچ و مکران در سرحدات سند واقع بوده، و بادشاه سند نیز قدردان هاشمی بوده، و شیخ الاسلام سند نیز از اقارب او بشمار میرفت، پس بعید نیست که نعش او را به بهکر آورده، و در آنجا دفن کرده باشند. اما این تنها احتمال ماست، و درین باره سند قطعی در دست نداریم.

آثار هاشمی:

تذکره نویسان، دو اثر شاه جهانگیر هاشمی را ذکر کرده اند، که یکی از دیوان، و دیگر مثنوی مظهر الآثار باشد. شاید دیوان

وي قبل از آمدن سند مرتب گشته باشد، ولي مشنوي را بعد از آمدن سند درينجا سروده است.

ديوان :

از همه اول تر مير معصوم از ديوان هاشمي بما اطلاع ميدهد (۱)، صاحب هفت اقليم نیز مي نويسد: "او را بغير از مظهر الآثار که در تتبع مخزن گفته، ديوانيست مشتمل بر قصائد و غزل و رباعي". بعد از اين از ديوان هاشمي برخي اشعار را اقتباس ميکند. همچنين مولف "يد بيضا" به ديوان اشعار وي اشارتي دارد، و مير قانع نیز در تحفة الکرام و مقالات الشعراء، ديوان او را ذکر نموده است (۲). تاکنون ما از نسخه خطي ديوان هاشمي سراغي نداريم، و فقط اشعاري را که تذکره نگاران آورده اند، درينجا بطور نمونه و تبرک يکجا مي آوريم:

ابیات

بي تو نبود هوس ساغر مي، در سر ما
گر همه چشمه خورشيد، شود ساغر ما (۳)

۱- تاريخ سند، ص ۲۰۵.

۲- تحفة الکرام ج ۲، ص ۸۴ - مقالات الشعراء، ص ۸۴۹.

۳- نگارستان سخن، ص ۱۴۴ - رياض العارفين، ص ۲۶۶ - مجمع الفصحا

ج ۲، ص ۵۶ - رياض الشعراء، ص ۹۱۱ - يد بيضا، ص ۴۹۸ - هفت اقليم، ص ۱۰۲۲.

روزگار يست که زایل شده از گريه هجر
صورت خرمي از خاطر غم پرور ما (۱)

بخود ره نيست يکدم اين دل محور تماشا را
تماشاي جمالت برده است از دست ما، ما را (۲)

بناز سرمد مکش چشم بي ترحم را
نشسته گير بخاکر سياه مردم را (۳)

خوپرويان چه کسانند دلارامي چند
دام بدنامي و آشوب نکو نامي چند (۴)
وه که پيمانده ما پر شد و در پاي خمي
نکشيديم ز دست صمني جامي چند (۵)
هاشمي قطع تمنا مکن از صبح وصال
که بنويدي هجران گذرد شامي چند (۶)

۱- هفت اقليم، ص ۱۰۲۲.

۲- رياض العارفين، ص ۲۶۶ - مجمع الفصحا ج ۲، ص ۵۶.

۳- رياض العارفين، ص ۲۶۶ - مجمع الفصحا ج ۲، ص ۵۶ - آتشکده، ص ۴۳۶.

رياض الشعراء، ص ۹۱۰.

۴- روز روشن، ص ۷۷ - هفت اقليم، ص ۱۰۲۲.

۵- روز روشن، ص ۷۷ - رياض العارفين، ص ۲۶۶ - مجمع الفصحا ج ۲،

ص ۵۶ - رياض الشعراء، ص ۹۱۱ - هفت اقليم، ص ۱۰۲۲.

۶- هفت اقليم، ص ۱۰۲۲ - رياض الشعراء، ص ۹۱۱ - رياض العارفين، ص ۲۶۶.

مجمع الفصحا ج ۲، ص ۵۶.

کجا ست آنکه مرا ساغری بدمت دهد
نه درد داند نه صاف، هر چه هست دهد

جو هاشمی من و خونِ جگر که ساقی* دهر
مئی مراد، بدون همتان پست دهد (۱)

هر چند کنم چاک ز تیغِ ستم او
بیرون نرود از دلِ صد چاک غمی چند (۲)

خوشم ز ابروی تیرش، در دلِ ناشاد جا دارد
که خواهد یار من کرد، از خدنگِ خود چو یاد آرد (۳)

خوش آنوقتی که مارا مه وشی بود
حضورِ خاطر او، وقت خوش بود

گزشت آن صورت آرائی که مارا
سر دستار و اندازی ----- بود (۴)

اینچنین کز آستان میروم نا داده جان
شرم میدارم که نامِ زندگانی میبرم (۵)

- ۱- ریاض العارفین ص ۲۶۶-مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۶-ریاض الشعرا
ص ۹۱۱- هفت اقلیم ص ۱۰۲۲-
۲- روز روشن ص ۷۷۳-
۳- ریاض الشعرا ص ۹۱۱-
۴- هفت اقلیم ص ۱۰۲۲-
۵- روز روشن ص ۷۷۳- هفت اقلیم ص ۱۰۲۳-

میروم از گلشنِ کویت، گرانی میبرم
رخت هستی بسته، بارِ ناتوانی میبرم (۱)

بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام
غبار کوی تو ام، گر بآسمان شده ام (۲)

در بیابانِ عدم بودم بفکرِ آن دهن
شد پدید آن خط سبز و گشت خضرِ راه من (۳)

ذات بخیر باد که در بزم کائنات
خاموش نیست انجمنی، از دعائی تو (۴)

قصیده

معلم عشق و عارف طوطی و مرآت عرفانش
سبق معنی و صورت ابجد لوحِ دبستانش
عجب لوحیست لوحِ مکتبِ معموره* عرفان
که عالم، عالمِ معنی ست در هر نکته پنهانش

- ۱- هفت اقلیم ص ۱۰۲۳-
۲- مونس جان ص ۵۴-
۳- ریاض الشعرا ص ۹۱۱-
۴- ید بیضا ص ۴۶۸- هفت اقلیم ص ۱۰۲۲-

درین ره جز خطر نبود، معاذ الله چه راه ست این که شد ذرات چشم ره روان ریگر بیابانش چو صوفی وقت وجد از چرخ گردان دامن افشاند نماید هیئت چرخ دگر از دور دامانش چو پشت پا زند، مانند چوگان بر جهان سالک نماید گنبد گردان، چو گوئی پیش چوگانش سراسر دیده شو چون آئینه تا روشنی بینی که با این دیده تاریک هرگز دید نتوانش تو تاریکی و گرنه بنگری آن آفتابی را که تابان ست نور فیض بر آباد ویرانش در و گوهر کجا آید پیش چشم آن رندی که باشد قطره‌های اشک چون دُرهای غاطانش چنان از دوست مملو شد محیط باطنی عارف که از سر میرود بیرون سرشک چشم گریانش جهان را در ره معراج همت، مشت خاکی دان که در چشم لثیمان میزند از مکر شیطانیش بود منعم باسباب جهان شاد و نمی داند که آخر آن همه خواهد شدن اسباب حرمانش بمقدار تعلق جان دهد هر کس خوش آن مفلس که از وارستگی شد تلخی جان کنند آسانش (۱)

مثنوی مظهر انوار:

تمام تذکره نویسان، متفق اند که شاه جهانگیر فقط یک مثنوی را سروده است. مگر دو تذکره نام مثنوی "مظهر انوار" را هم نوشته اند، مثلاً مولف آتشکده می نویسد: "گویند مثنوی "مظهر انوار" در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته، اما بنظر نرسیده" (۱) جای دیگر تحت عنوان کرمان گوید: "گویند مثنوی "مظهر الآثار" در برابر "مخزن الاسرار" شیخ نظامی گفته" (۲) طوریکه در بالا ذکر کردیم مؤلف آتشکده را اشتباه دست داده، و یک شخصیت را دو شاعر شمرده است و شاید بهمین سبب در نام کتاب هم او را اشتباه روی داده باشد.

میر قانع در تحفة الکرام نام "مظهر الآثار" را میدهد، ولی در مقالات الشعراء که قبل از تحفة الکرام نگاشته شده چنین مینویسد: "مظهر الاسرار در جواب تحفة الاحرار و مظهر الانوار در جواب مخزن الاسرار، و دیوان شعر از مصنفات ایشان است" (۳). درین سلسله میر قانع سه ماخذ دارد، تاریخ سند میر معصوم، هفت اقلیم و بد بیضا. در حالیکه هر سه کتاب مذکور فقط یک مثنوی را ذکر کرده اند، پس معلوم نمی شود، که میر قانع نام مثنوی "مظهر الانوار" را از کجا آورده است؟ مخزن الاسرار و تحفة الاحرار در یک بحر اند، و یکی جواب

۱- آتشکده ص ۳۳۶-

۲- " " " " ۱۷۹-

۳- مقالات الشعراء ص ۸۳۸، ص ۸۳۹-

آن دیگر است. و میر هاشمی در جواب هر دو کتاب مذکور
مثنوی مظهرالآثار خود را نگاشته است. (رک مثنوی ص ۳۵ تا ص ۳۹).

نمیدانم مورخ دانشمند قانع، چه سندی بدست داشت که
گوید، میر هاشمی در جواب مثنویات نظامی و جاسی، مثنوی های
جداگانه را نوشته است.

مثنوی مظهر الآثار:

نام این مثنوی را در تذکرها بدو طور نوشته اند.
ید بیضا و نگارستان سخن، و مقالات الشعراء و فهرست موسایاتی
آسیائی بنگال، "مظهر الاسرار"، نوشته اند، در حالیکه نام
صحیح آن "مظهر الآثار" است که مؤسس جان، و روز روشن،
و تاریخ سند، و واله داغستانی، و هفت اقلیم، و معیار سالکان
طریقت، و کشف الظنون، و ریاض العارفین، و مجمع الفصحاء
همه، همین نام را داده اند، و حتی در تحفة الکرام و
آتشکده نیز در یک یک موقع همین نام آمده است، خود مؤلف نیز
در اشعار خود نام کتاب خود را تصریح کرده، چنانچه گوید:

هاشمی این نظم که انگیختی شور دگر در سخن آمیختی
تازه شد از نظم تو جان سخن کان نمک شد ز تو خوان سخن
دهر ازین شعبه پر آواز شد نقش سخن بار دگر تازه شد
این سخن از پرده چو بیرون فتاد غلغله در گنبد گردون فتاد
لاجرم این نامه قدسی نظام شد ز قضا "مظهر الآثار" نام

هنگامیکه هاشمی به سند آمد، در جواب مخزن نظامی، و
مطلع خسرو، و تحفة الاحرار جاسی، این مثنوی نوشت و آنرا
بنام ابو عبد الله، (۱) شاه حسن ارغون حکمدار سند معنون
داشت، که گوید:

این چمن از گلشن جان آمده تازه بهاری بجهان آمده
باد مبارک بسپهدار عهد آنکه سبق برد ز اقران بجهد
شاه حسن، خسرو شیرین سخن آئینه الله نباتاً حسن
صبح صفا طلعت موزون اوست سایه حق ذات همایون اوست
فطرت او مظهر احسان و حلم حضرت او مرجع اصحاب علم
هرچه باصحاب خرد مبهم است راه صوابش بهمه ملهم است
بر طفره در دم رهگیر اوست صبر صبر فتح از نفس پیر اوست
گلشنش از باد خزان خم مباد سایه او از سر ما کم مباد
دید رخس "هاشمی" و بر شگفت این دوسه بیت از سر اخلاص گفت
ای ز جمال تو جهان، غرق نور چشم بد از، روی نکوی تو دور
هست رخت مهر سپهر جمال طبع تو در غایت حسن و کمال
طبع خوش و جوهر ادراک تو دال بود بر گهر پاک تو
ناظم آبادی عالم توئی آنکه مسیحا ست درین دم توئی
بود جهان را ز فلک صدر خطر چتر تو شد بر سر دوران سپر
تیغ تو سر دفتر لشکر کشان گرز تو، گردن شکن سرکشان
اوج فلک رو بزمین تو باد روی زمین زیر نگین تو باد

۱- این کنیه تنها درین کتاب و هم در روضة السلاطین فخری هروی
با نام شاه حسن ارغون آمده، و جز این دو کتاب، در دیگر هیچ تاریخی
بنظر نیامده.

این سخن از نام خوشتر ارجمند شعر سرا پایه ز نامت بلند
 ص ۴۰
 این مثنوی کتاب اولین خمسه هاشمی است، وی اراده
 داشت که دیگر مثنویها را هم بنویسد، چنانچه در خطاب
 به شاه حسن گوید:

شکر که در کوکبه عهد تو	یافت بنا این رقم از جهد تو
آنچه رقم زد قلم سحر سنج	گنج نخستین بود از پنج گنج
داعیه آنست که بار دگر	خامه کند چاره چار دگر
ای کرم باعث فیروزم	شد ز تو صد برگ و نوا روزیم
تا نظرت سوی من بیدل است	هر چه مراد است مرا حاصل است
بنده که پرورده احسان تست	از سر اخلاص ثنا خوان تست
تا بود از خاتم ایام نام	بر ورق رایحه صبح و شام
نام تو بر صفحه ایام باد	مهر ابد خاتم این نام باد

ص ۴۱

مثنوی مظهر الآثار را هاشمی در سنه ۹۴۰ ه در دارالسلطنه تته
 انجام داد، و دو سال در نظم آن سپری شد.

شکر که این نظم بدایع نظام	گشت بتوفیق الهی تمام
در بلد تته حریم الشمال	حرمة الله عن الاختلال
نهصد و چل بود که این نظم پاک	نقش بقا یافت ازین لوح خاک
نامه خاص است مبرا ز عیب	صفحه او مظهر آثار غیب

این رقم تازه که بعد از دو سال ختم سخن یافت بمیزان حال

ص ۱۴۸

در یکی از ماههای سال ۹۳۸ ه این مثنوی آغاز شده،

و بعد از دو سال در ۹۴۰ ه ختم گردید، و اگر مطابق
 بتخمین ما، هاشمی در سنه ۹۳۵ ه بد سند آمده باشد، پس این
 مثنوی را چهار سال بعد از آمدن سند آغاز کرده است.

بهر حال بعد از ختم مثنوی شاید شاه حسن با و صلہ ای
 داده باشد، ولی هاشمی بسبب زهد و تقوای خود همواره از
 گرفتن صلہ احتراز میکرده است. چنانچه در آخر مثنوی
 خود گوید:

همت من از سر زهد و ورع	زد قلم نسخ بحرف طمع
از صلہ و جایزه این کتاب	چشم طمع دوخت ز روئی صواب
کرد بیک لحظه ز شوق تمام	پیشکش والی عالی مقام
هو که بود بی طمعی شیوه اش	حق دهد از نخل عطا میوه اش

ص ۱۴۸

بعد از ختم این مثنوی، تا مدت شش سال دیگر نیز هاشمی
 در سند ماند، ولی گویا مثنوی دیگر را ننوشت، و اگر هم
 نوشته باشد غیر مشهور مانده، و نسخه ای از آن بما نرسیده است.

مظهر الآثار در جواب مخزن الاسرار (۷۷۵ ه) و مطلع انوار
 (۹۹۸ ه) و تحفة الاحرار (۸۸۶ ه) درج شده، و بنا بران در
 ترتیب ابواب نیز زیاده تر پیرو تحفة الاحرار است. از فهرست
 مقایسوی ذیل این مطلب بخوبی روشن میشود:

تحفه الاحرار

مظهر الآثار

- ۱- در فتح باب
- ۲- در ارداف تسمیه تحمید
- ۳- مناجات (م)
- ۴- نعت (ه)
- ۵- منقبت خواجه بهاء الدین
- ۶- در دعائی دولت خواهی
- ۷- در فضیلت مطلق سخن
- ۸- در فضیلت کلام موزون
- ۹- در تنبیه سخنوران و هنر پروران
- ۱۰- در کشف پرده حقیقت دل
- ۱۱- صحبت (۳)
- ۱۲- مقاله (۲۰)
- ۱۳- در ختم کتاب
- ۱- ابتدا
- ۲- در شکریه تسمیه و تحمید
- ۳- مناجات (م)
- ۴- نعت (ه)
- ۵- منقبت سید نورالدین شاه
- ۶- در ذکر شیخ محمدالاصبحی
- ۷- دیباچه اوصاف اکابر قلم
- ۸- در وصف جواهر سخن
- ۹- در ستایش ارباب سخن
- ۱۰- در کشف پرده حقیقت دل
- ۱۱- در تحریر نقش بر زمره
- ۱۲- روضه (۳)
- ۱۳- موعظه (۲۰)
- ۱۴- خاتمه کلام

در مخزن و مطلع نیز تقریباً همین ترتیب با اختلاف جزوی موجود است در آغاز آن حمد و نعت و منقبت و غیره، و بعد از آن ۳ خلوت و ۲۰ مقاله و خاتمه کلام آمده است.

زبان این مثنوی، خیلی ساده و پیرایه بیان آن دل‌نشین سلیس و دارای رموز اسرار تصوف و خدا شناسی و تلقین و گریز از دنیا و تزکیه نفس و اخلاق عالی و عبادت الهی و غیره است. واله داغستانی در تعریف این مثنوی مینویسد:

«مثنوی مظهرالآثار از نتایج طبع آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار و تحفه الاحرار در سلک نظم کشیده، و بسیاری از مراتب تصوف در آنجا درج نموده است، که قوت طبع و علوی فطرتش را برهانیست قاطع. راقم این حروف، آن مثنوی را دیده، و الحق فیضها برده است»

ما در ذیل این سطور برخی ابیات او را می آوریم، که از آن میتوان بکنه افکار و عقاید میر هاشمی پی برد:

قفل حسد را ز نظر باز کن دیده خود را صدف راز کن
ص ۴۳

گوش بقول خرد و هوش دار چشم منه پند مرا گوش دار
لوح زبان را ز سفاقت بشوی هرچه نیرزد بشنیدن مگوی
تیغ زبان را بدهان پاسدار گوش رضا بر دم انفاس دار
ص ۴۵

عرش خداوند جهانست دل جلوه گهر عالم جانست دل
مهره تسبیح یدالله دلست دایره بر مرکز خود مایلست

دل که جلا داده قابل بود با همه کونین مقابل بود
 دل که بود جلوه گهر سیر دوست راه مده بهر خدا غیر دوست
 در دل پاک تو خدا را رهست غافل از خویش خدا آگه است
 دل که درو شور و غم و درد نیست از نمک عشق درو گرد نیست
 دل که ز اسرار خدا غافلست دل نتوان گفت که مشت گیلست
 دل که درو مایه عصیان بود دل نبود، بیضه شیطان بود

ص ۳۷

قافله بگذشت و تو غافل هنوز بار تو در منزل اول هنوز
 ای شده بی سلسله پا بست خویش چند کشتی درد سر از دست خویش
 قید ره خویش مشو پرده وار پرده بر افکن که توئی پرده دار
 همچو گل از پرده صورت برای غنچه سباز و ز کدورت برای
 ای دو جهان یک قدم از سیر تو نیست بغیر از تو کسی غیر تو

ص ۵۴

دست فنا از سر جان بر فشان دامن همت ز جهان بر فشان
 چیست جهان؟ جلوه گهر غافلان مایه مشغولی بی حاصلان
 کار جهان غیر خم و پیچ نیست عاقبت کار جهان هیچ نیست
 حاصل و محصول جهان غافلست اول و آخر همه بی حاصلست
 سرد رمی عاقبت اندیش باش در طلب آخرت خویش باش

ص ۵۹

تا بتوان، فوت مکن وقت کار فرصت امروز غنیمت شمار
 وعده امروز بفردا مکن نقد مده نسیه تمنا مکن
 فرض کن امروز که فردا رسید رفت بتعجیل چو دی نارسید

ص ۵۹

در ره عشق از سر و سودا می پرس فرد شو، امروز و ز فردا می پرس
 ای بزمین مانده چو خاک از غبار همچو گل از طینت خود سر بر آر
 دل ز غبار دو جهان فرد کن خاک شو و از ره خود گرد کن
 تا نشوی خاک ره اهل درد کی بفلک اوج کنی همچو گرد
 اوج نماینده پستی بود نیستی آئینه هستی بود
 همچو جرس بار کش دل سباز بگسل و وابسته محمل سباز

ص ۵۹

کون و مکان تابع میل تو اند انجم و افلاک طفیل تو اند
 حیف که با این همه، روشندلی نیستی آگه، که ز خود غافل
 گر بکشائی نظر خویش را باز شناسی گهر خویش را
 دیده وری مرتبه پاس باش صبر فی جوهر انفاس باش

ص ۶۲

جمله جهان آئینه ذات اوست کون و مکان نسخه آیات اوست
 آه که آئینه ما تیره است چشم خطا پیشه ما خیره است
 گر جمالش ز خطا های ما دیده ما وا نشود، وای ما

ص ۶۳

از غم اوقات شکایت مکن شکر بجا آر و حکایت مکن
 هر چه رسد، شاکر و خورسند باش بنده فرمان خداوند، باش
 هر کم و بیشی که قضا جلوه دار یکسر موه کم نشود یا زیاد
 هر چه درین پرده پسندیده اند مصلحت خویش درین دیده اند
 ما چه شناسیم درین پرده چیست نیک و بد و نا کرده کیست
 بد که نمائی ز سر اعتبار شیوه تسلیم و رضا اختیار

ص ۶۶

کاشتنِ تخمِ سیخا ورد کن
پیش روانِ که جهان داشتند
خرمن خود روزِ جزا گرد کن
تخم نکوئی بجهان کاشتند
خیر و سخا تخم سلامت بود
توشهٔ صحرائی قیامت بود
مزرعهٔ آخرت ست این سرای
دانه صفت با همه خرم برای
خیر درین دیر کهن سیریه
از همه کاری که کنی خیر بیه
هرچه بکاری ز خطا و صواب
هست در اعمال تو جو جو حساب
بد مکن و تخمِ نکوئی بکار
تا نشوی وقت درو شرمسار

ص ۶۷

دانه کشر کاشتهٔ خویش باش
عاقبتِ کار خود اندیشه کن
قانع برداشتهٔ خویش باش
رسم ره پیش روان پیشد کن
پر خطر است این ره دور و دراز
مرد رهی، برگ ره خویش ساز
حیف که از غایت بیحاصلی
میگذرد عمر تو در غافللی
آنچه گذشتست نیاید بکار
ما بقی عمر غنیمت شمار
هرکه کند مزرع هستی درو
هست جهان در بر او نیم جو

ص ۶۸-۶۹

ای شده از لقمه صبوری قوی
در پی نان، منتِ دونان مکش
بیخبر از مایدهٔ معنوی
بهر شکم بار زبونان مکش
خارشو و گل مطلب از خسان
خون خور و منتِ مکش از ناکسان
گر ز پی روزی خود، خون خوری
زانچه نصیب ست کی افزون خوری
این همه درد سر بیهوده چیست
این همه اندیشهٔ نابوده چیست
چند کنی در پی آب و علف
مایهٔ اوقات گرامی تلف
سال و مهی، در طلبِ نان و آب
روز و شبی، در هوس خورد و خواب

خشک و تری را، ز جهان خورده گیر
پیش که رحلت کنی از جای خویش
درد و سر و بار گران، پرده گیر
یاد کن امروز ز فردای خویش

ص ۷۹

نیست گذرگاهِ جهان را مدار
گلشنِ دوران، نفسی بیش نیست
چشمِ مداری ز مدارش مدار
عالم هستی، نفسی بیش نیست
اوج کن و میل بپستی مکن
تکیه، بر این یکدم هستی مکن
هیچ خس از نخل زمان بر نخورد
هیچ کس از دخل جهان زر نبرد
گنج پرستان که خراب بمانند
در شکم خاک چون قارون گمانند
گنج بسی خون کسان خورده است
خاک بسی گنج فرو برده است
گل خبر از غنچه، بخون میدهد
خاک ز خون، لاله برون میدهد

ص ۸۳

مهر و وفا در کبرهٔ خاک نیست
یک دوسه روزی، که درین عالمی
غیر کجی، در خشمِ افلاک نیست
پاس نفس دار اگر آدمی
پاس نفس دار که عالم دبیست
هر نفسی در گرو عالمیست
رشتهٔ عمر است، نفس بر نفس
هر نفسی، بسته بچندین هوس

ص ۸۴

رو بهوا کن چو فلک زین مفاک
هر که قدم، بر سر عالم زند
همچو زمین چند نشینی بخاک
همچو مسیحا، بفلک دم زند

ص ۸۴

تشنه لبانی که درین آتشند خون دل از آبله پای کشند
 ای بره بادیه نهاده پای پای بنده بر سر نفس و هوای
 میل بکش چشم خطا دیده را کورئی شیطان بکشا دیده را
 راست روی، نور صفا را بین کج سرو و راه خدا را بین
 گر طلبد چشم تو کحل دلیل سرمه شود ریگ روان، میل میل
 اهل دل آئینه ساده باش ترک علایق کن و آزاده باش
 چند شوی چون گره نافه خشک یک نفس از پوست برآ، همچو مشک

ص ۸۷

روی دل هر که بود، سوی دوست قبله او نیست، بجز روی دوست
 قبله ز محراب ازل، منظر نیست کعبه، زمعراج تجلی، در نیست
 کعبه، که هست از گل و آب قبول مشت غبار نیست، برادر وصول
 هر که برون از همه در روی رسد کعبه بگردد رو او، کی رسد
 عارف اسرار الهی شود محور سفیدی و سیاهی شود

ص ۸۹

کای! شده غرق شتر و بار خویش آمده آشفته تر از کار خویش
 تو که شتر گیر و قدم دار شو بار بینداز و سبکسار شو
 موج معانی شو و از سر برآی پای برون نده، زخود و بر سر آی
 هر که دهد محمل هستی، بآب بر سر دریا گذرد، چون حباب

ص ۹۲

خرقه تجرید، چو گل کن ز برگ تاج فنا غنچه صفت کن ز ترک
 خورده تسبیح، ز کف برفشان عقد لالی ز صدف، برفشان
 خرقة سجاده بیفکن ز دوش پرده برخسار تجرد مپوش
 در سفر عشق و ره انقطاع سود کند، هر که ندارد متاع
 پیش بلندان جهان، پست باش چون کف آئینه، تهی دست باش
 عشق همین سوز و گداز است و بس نمستی و عجز و نیاز است و بس

ص ۹۳

شیخ ریا پیشه و صد عجب و نار ما و نیاز و کرم بی نیاز
 زهد و وع، مایه فرزانیست عشق همه مستی و دیوانگیست

ص ۹۳

چیست بقا؟ محو شدن در فنا پائی نهادن چو صبا، بر هوا
 در دهن غنچه، درون آمدن همچو گل از غنچه، برون آمدن

ص ۹۴

رخت خود از کوی جهولان بکش پای ز بیغوله غولان بکش
 همنفسانی که رفیق تو اند آن همه شیطان طریق تو اند
 با همه کس، گرم مشو برق وار تا نکشی سر بفناء چون شرار
 شمع که شد با همه گرم اختلاط سوخت ز سر تا بقدم در بساط
 هست درین مرکز خاکي نهاد گرمی هر خار و خسی همچو باد
 گرمی سردان، بر از یخ بود صحبت نا جنس چو دوزخ بود

ص ۹۴

گفت که بگریختم از جاهلان وز دم افسرده بیحاصلان
خلق که، آلوده آب و گیلند کاهش جانند، و عذاب دلند
ص ۹۵

اهل زمان دشمن جانِ همند گرچه رفیقِ سرِ خوانِ همند
باش چو عنقا، ز جهان بر کنار تا نخوری ناخن ازین روزگار
از صفر سرغان هوائی برآی اوج قناعت بگزین چون همای
همچو مسیحا، ز جهان فرد باش همدم خورشید جهان گرد، باش
باش چنان سایه صفت، در نقاب کت نتوان یافت، بصد آفتاب
ص ۹۵

تا تو نبودی، دم دودی نبود زمزمه گفت و شنودی نبود
عالم جان، نام و نشان از تو یافت درج دهان، کام و زبان از تو یافت
لوح قلم شاهد حال تو اند کون و مکان، محو جمال تو اند
چشم ملک ناظر کردار تست گوش فلک حاضر گفتار تست
شان تو، چون بر همه فایق بود آن کن و آن گوی، که لایق بود
ص ۹۶

ای شده ناطق، بزبان فصیح لب مکشای جز بیان ملیح
حفظ زبان، جاذبه آگهی ست پاس نفس، معجز روح اللهیست
گر ز سخن، مهر نمائی دهن بر تو سخن حال شود، در سخن
پیش عزیزان سخن آهسته دار سامعه بکشای و زبان بسته دار
ابر نه ای! خورده فشانی مکن برق نه ای! تیز زبانی مکن
نکته شناسان، که گهر سفته اند نکته بمقدار گهر، گفته اند
ص ۹۶

کم سخاوند، همه راز دار راز خموشان، نشود آشکار
بی هنرانند، بسی پیش و پس نقل مکن عیب کسی، پیش کس
گفته بی فائده، بنهفته بیه هر چه پسندیده بود، گفته بیه
ص ۹۷

گوش تو، گر بشنود آواز تو بر در و دروازه رسد، راز تو
پرده لب، حرز خطا پوشی است مهر زبان سگه خاموشی است
غنچه صفت، خورده راز نهان زیر زبان بیه، که برون از دهان
ص ۹۷

بحر بود، با همه وسعت، خموش جوی کند از تنک آبی، خروش
ص ۹۷

هر که شبی را بصفای زنده داشت روز ازل بخت فروزنده داشت
ای دل! اگر زنده عشقی، بسوز خواب مکن شب، همه شب تا بروز
شمع صفت، سوخته یار باش با دم گرم و دل بیدار باش
هست چو خورشید ازل بی غبار آئینه مردم شب زنده دار
ص ۱۰۲

در ره دین، عاقل و فرهنگ باش ترک دورنگی کن و، یک رنگ باش
خرقه ابدال، بیازی مپوش دلق حقیقت، بمجازی مپوش
تکیه میفکن بزمین چون جماد بگذر ازین دایره چون گرد باد

چرخ مزن بیهوده، چون سنگ آس هرزه میماید چو گاو خراس
همچو سلک ساده ز تلبیس باش آدمی حافر ابلیس باش
جهد نما تا یصفائی رسی از ره اخلاص بجائی رسی
ص ۱۰۵

ای شده! در مدرسهها جزو کتش از شعبه منصب و دستار و فش
عمر تو در شیفته راهی گذشت در هوس صرف هوایی گذشت
نقد حیات ابدی کرده صرف چیست نصایب تو، ازین یک دو حرف
صرف شد اوقات جوانی، چه سود؟ پیر شدی، کافیه خوانی چه سود
ای شده آشفته، ز ضعف دماغ گشته سیه نام چو دود چراغ
برده صفا دود چراغ از کتاب عقل نجوید بچراغ آفتاب
ص ۱۰۸

خوان جهان، گرچه ز نعمت هراست لقمه بسقدار گلو، در خور است
زور کمان، در خور بازو خوشست سنگ، بمیزان ترازو خوشست
زور کمانت چو بیازو شود تیر تو در سنگ ترازو شود
در عملی کوش، کزان کسب کار عاقبت کار شوی رستگار
ص ۱۱۹

گوش بگفتار غرض گو، مکن هرچه کنی، پیروئی او مکن
خامه که حرف از دگران پیش برد آخر ازان خورده، سر خویش برد
ص ۱۲۰

گرچه بود اعل بتان خوشگوار خوش بود از صحبت ایشان، کنار
در نظر مردم صاحب کمال مرتبه‌ای نیست بیه از، اعتدال
ای شده غرق می و اسباب خویش زود رود برگ گل از آب خویش
خرج پریشان مکن از دخل عمر آب جوانی مبر از نخل عمر
تا بتوان چون صدف پُر گهر نقد جوانی مکشا از کمر
درج صدف چون تهی از در شود خاک پیمانه او پُر شود
ص ۱۲۶

خلق دو رویند بهم هر یکی نیست برادر برادر یکی
هاشمی از خوان امل توشه گیر وز صف اخوان زمان، گوشه گیر
ز سره اخوان که بزرگ تو اند حاضر خود باش، که گرگ تو اند
ص ۱۳۲

عشق که آشوب خردمند است رابطه لطف خداوند است
عشق بود جاذبه اتحاد عشق بود عین مرید مراد
عشق بود جاذبه خورشید ذات عشق بود عاشق حسن صفات
عشق بود آتش کاشانه سوز عشق بود مشعله خانه سوز
عشق بهر سینه، که کاوش کند خون دل از دیده، تراوش کند
عشق همه سوز و گداز است و بس نیستی و عجز و نیاز است و بس
ص ۱۳۳

هستی عالم ز می عاشقیست هستی آدم ز می عاشقیست
آتش عشق از تو گدازد ترا صاف تر از آئینه سازد ترا
هر که دم عشق زد و مرد ازو زندگی یافت که بر خورد ازو
ص ۱۳۴

بی هنران در پی عیب همد رخنه گر پرده عیب همد
قابل عیب اند و هنر هیچ نه منکر عشق اند و دگر هیچ نه
چون بمباهات ز هم دم زنند دفتر هم را همه برهم زنند

ای دل ازین بی هنران دور باش طالب خیری، ز بدان دور باش
هر که درو جاذبه شوق نیست در سخنی چاشنی ذوق نیست
ذایقه هر که نباشد سلیم فطرت فهمش نبود مستقیم

ص ۱۳۸

علم و ادب، گنج سعادت بود مایه اخلاص و ارادت بود
علم و ادب میطلبی رنج کش رنج کشی از پی این گنج کش
باغ نسب را ز حسب آب ده قفل طلب را بادب تاب ده
رنج کشی، گنج بدست آوری ورنه بصد رنج، شکست آوری

کار خدا را بخدا وا گذار تا بمراد تو شود روزگار

ص ۱۴۴

از بین آثار فارسی که در سند نوشته اند و تاکنون از آن
خبری داریم گویا مثنوی مظهر الآثار اولین مثنوی فارسی است،
که درین سر زمین سروده شده. و بعد از آن بسا شعرائ دیگر
تقلید آنرا کرده و درین صنف سخن آثاری را نوشته اند.

نسخ خطی مثنوی:

در طبع این مثنوی، نسخهای خطی ذیل زیر نظر داشتیم:

(۱) نسخه موزه برطانیه (نمبر 6631 Add)

دارای ۹۵ ورق، ۱۲ سطری با خط نستعلیق و تقطیع $4\frac{3}{4} \times 8\frac{1}{2}$.
که بخط محمد تقی الحسینی در ۲ ذوالحجه ۱۱۳۸ هـ در احمد آباد
نوشته شده. و در ملک نیک عالم خان بوده است. بر ورق
بیرونی سفید آن این مهر نیک عالم خان ثبت است:

“نیک عالم خان، فدوی نظام الملک آصف جاه بهادر-

سنه ۱۱۵۳-۲۳ هـ”

ما از موزه برطانیه میکروفلم آنرا بدست آورده، و آنرا
اصل کار خود قرار دادیم. و از دو نسخه دیگر به تصحیح
آن پرداختیم.

(۴) نسخه دانشگاه پنجاب (نمبر S. P. I. VI - 48 a)

این نسخه دارای ۶۵ ورق بتقطیع ۵x۸ $\frac{3}{4}$ ، ۱۹ سطری است، که صفحه اول ندارد. و اشعار ابتدائی آن ناقص است. بیت اول این نسخه چنین است:

آمده از نقطه اعراب جزم سیوه شاخ گل ازین تازه بزم

ولی از طرف آخر مکمل است، و در ختم نه نام کاتب و نه تاریخ کتابت دارد. در الفاظ عناوین ابواب با نسخه متن اختلاف دارد، ولی مضمون همانست که در نسخه موزه برطانیه است، و بنا بران ما اختلاف عناوین را نیاوردیم. و اختلافات دیگر را بنشان (پ) در ضمیمه افزودیم.

(۳) نسخه دانشگاه پنجاب (نمبر S. P. I. VI - 48)

دارای ۴۵ ورق بتقطیع ۵x۸ $\frac{3}{4}$ ، ۱۵ سطری که اول و آخر آن افتاده و از سقبت شاه نعمت الله ولی باین شعر آغاز می شود:

تا عکلم نور مقدس بود تا رقم طاق مقرنس بود
در آخر آن این شعر است.

تا بتوان چون صدف پر گهر نقد جوانی مکشا از کمر

بین اوراق ۴ و ۴۸ آن هم یک ورق افتاده و ناقص است، که بدین سبب تقریباً (۵۸) بیت ندارد. آخرین شعر ص ۴۸ آن اینست:

جزو کشان در میدان همه متلف اوقات همه دان همه
(موعظه ۱۳)

ورق ۴۸ باین بیت آغاز می شود:

سهل مبین خواری درویش را شکر بگو سلطنت خویش را
(موعظه ۱۳)

جای عناوین، این نسخه سپید است، و ما در مقابله با متن اختلافات آنرا به نشانه (ل) نوشته ایم.

* * * *

ضمایم تکمیلی:

هنگامیکه متن مشنوی چاپ شده بود، دوست مکرم و دانشمند گرامی دوکتور محمد باقر رئیس شعبه فارسی دانشگاه پنجاب دو نسخه مذکوره فوق را بما ارسال داشتند، که ما اختلافات هر دو نسخه را با متن در آخر کتاب بطور ضمیمه آورده ایم.

درین دو نسخه (۱۵۸) بیت زاید بر نسخه متن موزه برطانیه موجود است، که در ضمیمه کتاب آورده ایم. همچنان در نسخه موزه برطانیه اشعاری موجود است که این هر دو نسخه ندارد. ولی این چنین ابیات را در ضمیمه نشان نداده ایم، زیرا در متن قبلاً چاپ شده بود.

در ترتیب اشعار برخی از ابواب نیز بین این نسخها با نسخه موزه برطانیه فرقی است، که ما آنرا ترک کردیم. اگر قبل از طبع این دو نسخه در دست ما بودی، ممکن بود که در

حاشیه فرق آنها توضیح میکردیم، ولی در ضمیمه بآن دست نزدیم.

نسخه‌های خطی دیگر این کتاب :

علاوه برین سه نسخه خطی، یک نسخه دیگر این کتاب در کتب‌خانه آستانه قدس (مشهد) نیز موجود است. مگر ما این نسخه را بدست آورده نتوانستیم. (رک فهرست ج ۳- ص ۲۱ طبع ۱۳۴۵) اول و آخر آن مکمل بوده، در هر صفحه (۳۷) سطر دارد.

غالباً یک نسخه دیگر کتاب، در جمیعت اسیای بنگال نیز موجود بود، که در حین ترتیب "هفت آسمان" مرتب آن آقا احمد علی مرحوم در نظر داشت. ولی چون جلد اول فهرست مخطوطات فارسی آن را درینجا نداریم، بنا بران تفصیل نسخه را نوشته نتوانستیم.

اسپرنگر در فهرست کتب اوده (ص ۴۲۰ ج ۱ طبع ۱۸۵۴ع) نیز ذکر ازین مثنوی دارد. ولی چون عین فهرست اسپرنگر را اکنون نیافتیم از نوشتن شرح نسخه معذورم.

علاوه ازین نسخه‌ها در قهارس منشوره کتب‌خانه ذکر ازین مثنوی ندیده‌ام، و آنچه تا کنون بنظر رسیده در بالا مذکور داشتیم.

شرح تصویر جهانگیر :

این تصویر گرانبها و نهایت نادر، که من در آغاز مثنوی

چاپ میکنم، در کلکسیون رای صاحب لالا رادها موهن لال، (قاضی جیپور) بود، که یکی هنر دوستان کنور سین در Journal of the Panjab Historical Society. VOL IX Pt II P.P. 93-178 بران مضمونی را نگاشت، و عکس آنرا شایع نمود. از دوکتور محمد عبدالله چغتائی نهایت متشکریم، که این مجله را بما عنایت نموده که اینک تصویر هاشمی را ازان در اینجا چاپ میکنیم.

بر این تصویر مهر "شاه جهانگیر"، موجود، و بقلم مصور معروف آن عصر، منوهر است. حواشی تصویر بکمال دقت مطلا شده و نقاشی زیبای دارد. و بالای آن بر یک حاشیه نام صاحب تصویر "شاه جهانگیر" نوشته اند. نویسنده مضمون مذکور گمان برده که این تصویر متعلق به جهانگیر پادشاه باشد. ولی این تصور خیلی غلط است. و در همان وقت دوکتور محمد عبدالله چغتائی در مجله "مخزن" لاهور مضمونی بران نگاشته، و از روی تحفة الکرام احوال شاه جهانگیر هاشمی را نوشته و اظهار عقیده نمود که این تصویر باید از شاه جهانگیر هاشمی باشد. ما مضمون مذکور را نخوانده ایم، و نمیدانیم که دوکتور موصوف چه دلایلی را درین باره آورده باشد. ولی بنظر ما هم امکان بسیار غالبی دارد، که تصویر کنونی مربوط به هاشمی باشد. زیرا سیرت و کردار او را طوریکه تذکره نویسان بیان کرده اند، ازین چهره و طرز پوشاک و تسبیح بکلی واضح میگردد. علاوهً وی به سند وقتی آمده بود

مثنوي مظهر الآثار

مصادر

- ۱- نگارستان سخن سید نورالحسن (تالیف ۱۲۹۳ هـ) بهوپال ۱۲۹۳ هـ
- ۲- روز روشن مظفر حسین صبا (۱۲۹۶ هـ) بهوپال ۱۲۹۷ هـ
- ۳- ریاض العارفین رضا قلی هدایت (۱۲۹۰ هـ) طهران ۱۳۱۶ هـ
- ۴- مجمع الفصحا " " " " (۱۲۸۸ هـ) " ۱۲۹۵ هـ
- ۵- آتشکده لطف علی بیگ آذر (۱۱۷۴ هـ) کلکته ۱۲۴۹ هـ
- ۶- کشف الظنون حاجی خلیفه چلیبی چاپ جدید و قدیم
- ۷- هفت آسمان آغا احمد علی (۱۸۶۹ ع) کلکته ۱۸۷۳ ع
- ۸- مقالات الشعرا میر قانع تنوی (۱۱۷۴ هـ) سندی ادبی بورده ۱۹۵۷ ع
- ۹- تحفة الکرام " " " " (۱۱۸۱ هـ) مطبوعه و خطی
- ۱۰- معیار سالکان طریقت " " " " (۱۲۰۲ هـ) خطی
- ۱۱- تاریخ سند میر معصوم بهکری (۱۰۰۹ هـ) بجشی ۱۹۳۸ ع
- ۱۲- مونس جان حضرت خیر الدین ابوالمعالی کرمانی لاهوری (متوفی ۱۰۲۴ هـ) طبع لاهور
- ۱۳- ریاض الشعرا والد داغستانی (۱۱۶۱ هـ) خطی
- ۱۴- نفائس الثائر علاء الدوله کامی (۹۷۳ هـ) خطی
- ۱۵- عرفات تقی اوحدی (۱۰۲۲ هـ) خطی
- ۱۶- ید بیضا میر غلام علی آزاد (۱۱۴۵ هـ) خطی
- ۱۷- هفت اقلیم امین رازی (۱۰۰۲ هـ) خطی
- ۱۸- فهرست سوزہ برطانیہ ریو طبع لندن
- ۱۹- فهرست کتب خانہ اودہ ج ۱ اسپرنگر طبع ۱۸۵۴ ع
- ۲۰- فهرست آستانہ قدس ج ۳ مشهد ۱۳۴۵ هـ
- ۲۱- آئین اکبری ج ۱ بلاخمن کلکته ۱۹۲۷ ع

هادي* ما شو که فرو مانده ایم روی دلی کز همه رو مانده ایم
 بحر گنه موج زد از هر طرف گوهر مقصود نیامد بکف
 دهر پر از شبه و تزویر شد علم و عمل آفتِ تقریر شد
 صورت مصحف بزبان برده اند معنی مصحف ز میان برده اند
 نور صفا در مه و انجم نماند مهر و وفا در دل مردم نماند
 اهل ولایت ز جهان رفته اند گوشه نشینان ز میان رفته اند
 حادثه بر دهر در بخت بست عافیت از روی زمین رخت بست
 نقد صفا شد بکدورت بدل ملکه امان یافت بکلی خلل
 مردم دانا ز میان گم شدند دیو سرشتان همه مردم شدند
 خلق که مدوح لسان همدند
 در تهر جان دشمن جان همدند

— شاه جهانگیر



شاه جهانگیر هاشمی
 مولف
 مثنوی مظهر الآثار

بسم الله الرحمن الرحيم

فاتحه آرای کلام قدیم (۱)

سر خط دیوان آلهیست این سر ورق دفتر شاهیست این

۱- نخستین شاعری که بسم الله را تضمین نمود، استاد نظامی گنجوی (المتوفی ۵۹۶ هـ) بود، که مثنوی "مخزن الاسرار" را اینطور آغاز کرد:

(۱) بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم

این تضمین بعد از نظامی اینقدر مقبول و مروج گشت که، در هر عهد شعرا در تقلید استاد، بسم الله را تضمین کرده اند، تضمینها که من یاد دارم اینجا ثبت میکنم.

خسرو دهلوی (المتوفی ۷۲۵ هـ) مثنوی "مطلع الانوار" را باین بیت آغاز کرد.

(۲) بسم الله الرحمن الرحيم خطبه قدس است بملک قدیم

تاریخ وفات سید ابواسحاق میران بادشاه لاهوری (المتوفی ۸۷۶ هـ):

(۳) سید اسحاق ولی بادشاه گشت چو زین بخت مقیم
سال وفاتش عجب آمد ز دل بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ وفات امیر کبیر سید علی الهمدانی (المتوفی ۸۷۶ هـ):

(۴) حضرت شاه همدان کریم آیه رحمت ز کلام قدیم
گفت دم آخر و تاریخ شد بسم الله الرحمن الرحيم

(بقیه حاشیه در صفحه ۲)

مطلع مفتوحه* صدق و صفا ست سر ورق حمد و لواي خدا ست
خطبه* ذي بال همايون خطاب خال و خطر عارض ام الكتاب

کاتبي نيشاپوري (المتوفي ۸۳۹ هـ)، در "گلشن ابرار":

(۵) بسم الله الرحمن الرحيم تاج کلاست و کلام قدیم

مولانا عبد الرحمن جامي (المتوفي ۸۹۸ هـ)، در "تحفة الاحرار":

(۶) بسم الله الرحمن الرحيم هست صلاتي سرخوان کریم

در دیوان اول:

(۷) بسم الله الرحمن الرحيم اعظم اسماي عليم حکیم

در دیوان "واسطه العقد":

(۸) بسم الله الرحمن الرحيم املي حمد المشان الکريم

در دیوان "خاتمة الحيوان":

(۹) بسم الله الرحمن الرحيم طرقة خطايست ز سفر قدیم

غزالي شهدي (المتوفي ۹۸۰ هـ)، در مثنوي "نقش بدیع" و دیوان:

(۱۰) بسم الله الرحمن الرحيم نقش بدیع است ز کلک قدیم

(۱۱) بسم الله الرحمن الرحيم هست شهاب از يثي ديور رجیم

(۱۲) بسم الله الرحمن الرحيم وارث ملک است محمد حکیم

يوسف علي بن محمد الحسيني الجرجاني، در مثنوي "ساده پرکار":

تصنيف (۹۹۰ هـ):

(۱۳) بسم الله الرحمن الرحيم صيقل آئينه طبع سليم

در "قبله اخبار" تالیف (۱۰۰۳ هـ):

(۱۴) بسم الله الرحمن الرحيم منجي المؤمن من نار رجیم

(بقیه حاشیه صفحه ۳)

چهره کشاي صحف بي شبیه مصدر دیباچه* لاریب فيه
تاج سر جمله* اسماست این بر رخ اسماء بسما ست این

جمال الدین عرفی شیرازی (المتوفي ۹۹۹ هـ)، در "مجمع الابرار":

(۱۵) بسم الله الرحمن الرحيم موج نضت است ز بحر قدیم

مولانا شیخ یعقوب صرفي کشمیری (المتوفي ۱۰۰۳ هـ)، در مثنوي

"مسلك الاخيار":

(۱۶) بسم الله الرحمن الرحيم سر خط منشور عطاي عمیم

فیضی (المتوفي ۱۰۰۴ هـ)، در "مرکز ادوار":

(۱۷) بسم الله الرحمن الرحيم گنج الف راست طلسم قدیم

مولانا کمال الدین سحابی استر آبادی (المتوفي ۱۰۱۰ هـ)، در مثنوي:

(۱۸) بسم الله الرحمن الرحيم تیر شهابست بدیور رجیم

این تضمین زلالی خوانساری (المتوفي ۱۰۲۴ هـ) در "سبع سیاره"

نیز آورده است، و نورالدین ظهیری (المتوفي ۱۰۲۵ هـ)، هم در کلیات آورده.

سیر محمد معصوم نامی البکری (المتوفي ۱۰۱۴ هـ)، در مثنوي:

(۱۹) بسم الله الرحمن الرحيم اول آثار جدید و قدیم

شرف الدین حسن حکیم شفاثی اصفهانی (المتوفي ۱۰۲۲ هـ)، در

مثنوي "دیده بیدار" (تالیف ۹۹۰ هـ):

(۲۰) بسم الله الرحمن الرحيم تیغ الهی است بدست حکیم

شانی تکلو (المتوفي ۱۰۲۳ هـ)، در مثنوي:

(بقیه حاشیه در صفحه ۴)

هرکه بتوفیق خدا هم‌رهست هادی او آیت بسم الله ست
با که او بود باب ادب را مآب بی رقص دم مزن از هیچ باب

(۲۱) بسم الله الرحمن الرحیم ماهچه رایت امید و بیم

ملک قنّی (المتوفی ۱۰۲۳ هـ)، در مثنوی "منع الانهار":

(۲۲) بسم الله الرحمن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم

زلالی خوانساری (المتوفی ۱۰۶۴ هـ)، در مثنوی "حسن گوسوز"

و "سبع سیاره":

(۲۳) بسم الله الرحمن الرحیم نقص صحیح است و کلام حکیم

(۲۴) بسم الله الرحمن الرحیم پنجه اعجاز و عصای کلیم

(۲۵) بسم الله الرحمن الرحیم سرو سیه پوش ریاض نعیم

(۲۶) بسم الله الرحمن الرحیم ابروی خوش و سمه حسن قدیم

(۲۷) بسم الله الرحمن الرحیم تیر شهابست بدیور رجیم

(۲۸) بسم الله الرحمن الرحیم ارّه کش تارک دیور رجیم

(۲۹) بسم الله الرحمن الرحیم مطلع دیبچه نظم قدیم

نورالدین ظهوری (المتوفی ۱۲۲۵ هـ)، در کلیات:

(۳۰) بسم الله الرحمن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم

میر محمد امین میر جمله شهرستانی (المتوفی ۱۰۴۷ هـ)، در مثنوی

"مطبخ انظار" (۲۶ رنج الاول ۱۰۲۹ هـ):

(۳۱) بسم الله الرحمن الرحیم مطلع آیات کلام حکیم

بوالقاسم حسینی، در "گلدسته گلشن راز" (در تعریف سلطان محمد

عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بیجاپوری ۱۰۳۵-۱۰۷۰ هـ):

(۳۲) بسم الله الرحمن الرحیم بس بود این سکّه بنام کریم

(بقیه حاشیه در صفحه ۵)

نقطه این بسمله پر فتوح دانه مرغان گلستان روح
سین که بهر سینه جو گنجینه است سین نه که در صدف سینه است

محمد حکیم امین آتشی، در مثنوی "معدن الافکار" (در دوره محمد

عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بیجاپوری ۱۰۳۵-۱۰۷۰ هـ):

(۳۳) بسم الله الرحمن الرحیم هست نهال گل باغ حکیم

سید محمد کاظم حسینی کریم، در مثنوی "روائح گلشن" (تالیف ۱۰۵۴ هـ):

(۳۴) بسم الله الرحمن الرحیم زینت سر لوح کتاب قدیم

محمد قلی سلیم طهرانی (المتوفی ۱۰۵۷ هـ)، در مثنوی "خرّ دلال"

(۳۵) بسم الله الرحمن الرحیم هست عصای رو طبع سلیم

ابراهیم ادهم (المتوفی ۱۰۶۰ هـ)، در مثنوی:

(۳۶) بسم الله الرحمن الرحیم راه حدوث است بسوی قدیم

میر الهی ابن حجه الدین سعد آبادی (المتوفی ۱۰۶۴ هـ)، در مثنوی:

(۳۷) بسم الله الرحمن الرحیم قافله سالار کلام قدیم

ملاشاه محمد بدخشی (المتوفی ۱۰۷۲ هـ)، در رساله "بسم الله"

(۳۸) بسم الله الرحمن الرحیم خال و خط و زلف و قدّ مستقیم

ملا شیدا فتح پوری (المتوفی ۱۰۸۰ هـ)، در مثنوی "دولت بیدار":

(۳۹) بسم الله الرحمن الرحیم آمده سر چشمه فیض عظیم

مولانا عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجانی فیاضی (۱۰۷۷-۱۰۵۲ هـ):

(۴۰) بسم الله الرحمن الرحیم تازه نهالست ز باغ حکیم

نخل سر افراز گلستان قدس مبرعه بر جسته دیوان قدس

فانی کشمیری (المتوفی ۱۰۸۲ هـ)، در مثنوی "مصدر الآثار":

(بقیه حاشیه در صفحه ۶)

بیشتر از سابقه* جان و دل نقطه و خط بود بهم متصل
عشق چو بر لوح بقا زد رقم گشته هویدا ز خط نقطه خم

(۴۱) بسم الله الرحمن الرحيم تازه نهالست ز باغ قدیم

ملا محمد جعفر بیگ بینش کاشمیری (المتوفی ۱۱۰۰ هـ)، در مثنوی
"بینش ابصار":

(۴۲) بسم الله الرحمن الرحيم گلین بر جسته باغ نعیم

طاهر وحید قزوینی (المتوفی بعد از ۱۱۰۰ هـ)، در مثنوی:

(۴۳) بسم الله الرحمن الرحيم هست نهالی ز ریاض قدیم

مرزا داراب بیگ تبریزی جويا کاشمیری (المتوفی ۱۱۱۸ هـ)، در مثنوی:

(۴۴) بسم الله الرحمن الرحيم راه نماینده امید و بیم

نعمت خان عالی دانشمند خاں (المتوفی ۱۱۲۲-۲۱ هـ)، در "بهادر شاه نامه":

(۴۵) بسم الله الرحمن الرحيم دست بر آورد بچود کریم

مرزا محسن تائیر تبریزی (۱۰۶۰-۱۱۲۹ هـ)، در مثنوی "جهان نما":

(۴۶) بسم الله الرحمن الرحيم نیزه خطیست بقصد غنیم

غلام علی آزاد بلگرامی (المتوفی ۱۲۰۰ هـ)، در دیوان:

(۴۷) بسم الله الرحمن الرحيم تیغ سیه تاب رسول کریم

مشقی محمد قاسم هالائی السندی (المتوفی بعد از ۱۲۰۰ هـ):

(۴۸) شمع شبستان کلام قدیم بسم الله الرحمن الرحيم

(۴۹) عقده کشای همه امر عظیم بسم الله الرحمن الرحيم

شیخ نیاز محی الدین وامق بلگرامی (المتوفی بعد ۱۲۰۱ هـ):

(۵۰) موج نخستین ز محیط قدیم بسم الله الرحمن الرحيم

(بقیه حاشیه در صفحه ۷)

هست ازین نقطه و خط حرف سیم نقطه موهوم و خطر مستقیم
بسم چو بر صدر جان راه یافت کنگره صدر ز الله یافت

محمد حسین بن محمد حسن مجتهد شیرازی (۱۱۸۳-۱۲۳۹ هـ):

(۵۱) بسم الله الرحمن الرحيم قادر و غفار و کریم و قدیم

بخش الله بن مولوی امرالله بنی اسرائیل نامی، خوشنویس

شاهجهان آبادی (مکتوبه ۱۲۵۰ هـ):

(۵۲) بسم الله الرحمن الرحيم نعمت اعلی ست ز خوان نعیم

عبدالرحیم تما گورکھپوری (المتوفی ۱۲۷۲ هـ)، در مثنوی

"مشرق الانوار":

(۵۳) بسم الله الرحمن الرحيم هست علاج از پنی قلب سقیم

عبدالرشید اسلام آبادی، در مثنوی "گشن کشمیر" (تالیف ۱۲۸۲ هـ):

(۵۴) سنبل شکن ریاض قدیم بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالرؤف وحید (معاصر غالب دهلوی المتوفی ۱۲۸۵ هـ)، در مثنوی:

(۵۵) بسم الله الرحمن الرحيم کعبه جان و دل اهل نعیم

عبدالعلیم عاصم (معاصر غالب دهلوی المتوفی ۱۲۸۵ هـ)،

در "چاره بیمار":

(۵۶) بسم الله الرحمن الرحيم حرف نخست است ز نظم حکیم

(۵۷) بسم الله الرحمن الرحيم خال رخ آرای عروس قدیم

(۵۸) بسم الله الرحمن الرحيم گیسوی شکن نگار قدیم

(۵۹) بسم الله الرحمن الرحيم زلف گرہ گیر عروس قدیم

(۶۰) بسم الله الرحمن الرحيم گوهر یک دانه درج قدیم

(۶۱) بسم الله الرحمن الرحيم نغمه مرغان ریاض نعیم

(۶۲) بسم الله الرحمن الرحيم هست ز گلزار الهی شمیم

(بقیه حاشیه در صفحه ۸)

هر الف آن خطِ عنبر سرشت تازه نهالِیست ز باغِ بهشت
طره هر لام که تمهید یافت شانه ز دندانِ تشدید یافت

(۶۳) بسم الله الرحمن الرحيم مخزن اسرار خدای کریم
(۶۴) بسم الله الرحمن الرحيم در غم و اندوه و مصیبت ندیم
(۶۵) بسم الله الرحمن الرحيم غنچه سر پسته راز حکیم

نا معلوم:

(۶۶) بسم الله الرحمن الرحيم زینت قرآن خدای عظیم
(۶۷) بسم الله الرحمن الرحيم ارّه بفرق سر دیور رحیم
(۶۸) بسم الله الرحمن الرحيم هست عصا یور صحیح و سقیم
(۶۹) بسم الله الرحمن الرحيم گوهر اکیل عروس قدیم

محب علی خان، در "باز نامه":

(۷۰) بسم الله الرحمن الرحيم طائر فرخنده و حی قدیم
خطبه ذی بالِ همایون خطاب خال و خطِ عارض ام کتاب

مغانی، در "مرهم افکار":

(۷۱) بسم الله الرحمن الرحيم سنبُل سیرابِ ریاضِ قدیم

منعم، در "مثنوی منعم":

(۷۲) بسم الله الرحمن الرحيم فاتحه نسخه عشقِ قدیم

سرزا خان شهابی کاشانی، نصرآبادی، "شهابی" تخلص ثبت کرده
و در "شمع انجمن شهابی":

(۷۳) بسم الله الرحمن الرحيم حمد و ثنا گویم خالقِ کریم

(بقیه حاشیه در صفحه ۹)

ها که دو حرقست ز سوی نمود جزم بود عینک چشمِ شهود
آمده از نقطه و اعراب و جزم میوه شاخ گل ازین تازه بزم

محمد حسن دهلوی، در "تحفه میمونه":

(۷۴) بسم الله الرحمن الرحيم کرد خدا رحمتِ خود را عمیم

میرزا علاء الدوله قزوینی اکبر آبادی، کلمی "تذکره علائی":

(۷۶) بسم الله الرحمن الرحيم مطلع انوار کلامِ قدیم
زینت دیباچه ام کتاب زبیر ده نامه فصل الخطاب
قلل کشائی در گنج سخن راه نمائی سخن اندر دهن

محمد باقر نایینی در مثنوی:

(۷۷) بسم الله الرحمن الرحيم هست عصای ره امید و بیم

مثنوی "جنات النعیم":

(۷۸) بسم الله الرحمن الرحيم فاتح الابواب جنات النعیم

مولوی محمد عمر صولت میرنهی، در "طنطنه صولت":

(۷۹) نغمه اول ز ریابِ حکیم بسم الله الرحمن الرحيم

محمد مراد "فائق":

(۸۰) بسم الله الرحمن الرحيم مصرع موزون کتابِ کریم

حسن بن سید فتح الله:

(۸۱) بسم الله الرحمن الرحيم باسم محمد شده فیضِ عمیم

مولوی اشرف خان "اشرف":

(۸۲) بسم الله الرحمن الرحيم غازه رخسارِ عروسِ قدیم

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۰)

نیست الف لوح معانیست این شمع شبستان امانیست این
لام که مخصوص کلام آمده علم و عمل زو بنظام آمده

(۸۳) بسم الله الرحمن الرحيم هست نسیمی ز ریاض نعیم

مولوی معراج الدین "واصف":

(۸۴) بسم الله الرحمن الرحيم مفتاح الباب لکنز الحکیم

(۸۵) بسم الله الرحمن الرحيم هست نمک بر سر خوان کریم

(۸۶) بسم الله الرحمن الرحيم در گرانمایه بحر قدیم

سید محمود "آزاد":

(۸۷) بسم الله الرحمن الرحيم زینت عنوان کتاب قدیم

(۸۸) بسم الله الرحمن الرحيم لوح طلسم سر گنج حکیم

(۸۹) بسم الله الرحمن الرحيم آیت الطاف خدای حکیم

(۹۰) بسم الله الرحمن الرحيم رهبر گنجینه فیض عظیم

(۹۱) بسم الله الرحمن الرحيم پرده کشای رخ حسن قدیم

(۹۲) بسم الله الرحمن الرحيم نو گل گزار ریاض نعیم

(۹۳) بسم الله الرحمن الرحيم هست دلیل ره گنج کریم

(۹۴) بسم الله الرحمن الرحيم خال رخ افروز جمال قدیم

مولوی ذوالفقار علی، مرشد آبادی:

(۹۵) بسم الله الرحمن الرحيم خال و خط شاهد نظم قدیم

(۹۶) بسم الله الرحمن الرحيم مد تفصیل حساب قدیم

(۹۷) بسم الله الرحمن الرحيم حاصل هر چار کتاب قدیم

(۹۸) بسم الله الرحمن الرحيم فیه شفاء لقواد سقیم

خواجده ابد الله جهانگیر نگری:

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۱)

را که بود رایت رای همه رای سلیم است برای همه
حا که بود سر خط سحر حلال هست بوجه حسن از روی حال
میم که در گشن رحمان بود غنچه نخل چمن جان بود
سر بسر این لوح معانی رقم هست الف راست بشکل قلم
چون ز قلم حلقه نون یافت خال تافت سهیل شب قدر بلال
شکل الف لام بروی رحیم هست قد و زلف الف لام میم

(۹۹) بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در فیض کریم

"وحدت":

(۱۰۰) بسم الله الرحمن الرحيم مصرعه برجسته نظم قدیم

عبد الاحد "وحدت" در دیوان:

(۱۰۱) بسم الله الرحمن الرحيم وسمه ایروی عروس قدیم

غلام قادر "گراسی" (المتوفی ۲۶ شهری ۱۹۲۷ ع):

(۱۰۲) بسم الله الرحمن الرحيم سر خط مجموعه امید و بیم

حفیظ هوشیار پوری مقیم کراچی (در سال ۱۹۵۳ گفته)

(۱۰۳) صوت تر و تازه ساز قدیم ورد براهیم و مسیح و کلیم

زمزمه بلبل باغ نعیم بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۰۴) سرخی افسانه حسن قدیم حرف سر آغاز کتاب حکیم

پیش رو نقش الف لام میم بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۰۵) باعث هنگامه بزم قدیم ضامن الطاف خدای کریم

چاره رنج و غم و اندوه و بیم بسم الله الرحمن الرحيم

(۱۰۶) راهبر گنج متاع عظیم حاده هموار و ره مستقیم

مظهر ندازه عزم صمیم بسم الله الرحمن الرحيم

حا که بود غایت فتح مبین
 را که سر رام رضا و رجا ست
 واهب معموره سردان پاک
 نوش ده حقه شیرین لبان
 هر گهر نقطه که دریا بود
 این رقم پاک شرف اختصاص
 شکر که از لطف خدای کریم
 آمده مر حلقه حق الیقین
 راست بدرگاه خدا رهنما ست
 گنج نه خانه خرابان خاک
 چاشنی آمیز شکر غیبیان
 رشک درو گوهر دریا بود
 رحمت عامیست ز حق فیض خاص
 ختم شد این نامه بنام رحیم

در شکریه تسمیه تجمید سبحانی که مفتاح ابواب معانی و فاتحه اسباب دو جهانیست

کعبه جان همه صاحبان
 ناطق حمد ست زبان در دهان
 آنچه نویسد قلم از روی حال
 آنکه جهان آئینه روی اوست
 مالک ملک و احد بیمثال
 ناظم سر رشته ملک حیات
 نور فزاینده خورشید جود
 رشته کشای گره خاکیان
 چهره نگار صور آب و خاک
 چرخ کش گوهر خورشید و ماه
 کرد فلک را ز فروغ شفق
 ساخت گل صبح ز شنکرف شام
 دایره پرداز رخ ماه و مهر
 آل گر عارض خوش نظران
 پرده گی غیب مناجاتیان
 گریه کشای مژه خامها
 بدرقه رام هراسندگان
 صانع این نه صدف پُر گهر
 قبله اقبال همه مقبلان
 حمد خدا را بهزاران زبان
 هست ثنائی ملک ذوالجلال
 روی همه رو بسوی کوی اوست
 جل قدیم و صمد لایزال
 جلوه ده سلسله کاینات
 آئینه آرای جمال شهود
 سهره کش سبجه افلاکیان
 روشنی دیده جانهای پاک
 لعل طراز شفق صبحگاه
 چون گل سوری طبقاً عن طبق
 کرد سفیدی بسیاهی تمام
 نقش بر نطع ادیم سپهر
 گونه ده اشک نظر پروران
 پرده کش عیب خراباتیان
 خامه کش جرم سیه نامها
 دیده ادراک شناسندگان
 مردمک دیده اهل نظر

روزن افلاک ز انجم کشاد
گرد کمان مهره افلاک زه
هست ازو صورت بالا و پست
عالم وحدت که درو غیر نیست
آنچه کسی فرض کند عرش او
عالم حالیت درو قال نیست
وحدت مطلق چون نماید جمال
چون جبروتش ز بقا دم زند
روز و شب از لوح زمان طی شود
در طیقات فلک افتد ز بیم
گرد بر آرد گره خاک را
نه محل چرخ شود مضحل
عالم اسما بمسمّا رسد
محو شود کثرت عالم تمام
کثرت آخر چو مفصل شود
"هاشمی" از عالم صورت برای
رؤ بسوی قبله حاجات کن
چشم ملک بر رخ مردم کشاد
کوی زمین بست گره برگره
نیست بجز هستی او هر چه هست
راه سلوک و روش طیر نیست
عرش تسجد که بود فرش او
هیچ به از مرتبه حال نیست
محو شود عالم خواب و خیال
برق فنا در همه عالم زند
نقش دورنگی زمین فی شود
"زلزلة الساعة شی عظیم" (۱)
خورد کند بیضه افلاک را
هفت زمین نیز "کطی السجل" (۲)
فطره کونین بدریا رسد
ذات خدا ماند و پس والسلام
در تنق وحدت اول شود
فرد شو و در ره معنی گرای
از سر اخلاص مناجات کن

مناجات اول در استغفار تقصیر و خطا (یا) بدرگاه حضرت

واجب العطایا جل جلاله

ای کرمتم هم نفس بیکسان جز تو کسی نیست کسر بیکسان

۱- پاره ۱۷، سوره الحج، رکوع ۸.

۲- پاره ۱۷، سوره الانبیا رکوع ۷.

بیکسم و همفسر من توئی
شد سیه از مشق گنه نامده ام
غفو کن از نامه سیاهی مرا
هم تو بفیض رشحات حیات
من چه کسم غرق گنه بنده ای
در روش علم و عدل غافل
گوهر خود را چو صدف کرده ام
بار خدایا گنه من ببخش
چشم مرا عینک عصیان مکن
بوی جهان را ز مشام ببر
دست مرا ساز تهی از ماس
باصره را محرمی راز ده
شامه را غایبه شوق ببخش
لامسه را مصقل اوصاف کن
از همه آزادگی ده مرا
من که سیه نامه ز بیماکیم
ای دو جهان از قلمت یک رقم
گر به سیه نامگی "هاشمی"
رو بکه آرم چو کس من توئی
چاره من کن که سیه نامه ام
دار یرنگی که تو خواهی مرا
بخش یرنگی ز دورنگی نجات
عاجز و بیچاره و شرمنده ای
بوالهوس (و) ابتر بیحاصل
عمر گرانمایه تلف کرده ام
بر من و روز سیه من ببخش
گوش مرا روزن هذیان مکن
سهر زبان را ز کلام ببر
ساز خلاصم ز مضیق حواس
سامعه را سوی خود آواز ده
ذائقه را چاشنی ذوق ببخش
زنگ (۱) از دل و جان صاف کن
بیغشی و سادگی ده مرا
هست امید از تو خطر پاکیم
بر من و بر نامه من کش قلم
خامه عفوی بکشی حاکمی

(۱) در اینجا در اصل کلمه ایست که خوب خوانده نمی شود و (حوان) یا

(هوا) یا (هوس) بنظر می آید.

مناجات دوم در ایضاح موجودات بیک وجود قایلند و حجت آفتاب ذات و سایه اسمای صفات اوست

ای ز جمال تو جهان غرق نور
مصنّف وجه تو بطون بر بطون
هست صفات تو برون از قیاس
تافته از پرتو خورشید ذات
کون و مکان مظهر نور تو اند
در دل هر ذره بود سیر تو
جمله توئی اول و آخر همه
ذات تو در عالم محمل یکسیت
هست بقای تو جهان را پناه
نقطه کل مظهر آثار تست
حیّ قدیم و آحاد ذایمی
جز تو کسی نیست ببالا و پست
هر خط و خالی که درین پرده است
عالم بی بود نمود از تو یافت
هر چه ز اعیان بعیان آمده
بزم بقا را می و ساقی توئی
ای بکرم ساقی ارباب عشق
بار خدایا! من مهجور زار
بُرد سَی غفلت و گمراهیم
جانب خود خوان من درویش را
لوح مرا آئینه نور کن
جذب کن از عالم ظاهر مرا

نور بطون تو حجاب ظهور
آیت حسن تو شیون بر شیون
بی نبرد سویی تو عقل و حواس
عکس تو بر آئینه کائنات
جمله جهان محور ظهور تو اند
نیست درین پرده کسی غیر تو
ظاهر و باطن بتو حاضر همه
پیش تو اجمال و مفصل یکسیت
نیست فنا را ببقای تو راه
دور بقا در خم پرکار تست
ما بتو قایم تو بخود قایمی
ما همه هیچیم توئی هر چه هست
خامه صنع تو رقم کرده است
لوح عدم نقش وجود از تو یافت
از تو بصحرای جهان آمده
جز تو همه فانی و باقی توئی
وصل تو سرمایه اسباب عشق
میکشم از مستی هستی خمار
چاشنی بخش ز آگاهیم
رهبر من کن، کرم خویش را
گرد مرا از ره من دور کن
بدرقه شو در دم آخر مرا

در سگراتم دم توفیق بخش
جام فنا بر من فانی فشان
صاف کن از درد دل آب و گلم
انت کریم صمد یا جواد

چاشنی مشرب تحقیق بخش
تا شوم از نام و نشان بی نشان
ساز بدریای بقا واصلم
منک المبداء و الیک المعاد

مناجات سیوم در استفاضه افوار سر چشمه عین الیقین و چشم دانستن پرتو جمال جهان آفرین

ای دو جهان محو تماشای تو
آئینه ساده دلان روی تست
صیقلی آئینه جان تویی
اهل نظر بهر تو جان باختند
بهر جلّالی و محیط کمال
نور تو در عالم وسعت بسیط
هر دو جهان یک رقم کلک تست
خار و گل از فیض تو در بوستان
غنچه لبالب شده از فکر تو
نخل گل از بار عطایت خمست
سبزه تر شسته بشبم زبان
کیست؟ که قایل بشنای تو نیست
ما همه مشغول ثنای تو ایم
روزن جان بر دل ما باز کن
ای ز تو بینش نظر پاک را
پرده بر انداز ز رخسار خویش
تابصفاي نظر پاک تو

جز تو کسی نیست شناسای تو
دیده صاحب نظران سویی تست
روشنی دیده اعیان تویی
بیخبران قدر تو نشناختند
کُلّ جمال لک یا ذوالجلال
علم تو بر جمله اشیا محیط
مالک مالکی و جهان ملک تست
ذاکر ذاکر شکر اند زبان بر زبان
گفته بصد کام زبان ذکر تو
گل بجمال کرمت خور تست
گشته بتسبیح تو رطب اللسان
کیست؟ که مایل ببقای تو نیست
واله و مشتاق لقای تو ایم
دیده ما را صدف راز کن
دیده توئی صاحب ادراک را
دیده من باش بدیدار خویش
باز کنم دیده ادراک تو

آئینه دیده چو تابان شود عکس تو در دیده نمایان شود
 دیده بدیدار تو بینا کنم در تو بچشم تو تماشا کنم
 از نظر خاص و زانعام عام نحو تماشای تو گردم تمام
 "هاشمی" آسا بتوفائی شوم قطره دریای معانی شوم
 در صدف قرب تو یابم مجال انت ملاذی و الیک المال

مناجات چهارم در توفیق انتظام این صحیفه بدرگاه

قاضي الحاجات عز اسمه

ای ز همه عالمیان بی نیاز
 کون و مکان مزرع احسان تست
 خالق جزو و کل اشیا توئی
 نور رخت روز و شب از مهر و ماه
 خلق سفیدی و سیاهی همه
 هر دو جهان آئینه نور تست
 نور تو تنها نه بجان تافته
 ملک بقای تو امان در امان
 نور تو خاص به و خورشید نیست
 حکم تو، چون ملک تو عالی ثبات
 ای کرم عام تو خاص همه
 باز رهان از من خاکی مرا
 در ره آزادگیم خاک ساز
 از می توفیق مرا مست کن
 سویی حریم سخنم راه ده
 جرعه کش بزم سخن کن مرا
 بیخبر از هستی من کن مرا

طوطی جانم بتکم در آر
 کام دلم را مژه شوق بخش
 چاشنی نظم مرا کن بلند
 بار خدایا ز ره خاندمی
 تا سخنم را بحریم قبول
 نظم مرا فیض مسیحا دهی
 انت کریمی بمطای العجم
 بر دل من باب سخن باز کن
 تا سخنم پاک و موجه شود
 مرغ زبانم بترسم برار
 چاشنی يعرف بالذوق بخش
 تا همه گردند ازو بهره مند
 آمده ام سویی تو چون "هاشمی"
 جلوه دهی از دم پاک رسول
 در دل پاکن جهان جا دهی
 راه سخن یافته ام یا کریم
 طبع مرا آئینه راز کن
 در خور نعت نبی الله شود

هر که از آداب صفا آگه است بنده اولاد رسول الله است
 "هاشمی" از کثرت خود پاک شو در قدم آل نبی خاک شو ۱۶
 تا بتو باشد که ازین رهگذر مرد خدای بکند یک نظر
 بار خدایا! بکمال رسول کز ره لطف پیمائی قبول
 جذب کنی از من ابرمرا پای سلوکی دهی از سرمرا
 سر بسرا پرده عالم دهی راه بمعراج خیالم دهی

نعت دوم در صفت شب معراج و وصول المعاد که
 فنا عابد است در بقا معبود اتصال نقطه آفرین قوس
 معارج بر نقطه نخستین قوس مدارج و اتمام دایره وجود

ای قلم از عشق کشادی طلب در شب معراج سوادی طلب
 ساز مرکب ز سواد چنین رشح مدد جو ز مدار چنین
 رشحه فیض که بصد جست وجوی لوح و قلم یافته زان آب روی
 چون ز سوادش بمزادی رسی وز مدد او بمزادی رسی
 لوح بیاض از ورق عاج کن نقل سواد شب معراج کن
 طرفه شبنم نور فشان تر ز سوز چون نفس صبح ازل دل فروز ۱
 غره او لایحه نور ذات طره او سر خطر قدر برات
 داده نشان "سوره واللیل" (از ۱) نور فشان مجلس سر خیل ازو
 غالیه افشان چو گلستان نور سلسله جنبان چو سر زلف حور
 شبنم او عین زلال بهشت نکبت او رشک شمال بهشت
 صورت امید مصور در او دولت جاوید میسر در او

نعت اول نور حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة
 بر جمیع حقایق ممکناتی

چون الف از نقطه کُل قد کشید کلک ازل قامت احمد کشید
 پیشتر از ابجد لوح نخست شد سبق عشق بنامش درست
 علم حقایق همه در شان اوست پُر خرد طفل دهستان اوست
 آدم ازو قبله ذرات شد وز رقمش مظهر آیات شد
 جزو کل مدرسه عقل کل سرورش حوضه "تِلْكَ الرُّسُل" (۱)
 هادی دین، شافع روز جزا شاه رسل، ختم همه انبیا ۱
 از چمن لطف درین بوستان آمده از بهر دل دوستان
 قامت او نخل گلستان روح عارض او شمع بساط فتوح
 نرگس او چشم و چراغ همه لاله او مرهم داغ همه
 نو بر او اول بار همه بار و برش آخر کار همه
 گوهر پاکش ز کمال شرف همجو در است و دگران چون صدف
 نی صدف از بهر تقاخر بود علت غائی ز صدف در بود
 نور بسیطست که از اوج بخت لمعه او تافته بر فوق و تحت
 بسکه چو خورشید بسیط آمده بر همه ذرات محیط آمده
 خاک رهش سرمه اهل صفاست گرد ره اهل صفا توتیاست

۱- تلمیح از آیه کریمه: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ - پاره ۳، سوره البقره، رکوع ۱

فیض ازل قافله در قافله
سبز لباسان سپهر برین
اهل فلک خاک نشین آمدند
خواجه کونین علیه السلام
معتکف عالم دل گشته بود
بود در آن حال که با صد ظفر
طایر ذی بال همایون جمال
آنکه پئی نفس شیاطین راه
پیکر خدا حامل وحی دلیل
پیشکش آورد ز پیش خدای
گرم روی برق عنان اشتهی
بال و پر از نور الهی بر او
در روش از برق هوا گرم تر
بود بر آن برق همایون سرشت
داشت رکاب از مه نو آن براق
آمده از عالم بالا کمند
حلقه نعلش که زر اندود بود
در جلوش گشته چون نصرت دوان
نامه الطاف و عنایت رساند
گفت که ای مظهر فضل و کمال
رو بره عالم توفیق کن
پای در آور برکاب براق
خواجه بصد ززمه از جای خواست
همت خود از همه اعراض کرد
گفت که ای رهبر هر صادقی

جذبه حق سلسله در سلسله
سر زده چون سبزه بروی زمین
مردم بالا بر زمین آمدند
بود در آن شب بخشوع تمام
در ره حق از همه بگذشته بود
دولت جاوید در آمد ز در
مژده رساننده فرخنده فال ۱۸
شهر او بود خط لا آله
هدهد درگاه اخي جبرئیل
طرفه براقی بشرف چون همای
نرم روی نور فشان کوکبی
خال و خط نامتناهی بر او
در پرش از باد صبا نرم تر
زین مرصع ز ادیم بهشت
و زمه و خورشید ز هر سو جناب
گشته بزیر کمرش زیر بند
آیند چهره مقصود بود
جذبه توفیق عنان در عنان
مژده اقبال و هدایت رساند ۱۹
وعده قریست و نوید وصال
عزم سرا پرده تحقیق کن
جانب معراج نما اتفاق
دست کشاده بسر پای خواست
ره بسوی مبدا فیاض کرد
راه نماینده هر عاشقی

ملتمس گوشه نشین راز
بدرقه کعبه روان کمال
عشق تو سرمایه داغ همه
شکر که توفیق تو شد بار من
خواهش من حرف رضای تو باد
بار خدایا! چو ربودی مرا
روزی من کن قلع بزم خاص
تا بتو از نور تو ظاهر شوم
چون ز مناجات سبک دست شد
خواهگه خویش بوالی سپرد
فرش قدم کرسی نعلین کرده
کرد بصد کوکبه پا در رکاب
در نفسی از ره وجد و حضور
کسوت جسم از سر جان در کشید
غسل بیاورد بآب حیات
جانب محراب ازل رو نهاد
چون ز ره مرتبه آن جان پاک
خاک زد از غصه بدل چاکها
کعبه بپوشید ز ماتم سیاه
خاک شد از گریه غم غرق آب
از غم مویش بهزاران دریغ
اشک فشان چشمه زمزم گریست
خواجه بیک چشم زدن زان بقاع
از کوره باد چو آتش گذشت
دور فلک نویت امید زد

همنفس خلوتیان نیاز
راهبر قافله اهل حال
نام تو رنگین کن باغ همه
از تو بسوی تو طلب کار من
هستی من محور بقای تو باد
جانب خود راه نمودی مرا ۲۰
ساز مرا از غم هستی خلاص
از همه غایب بتو حاضر شوم
نستی یافت کزو هست کشاد
راه سرا پرده عالی سپرد
رو بره کعبه دارین کرد
سوی حرم تافت عنان در صواب
کرد سوي مسجد اقصی عبور
دامن هست ز جهان در کشید
پاک بر آمد ز مضیق جهات
از همه سو روی بیک سو نهاد
رخش بر انگیخت ازین آب و خاک
آب بسر کرد ز غم خاکها ۲۱
بلکه چو شب شد همه عالم سیاه
آب سراسیمه شد از اضطراب
زد حجر مکه ز الماس تیغ
شبنم غم بر همه عالم گریست
سوی فلک شد چو خطوط شعاع
وز کوره نار چو گل خوش گذشت
دست بسنج مه و خورشید زد

پرده نشینان حریم عفاف
 چرخ بر افروخت ز کوکب چراغ
 چشم کواکب بسواد امید
 عالم ارواح بصد کوکبه
 عصمتیان حرم لامکان
 خیل ملایک ز صفات یقین
 فرقه حوران بهزاران سرور
 سیم و زر مهر و مه آمیختند
 نعل برآتش که دم از نور زد
 بسکه علم زد ز سمش برق نور
 کرد هوای که فلک بر فروخت
 فرش نظر کرد بتوفیق حق
 سیر عروجش بمقامی رسید
 خواجه ازین گنبد فیروزه فرش
 چون قدمش تاج سر عرش گشت
 هر که کشاید پرو بال کمال
 هر که بر آید چو خدنگ از کمان
 رفت بجای که ز قرب وفاق
 طایر قدس از قدمش باز ماند
 یافت اشارت، که ز ملک یقین
 بر همه گنج یقین آورد
 چون گهر او صدف راز گشت
 خواجه رسید از حرم لایزال
 مدره نشینان همه برخواستند
 آمده در چرخ ز شوق طواف
 گشت فلک پُر گهر شب چراغ
 شد ز پئی فرش رو او سفید
 گشته روان مرتبه بر مرتبه
 حلقه زده بر در هفت آسمان
 بافته پر، در پر روح الامین
 بر کف تعظیم طبقهای نور
 یک چمن انجم برهش ریختند ۲۲
 سکه بروی درم حور زد
 شد شفق صحن فلک غرق نور
 رفت بجای که ملک پر بسوخت
 دفتر افلاک ورق بر ورق
 کز نظرش، گشت فلک ناپدید
 رفت بیک چشم زدن تا بر عرش
 عرش بزیر قدمش فرش گشت
 بیضه نه چرخ کشد زیر بال
 بگذرد از نه سپر آسمان
 ماند ز سیر قدم او براق
 بال فرو هشته ز پرواز ماند
 عزم کند جانب مهد زمین ۲۳
 وحی سماوی بزمین آورد
 همزه غواص فلک باز گشت
 با چشم و رفعت و جاه و جلال
 قایمه عرش بیارامند

بر سر عرش آمد و زد بارگاه
 چون قدم از عرش فرو تر نهاد
 مردم بالا علم افراختند
 اوج نوردان همایون شکار
 خیل اولوالعزم ز بهر فتوح
 کرد ندا خازن خلد برین
 ریخته بر خاک رهش خیل حور
 خواجه همین نور صفا میفشاند
 تا همه اوراق فلک را بگشت
 جانب این مرحله پرواز کرد
 آمد و آورد بچندین اساس
 نقد مقالات معانی همه
 عرض خلائق سویی خالق رساند
 حاجت اصحاب کفایت نمود
 بستکدها را بزمین پست کرد
 داد صفا منظر ایام را
 سلسله کفر بتاراج برد
 یافت جهان نور صفای دگر
 ای دُر صافی که ز رام شرف
 کاشف انوار معانی توئی
 «هاشمی» دل شده محتاج تست
 بر سرش از ترک جهان تاج نه
 کم سکن از وی نظر خویش را
 گشت مباحی بعطای آله
 ملک و ملک بر قدسش سر نهاد
 حله معراج علم ساختند
 جان بکف آورده ز بهر نثار
 خواسته از گرد رهش عطر روح
 «آزلفت الجنة للمتقين» (۱)
 از قدح نور شراب طهور
 از پی شکرانه عطا میفشاند ۲۴
 یک بیک از جمله مراتب گذشت
 بر همه ابواب کرم باز کرد
 نعمت جاوید برون از قیاس
 عقد کمالات نهانی همه
 بخشش خالق بخلائق رساند
 جانب احباب رعایت نمود
 روی زمین را چو کف دست کرد
 کرد بناکشور اسلام را
 رایت اسلام بمعراج برد
 عالم جان یافت نوای دگر
 آمده ای بر تر ازین نه صدف
 واقع اسرار نهانی توئی ۲۵
 سایل مفتوحه معراج تست
 بر کف او تعفه معراج نه
 لطف نما قسمت درویش را

تا ز عطایت بمقامی رسد از می^۱ توحید بجای رسد

نعت سیوم در التماس آثار عنایت نبوی و اقتباس

انوار هدایت مصطفوی

ای یقین هادی^۱ دنیا و دین
مظهر اسمای الهی توئی
صبح ازل طلعت موزون تست
یافت گل از باغ جمالت کمال
گل که بتشریف تو شد حلت پوش
ماه زند گردد رخت چرخ و باب
مهر ز روی تو فروزد شفق
کرسی^۲ معراج ترا پایه نیست
کعبه شرف یافت که شد جای تو
تا بزمین نور ترا شد مکان
ملک و مملکت مظهر نور تواند
ای حرمت بزم نجات همه
تشنه لبانیم درین بزمگاه
عمر تلف کرده و حیران شده
لطف نما و ز رحیق سرور
هادی^۳ ما شو که فرو مانده ایم
بحر گنه موج زد از هر طرف
دهر پر از شبه و تزویر شد
صورت مصحف بزبان برده اند
نور صفا در مه و انجم نماند

انت من الله رسول امین
عامل گنجینه^۴ شاهی توئی
شام اید گیسوی شبگون تست
ای گل روی تو بهشت جمال
میرسد از خنده دهانش بگوش
طاس گدائی بکف از آفتاب
ماه کند مهر ترا بر طبق
ذات^۵ همایون ترا سایه نیست^۶
ای سر ما خاک کف پای تو
گرد زمین چرخ زند آسمان
جمله جهان محو ظهور تواند
خاک درت آبجیات همه
گمره و نشناخته ره را، ز چاه
از عمل خویش پشیمان شده
بر لب ما ریز شراب ظهور
روی ولی کز همه رو مانده ایم
گوهر مقصود نیابد بکف
علم و عمل آفت تقریر شد
معنی مصحف ز میان برده اند
مهر و وفا در دل مردم نماند

اهل ولایت ز جهان رفته اند
حادثه بر دهر در بخت بست
قدر صفا شد بکدورت بدل
مردم دانا ز میان گم شدند
خلق که مدوح لسان همد
طرفه که با این همه بیحاصلی
بارقه بخش، ز نعل براق
اهل غرض را ز مرض پاک کن
یا نبی الله! بکش از رخ نقاب
ساده کن از تفرقه ایام را
بدرقه^۷ خسته دلی چند شو
خاصه دعاگوی ره خادمی
تا ز عطای تو و لطف آله

گوشه نشینان ز میان رفته اند^۸
عاقبت از روی زمین رخت بست
ملک امان یافت بکلی خلل
دیو سرشتان همه مردم شدند
در ته جان، دشمن جان همد
منکر عشقند زهی غافل
دود بر آمد ز سواد نفاق
چاره^۹ این مشت غرض ناک کن
زانکه جهان تیره شد از انقلاب
جلوه بده لشکر اسلام را
شافع جرم خجلی چند شو
بنده^{۱۰} بی علم عمل "هاشمی"
پاک بر آید ز مضیق گناه

نعت چهارم در علو قدر و منزلت و استدعای

قدوس^۱ روضه^۲ مقدس نبوی

ای صفت صبح رخت والضحی^۱
مبداء آثار صفات و شیون
خاتم اسمای خدائی توئی
چرخ بسی ریخت گهر از درون
گل که بر افروخته روی تست
هر که بذکر تو تکلم کند

سوی تو واللیل اذا سجی^۲
نکته^۳ پرکار ظهور بطون^۴
ختم سخن علت غائی توئی
تا گهر پاک تو آمد برون
در عرق از نازکی خوی تست
دانه^۵ تسبیح ز انجم کند

فرش رخت شمسه طاق سپهر
قدر ترا بسکه بلند ست جای
پیش تو در مرتبه روح الامین
یک صدف از مهره مهر تو شرق
برده پی از گرد رخت کهکشانشان
کرد ره تست ز روی صواب
زور بساطر آنا آفصح تر است
چشمه خورشید بصدجست وجوی
کعبه اصحاب صفا کوی تست
ای مدنی روضه مکی مقام
یتو بجانست دل بیقرار
روضه پاکت که بهشت صفاست
گرچه در آن روضه عالی نیم
سوخ ز هجران تو خان حزین
چاره درد دل ریشم نمایی
تا ز ره مرتبه چون "هاشمی"

جلوه گهت اوج رواق سپهر
عالم بالا ست ترا زیر پای
آمده از عرش برین بر زمین
یک شرر از نعل براق تو برق
داده مه از نعل براق نشان
صیقل مرات مه و آفتاب
شور سباطر آنا اسلح تراست
یافته از خاک درت آبروی
قبله ارباب وفا روی تست
همچو گل از روضه بصحرا خرام ۲۹
آه و فغان از الم انتظار
خاک درت سجده گه انبیاست
یک نفس از یاد تو خالی نیم
مرحمتی یا نبی المرسلین
ره بسوی روضه خویشم نمایی
بر در آن روضه کنم خادمی

نعت پنجم در وقار و بزرگی آنحضرت که منبع حلم

و حیا و مجمع صدق و صفاست

ای صدف ذات تو عالی صفات
حسن تو سرمایه نور همه
اصل مسماي جهان اسم تست
حسن تو چون کرد بمعراج رؤ
آینه صورت رحمان توئی

گوهر یکتای تو از بحر ذات
مظهر آثار وجود همه
جان جهانی و جهان جسم تست
یوسف مصری بزمین شد فرو
آنکه چون اوئی نبود، آن توئی

لطف تو بحر یست شفاعت شکوه
نخلی و خلق از ثمرت بهره ور
سنگ خطا از کف ارباب شک
دُر که بدندان تو در جنگ بود
ای شده پیدا ز تو نام همه
نام خوست ورد زبان منست
گرمم و هادی راهم توئی
خون دلم از گنه آمد بجوش
گر نکنی رفع خطاهای من
"هاشمی" از ثقل گنه خسته است
دل بکمال کرم بسته است

حلم تو صد بار گران تر ز کوه ۳۰
سنگ خورد نخل و فشانند ثمر
آمده سیمای ترا چون محک
در صدف از بد گهری سنگ بود
نام تو طغرای کلام همه
ذکر تو حرز دل و جان منست
رهبر من شوکه پناهم توئی
پُر گنهم دامن عفوی بپوش
روز جزا، وای من و وای من
دل بکمال کرم بسته است

أَنْتَ شَفِيعِي و مَلَاذِي إِلَيْكَ
أَلْفَ صَلَوَاتِي و سَلَامِي إِلَيْكَ

میرسد از خرقه و تاج ولوا سلسله بر سلسله تا مصطفی
حمد و لوایش ز نظام و ثبات سر علم سلسله کائنات
هست ز ترک دو جهان تاج او تاجوران آمده محتاج او
خیمه بدرگاه الهی زده شام و سحر نوبت شاهی زده
ای چو نبی کرده بنقر افتخار آمده در راه وفا استوار
نقطه پرکار توکل توئی معتکف دایره کل توئی
مرتبه و لطف الهی تراست رونق دیباچه شاهی تراست
سلسله دین ز تو معمور شد دیده حق بین ز تو پُر نور شد ۳۲
ملکت کتن هدیه تاج از تو یافت شرع در آن ملک رواج از تو یافت
"انت من الحق" دلیل مبین شد ز تو روشن همه روی زمین
روضه اقدس که ترا مرقد است خاک درش سرمد هر مفرد است
هست در او باد و هوای دگر آب و گلر اوست، ز جایی دگر

"مقتدای سادات عرب و عجم بود، سلاطین زمان حکام نافذ فرمان
بر ارادت بر آستان هدایت آشیانش میداشتند، و علمای اعلام و فضایی
کرام و سائر اکابر و معارف آن ایام، درگاه کعبه اشتباهش را قبله
حاجات می داشتند".

شاه ولی، شعر فارسی خوب میسرود، دولت شاه او را در طبقه هشتم
شمار کرده است. دیوانش بسیار مشهور و معروف است، دو مرتبه در
طهران چاپ شده است، علاوه ازین، صاحب ریاض السیاحه (حاجی زین العابدین
شیروانی) یکصد و سه تالیفات وی را نام بنام شمار کرده است، (ر - ک) تذکره
دولت شاه - حبیب السیر ج ۳، جز ۳، ص ۱۴۳ - آتشکده طبع بمبئی ص ۱۲۵ -
ریاض السیاحه طبع اصفهان (۱۳۲۱) ص ۲۳۳ - بتان السیاحه طبع طهران چاپ
دوم ص ۵۳۸ - ریاض العارفین طبع طهران ص ۲۸۱ - نتائج الافکار قدرت الله
طبع مدراس ص ۴۲۳ و غیره)

در منقبت قطب مرکز دایره حقایق ازلی شاه نورالدین

نعمت الله ولی قدس سره (۱)

آنکه ز اسرار ازل عالم ست فطرت پاکش ز خلل سالم ست
قطب جهان تقد نبی و علی نایب حق مظهر اسم ولی ۴۱
کان کرم گوهر دریای علم گوهر او همچو صدف جای علم
مهبط الهام دل پاک اوست شمع خرد پرتو ادراک اوست
مشربه آشام قوی مشربی قایل قال الله قال النبی
غوث یقین مرشد عالی سند کاشف اسرار ازل تا ابد
هست بنفی شبه ما سوی پنجه او سر علم لا اله
غلغل ذکرش که صباح و مساءست کوکبه نوبت فقر و غناست

۱- سید نورالدین شاه، نعمت الله ولی. از اولاد امام خامنه ابو جعفر
محمد الباقر بن علی بن حسین. در سال (۳۰ یا ۳۱ ه) در حلب تولد یافت،
بعمر چهل سالگی، ترک وطن کرده، بمکه معظمه شتافت و هفت سال
آنجا ماند، و از امام عارف شیخ عقیف الدین ابی محمد عبدالله بن اسعد الیافعی
(المتوفی ۲۶۸ ه) خرقه خلافت حاصل کرده بطرف شیراز و یزد و مشهد
و سمرقند و هرات سفر کرد. و بعد از آن در کرمان آمده در قریه
ماهان اقامت نمود. و بقیه زندگانی آنجا بسر برد. بتاریخ ۲۲ یا ۲۵
رجب سال ۸۳۴ بممر یک صد و چهار سال این جهان را پدرو کرد.
در قریه ماغان، مدفون گردید، سلطان احمد شاه بهمنی (دکن) خاتمه،
گشود و لنگر خاله را بصرف کهر پنا کرد. صاحب حبیب السیر نوشته است که:

طیبت آن روضه غنبر سرشت
صحن سوازش چو بیاض سپهر
ریخته شب تا بسحر خیل حور
هست در آن روضه عالی پناه
خیل ملک معتکف آن مقام
ای بتو وابسته کشادر همه
با همه محتاج جمال توایم
روی دل جمله بدرگاه تست
میگذرد ظلم جدائی ز حد
خیزا که از فتنه آخر زمان
بسکه جهانی ز غرض شد خلائی
یا ولی الله از رو اهتمام
کار کج اهل جهان راست کن
بخش کشادی من دل خسته را
قدر عطا بر کفر احباب نه
تا علم نور مقدس بود
مرفد پاک تو بر از نور باد
هست ز معموره باغ بهشت
مجمر او شمسه قندیل مهر
بوی خوش خلد برین پسر بخور
شعل و قندیل ز خورشید و ماه
زنده دلان خادم آنجا مدام
لطف تو مفتاح مراد همه
والد و مشتاق وصال توایم
چشم امید همه بر راه تست
ای شه دین وقت مدد شد مدد
ملک امان یافت خلل امان
روی زمین تیره شد از اختلاف
نایب مهدی شو و بر من خرام
در بدران همه درخواست کن
باز کن این کار فروخته را
تاج صفا بر سر اصحاب نه
تا رقم طاق مقرنس بود
سلسله آل تو معمور باد

در ذکر مصباح اسرار الهی حضرت ارشاد پناهی

شیخ محمد^(۱) الاصبیحی^(۲) قدس سره

هرچه درین دیر فنا یافتند
از دم مردان خدا یافتند
هر که دهد دست ارادت بهیر
بگذرد از چرخ مقوس چو تیر
سیر عروجش بهوای رسد
کز روش خویش بجای رسد
در چله تا خم نشوی چون کمان
تیر توکی راست رود بر نشان
قاصد غم تو کمان دار نیست
ورنه بمقصود گمان دار نیست
گر بکنی بیعت مردان قبول
دست بدست ست طریق وصول
خاصه طریقی که بصد ارتفاع
راست بود همچو خطوط شعاع
کیست که در سیر طریق چنین
در گذرد از سر دنیا و زمین
آنکه ز کونین برون راند رخس
آنکه چو خورشید بود نور بخش
شیخ محمد، سر مردان دین
کعبه اخلاص سواد یقین
خرقه سیه کرد، چو زلف نگار
سوخته سر تا قدم از عشق یار
بسکه فرو رفته بانوار ذات
غرق سیاهیمت چو آب حیات

۱- شرح حال این بزرگ یافته شد.

۲- اصبیحی، (بفتح همزه و سکون صاد بی نقطه) منسوبست بذي
اصبح از ملوک یمن و ناسخ حرث بن عوف بن مالک و پدر قبیلہ ایست، حضرت
مالک بن انس صاحب موطا (المتوفی ۱۷۸ هـ) ازین قبیلہ بود. و اصبح
مرد خوب روی را گویند (رضعای دانشوران - طبع قم، ص ۴۶).



دیباچه اوصاف اکابر قلم و ناظران عالی خیال دفتر

کرم مزین بمدح والی عبد الله (۱) خلد الله

ملکه و بر احسانه

کلک خیالم چو علم بر کشد	بر خط کوتین قلم در کشد
بر دَرَد این مهد کهن پرده را	در کشد از روی سخن پرده را
در نظر آرد بهزاران نیاز	از صدف سینه گهرهای راز
باز کند قفل طلسم سخن	عرضه دهد جوهر قسم سخن
شرح کمالات "نظامی" کند	پیروی "خسرو" و "جامی" کند
نقش کند بر ورق روزگار	وصف هنرمندی مردان کار
همنفسان دم روح الامین	نکته سرایان سخن آفرین
خاصه حکیمی که بسحر حلال	بست زبان همه اهل کمال
چهره کشای صور معنوی	مخترع خال و خط مشنوی
شیخ "نظامی" در دریای جود	گوهر شہوار محیط شہود
نکته سرای که بحسن کلام	ملک سخن یافت نظمشن نظام

هر که دلش دید بحق مستقیم	گفت "اتی الله" بقلب سلیم
قبله دل شارع تلقین اوست	کعبه جان روضه مشکین اوست
گشت سیه پوش جمال ازل	ماتم خود داشته پیش از اجل
یافته از معرفت بدنگی	پیشتر از مُردن خود زندگی
نقد دل از هر دو جهان برده است	گوی حقیقت ز میان برده است
بحر صفا صوفی صافی صفات	مرحله پیمای طریق نجات ۳۵
خط بسواد همه عالم زده	سلسله بر سلسله برهم زده
دائره هر دو جهان کرده طی	در حرم عالم جان برده پی
نام و نشان ز نشان بر تراست	هر چه توان گفت از آن بر تراست
"هاشمی" از خیل اسیران اوست	خاک ره ساده ضمیران اوست
بار خدایا! بدّم گرم پیر	عذر خطاهای مرا، در پذیر
چاره کار من افتاده کن	لوح مرا از خط من ساده کن
از دم پاکان صفتی ده مرا	چاشنی معرفتی ده مرا
کسوت فقری بمن عور بخش	در ره عشقم علم نور بخش

۱- کلمه عبد الله شاید درینجا صفت باشد نه علم، زیرا بنام عبد الله در همین اوقات کسی در سند و یا اطراف آن والی نبوده، بنابراین عبد الله را درینجا صفت والی سند شاه حسن ارغون باید شمرد، که این کتاب و اشعار بنام اوست.

ساخت طلسمی بهزاران خیال
 برده سبق کنگر اوجش ز عیش
 مانده در آن طرفه طلسمی سپنج
 بر در آن مصطبه گنج خیز
 کرد پس از کوکبه آن بنا
 من که سراینده این نو گلم
 بیکر ازین قالب نو ریختم
 مایه درویشی و شاهی دراو
 تیغ ز الماس سخن ساختم
 گشت چو آن دُر ج لایلی تمام
 ملک سخن گشت مستم بر او
 خامه او از خط "جف القلم" (۱)
 مهر زد از خاتم تم کتاب
 لیک در فیض ازل بسته نیست
 بسته بقید پست کشادر کنند
 هست درین دایره تیز رو
 چون ز قضا لایحه نو رسید
 خامه بر آورد بفکر جواب
 بر سر دیباچه ز طبعی که داشت
 فکرت من چون بفلک راند رخس
 فوج بفوج ز معانی حشر
 هر نمطی را که بر آراستم
 کوکبه خسرویم شد بلند
 سر بر از صنعت و شعب کمال
 شمس خورشید، درو گشته فرش
 از گور سحر سخن "پنج گنج" ۳۷
 ساخت ز الماس سخن تیغ تیز
 بر همه اصحاب سخن این ندا
 در چمن فضل مهین بلبل
 شعبده ای تازه بر انگیختم
 "مخزن اسرار" الهی دراو
 هر که پس آمد سرش انداختم
 کرد روان "مخزن اسرار" نام
 خواند ثنا جمله عالم بر او
 چون ز بقی ختم سخن شد علم
 بست بروی همه راه جواب
 هیچ در بسته پیوسته نیست
 هر گری بهر کشادست بند ۳۸
 نوبت هر کار بوقتی گیر و
 کوکبه نوبت "خسرو" رسید
 ماند قلم بر ورق آفتاب
 این دوسه بیتی که نوشتم نگاشت
 یافت ز گنجینه توفیق بخش
 خوانده و ناخوانده در آمد ز در
 بهتر از آن بود که میخواستم
 غلغله در گور "نظامی" فکند

هر چه بروختم سخن نقش بست
 استره هر چند دمی تیز یافت
 خامه "خسرو" جو گهر بار شد
 کرد در آن نامه تکلف بسی
 بزم سخن را بسخن ساز کرد
 فهم رموزش بکند هر کسی
 زبده اسرار حقایق همه
 گفته او در نظر نکته دان
 آنچه درین سایده افکند شور
 این می خاص از قدح دیگر است
 هست درین بزمگه دلفروز
 دور قدح طی شد و ساقی نماند
 چون می "خسرو" بتماسی رسید
 آنکه قلم ابلق میدان اوست
 شمع همه باد برستان عشق
 در ره معنی ز دم پیر جام
 زبده اشراف حقایق صفات
 مصدر معموره فضل و کمال
 من که و تقریر کمالات او
 لوح طلب کرد و قلم بر گرفت
 آنچه ز نظمش دم تقریر یافت
 ای کرمت چاره گر کارها
 اهل دل از نظم چو محفل نهند
 رشحه زان باده به "جاسی" رسان
 بسته چو خاکست بروز از نوش
 سکه من مهر زرش را شکست
 مو سترد مو نتواند شگافت
 نامه او "مطلع الانوار" شد
 گفت جوانی که چه گوید کسی ۳۹
 بر همه کس راه سخن باز کرد
 زانکه معانیست بسی در بسی
 محض اشارات دقایق همه
 میدهد از علم لدنی نشان
 سر بر از قوت طبعست و زور
 مستی او را فرج دیگر است
 نوبت هر اهل دلی پنج روز
 در ختم دوران می باقی نماند
 دور می عشق به "جاسی" رسید
 گوی سخن در خم جوگان اوست
 گرمی هنگامه مستان عشق
 از می باقی شده فانی تمام ۴۰
 عمده اعیان دیار هرات
 خلوتی انجمن اهل حال
 عاجزم از شرح مقالات او
 سلسله لوح و قلم در گرفت
 این دوسه بیت است که تحریر یافت
 مرهم راحت نه آزارها
 باده راز از قدح دل دهند
 رونق نظمش به "نظامی" رسان
 جرعه ای از بزمگه خسروش

قافیه آنجا که "نظامی" نواست
 بر سر "خسرو" که بلند افسرست
 این نفس از همتِ دونِ منست
 ورنه از کجا که کرمهای تست
 صدچو "نظامی" چو "خسرو" هزار
 گفت جوابی بلسانِ فصیح
 نظم خوش و معنی وافی همه
 فاتحه "لوح" معانیست این
 ختم سخن گشت بنانش درست
 سُلکِ بیان را بفصاحت گرفت
 قلمِ طبعش چو گهر بار شد
 کلکِ بیانش بهزاران صریح
 خامه بدین نامه دوران کشید
 لیک بود تقدیر سخن صرف کن
 گنجِ سخن تحفه عالی بود
 زین سخن اربابِ یقین آگه اند
 هست جهان نسخه انشای او
 بسته بهر اسم بود حکمتی
 نوبتِ هر اسم بقسمی دیگر
 کرد پس از دور ستین شهور
 بعد دو قرن از کرم ذوالمن
 با همه محتاجی و عجز و نیاز
 بدره هر گنج که بشگافتم
 بیشتر از مرتبه اهل فکر
 چون در آن مصطبه مفتوح شد
 بر گذر قافیه "جامی" سزااست
 از کفر درویش گلی در خورست
 وین هوس از بختِ زبونِ منست
 کی بودم رشته امید سست
 بایدم از جامِ سخن جرعه خوار
 روح فزا همچو بیانِ مسیح
 بحرِ صفا و درِ صفای همه
 خمسه سخنان سبعة ثانیست این
 گفت جوابی همه شیرین و چست
 خوانِ سخن را بملاحت گرفت
 نامه او "تحفه الاحرار" شد
 زد رقمِ مشک بروی حریر
 ختم سخن بر سر عنوان کشید
 پیش سخن بند ندارد سخن
 فیضِ الهی متوالی بود
 کین همه صورت کلمات الله اند
 مظهر اسمای مسمای او
 خاصیتِ سلطنت و نوبتی
 گردشِ هر یک بطلمسی دیگر
 نوبتِ اسمِ بتکلم ظهور
 عشقِ بمن داد کلیدِ سخن
 ساختم از بسمله مفتاحِ راز
 چون کفر آزاده، تهی یافتم
 مصطبه گنجِ سخن بود بکر
 گنجِ معانی همه مشروح شد

آنچه توان گفت "نظامی" ربود
 از گهر و گنج در آن سر زمین
 من بچنین خشک زمین کرده جایی
 کند زجا، جذبه غیرت مرا
 داد مرا هاتفر غیب آگهی
 کای شده در عالم دل جای گیر
 یک قدم از پایه خود بر تر آیی
 رخت بقاکش بجهان دگر
 چون بدلم گشت قرین این ندا
 بحرِ ازل از دل من جوش زد
 رفت دل از عالم صورت برون
 عالم صورت، چو برفت از نظر
 لوح من از وسوسه مشروح شد
 خواستم از روح "نظامی" مدد
 چاشنی عشق بجایم زدند
 یافتم از غیب نشانِ سخن
 آنچه فرو ریخت ز لوح و قلم
 فیض سخن بر دل من ریز کرد
 هر چه رقم یافت ز کلک خیال
 خامه من نخلِ سخن آب داد
 طبع مهندس رقم آغاز کرد
 این سخن از مرتبه ای دیگر است
 هیکلِ بازوی مسیحا ست این
 گفته من جز رقم غیب نیست
 جنس طلا را نتوان گفت مس
 باقی آن "خسرو" "جامی" ربود
 ماند همین نقش تهی بر نگین
 بسته دل خویش بفضیلِ خدای
 برد بر منزل حیرت مرا
 از لبِ خضر و دمِ روح اللّهی
 بگذر ازین آب و گل پای گیر
 بر سر سر، پای نیه و بر سر آیی
 نکته سرا شو بزیانِ دگر
 ساخت مس قلب مرا کیمیا
 عشق، صلا بر خرد و هوش زد
 آمدم از جمله کدورت برون
 یافتم از عالم معنی خبر
 جسم هیولای من روح شد
 وز نفس "خسرو" و "جامی" مدد
 قرعه اقبال بنام زدند
 نطق کشادم بزیانِ سخن
 عشق بلوح دل من زد رقم
 خامه من شعبده انگیز کرد
 هست یکایک همه از روی حال
 نامه من برگِ سخن تاب داد
 پرده ز رخسارِ سخن باز کرد
 در اثرش کوکبه ای دیگر است
 پنجه کشای یدِ بیضا ست این
 هر چه ز غیب است درو غیب نیست
 صاحب حس کی کند انکارِ حس

شیوهٔ مردانِ خدا لاف نیست
من کیم از اهلِ فنا بیدلی
من که و این نامهٔ عالی اساس
این رقم از خامهٔ تقدیر یافت
حمدِ خدا را که چنین گشتی
این چمن از گلشنِ جان آمده
بادِ مبارکِ بسپه‌دارِ عهد
"شاه‌حسن" خسرو شیرین سخن (۱)
صبح صفا طلعتِ سوزون اوست
فطرتِ او مظهرِ احسان و حلم
هرچه باصحابِ خرد میهم است
بر زلفِ ظفر در دم رهگیر اوست
گلشنش از بادِ خزان خم میاد
دید رخسارِ "هاشمی" و بر شگفت
ای ز جمالِ تو جهان غرقِ نور
هست رختِ مهرِ سپهرِ جمال
طبعِ خوش و جوهرِ ادراکِ تو
ناظمِ آبادیِ عالمِ توئی
بود جهان را ز فلک صد خطر
تیمِ تو سر دفترِ لشکر کشان
اوجِ فلک رو بزمینِ تو باد
این سخن از نامِ خوشتر ارجمند

شکر که در کوکبهٔ عهدِ تو
آنچه رقم زد قلمِ سحر سنج
داعیهٔ آنست که بارِ دگر
ای کرمِ باعثِ فیروزیم
تا نظرت سویی من بیدلِ ست
بنده که پروردهٔ احسانِ تست
تا بود از خاتمِ ایثار نام
نامِ تو بر صفحهٔ ایام باد
عشق چو آهنگِ سخن ساز کرد
یافت بنا این رقم از عهدِ تو
گنجِ نخستین بود از "پنج گنج"
خامه کند چارهٔ چارِ دگر
شد ز توصد برگ و نوا روزیم
هرچه مرادست مرا حاصلِ ست
از سرِ اخلاص ثنا خوانِ تست
بر ورقِ رایحهٔ صبح و شام
مهرِ ابد خاتمِ این نام باد
لوح و قلم زمزمه آغاز کرد

ای سخت گوهر دریای غیب
 گر سخت پاک و موجّه بود
 روی سخن، سوی سخن سنج به
 نقد روان نکته جایز بود
 چیست ممیز گهر صاف تو
 بر سخن خوش سخن انکار حس
 در زر بی شبه، تردد سخن
 پاک شو از شبه و وارسته باش
 گر سر موی بحسد مایلی
 خامه که در موی شگافی بود
 با همه چون صبح صفا صاف باش
 موی خط موی شگافان چنین
 قفل حسد را ز نظر باز کن
 چشم جهان بین یکشا اندکی
 گنج سخن گوهر اعلی بود
 صافی این بحر جواهر نشین
 ای سخن! از شرح و بیان برتری
 هم نفس نفحه رحمان توئی
 از قلم سابقه پیش از سرشت
 من که ز جان مائل فکر تو ام
 بر دل من ریز کن از روی حال
 "هاشمی" گم شده جویای تست
 تا ز سخن معرکه را خرمیست
 بزم سخن خورم و فروخته باد!
 طبع ترا سر زده دریا ز جیب
 آن بکسی گوی که آگه بود
 حرف خرد مایه این گنج به ۹۹
 سنگ محک طبع ممیز بود
 سنگ محک گوهر انصاف تو
 زانکه طلا را نتوان گفت مس
 نفی شناسندگی خود سخن
 گو دل حاسد ز حسد خسته باش
 چون مژه در دیده خود حایلی
 پاک او از قطر صافی بود
 علم و ادب ورز و بانصاف باش
 چون قلم موی بزرگان مبین
 دیده خود را صدف راز کن
 از ره انصاف نظر کن یکی
 مفخر انفس مسیحا بود
 دیده باطن شو و ظاهر بین
 وصف تو کردن نتوان سرسری . ه
 آنکه دم از روح زند، آن توئی
 شد خط و خال تو مرا سر نوشت
 وجه کنان قابل ذکر تو ام
 جوش بر آرزو محیط خیال
 مایل خط رخ زیبای تست
 تا رمقی در بدن آدمیست
 نام سخن دان چو سخن زنده باد!

در وصف جواهر سخن که زبان حال بر لطافت آن دلیل ساطع و حجت ناطق است و کلام ربانی بر فضیلتش نص قاطع و برهان صادق

درج دهان را گهر تاب داد
 هست سخن گوهر دریای کن
 تا ز سخن بحر بقا پر نشد
 چیست سخن جوهر بحر بسیط
 بحر حقایق چو شود جلوه گر
 فیض سخن نامتناهی بود
 لوح و قلم گشته بهم هم زبان
 شرح سخن را، نه سر است و نه بن
 آیت مجموعه شاهی ست این
 چیست سخن؟ فضل کمال ازل
 طوطی جان در قفس آب و گل
 در خم این پرده سرای کهن
 حرز سخن، حرز دل و جان ماست
 ناطق و صامت بسرای مجاز
 گر نبود فضل سخن در میان
 اهل فصاحت نه بتن زنده اند
 تیغ زبان را بسخن آب داد
 نیست درین نکته کسی را سخن
 گوش جهان پر گهر و در نشد
 موج زنان حال بحال از محیط
 سر زند از خاطر والا گهر
 گوهر دریای الهی بود
 تا خرد آورد سخن در میان
 راست نباید بسخن این سخن
 ترجمه وحی الهی ست این
 معرفت آرای جمال ازل
 کسب سخن کرده بمرآت دل
 زمزمه ای نیست و رای سخن
 صورت او معنی ایمان ماست
 یافته از هم بسخن امتیاز
 دیو همان باشد و آدم همان
 چون نفس خود، بسخن زنده اند

در ستایش ارباب سخن که قوم لطیف و طایفه مستغنی
التعریفند و سخن جنسی است بلند پایه و بحریت
پر از گوهر گرانمایه

جوهریان چون سخن از در کنند
خاک خود از دهر بیزند پاک
اوج نمایند ز دهلیز گل
طعنه بجزو بر مکنون زنند
مهر کشایند فلک را ز جیب
همچو قلم تیغ زبان بر کشند
مست شوند از می نوش سخن
آتش ایشان چو بر آرد علم
قافیه سنجان که سخن پروراند
خامه^{*} ایشان ز دم سر نوشت
بسکه چو طوطی بسخن قایلند
هر که ز اکسیر سخن گنج یافت
بر سر بازار سخن پروری
هست سخن پیش سخندان سخن
از فصحا خوب زبانی خوشست
هر که نفس از دم ادراک زد
ای شده در قافیه سنجی علم
از حزم دیده بدل نقل کن
هر چه بگوئی همه سنجیده گوی
صورت هر نکته که از کلک تست

گوش فلک را چو صدف پُر کنند

گرد کنند از سر این مشت خاک

رخت کشایند بمعراج دل

کوکبه بر چرخ صدف گون زنند

مژده رسانند ملک را ز غیب ۱۰

خامه بخور دو جهان در کشند

شعله بر آرند ز جوش سخن

دود بر آرند ز لوح و قلم

مست سخن از قدح دیگر اند

هست ز نیشکر باغ بهشت

جمله بشیرین سخنان مایلند

از گهر طبع سخن سنج یافت

سرد شناسنده بود جوهری

زانکه بود جوهر انسان سخن

شمع صفت نور فانی خوشست

از دم پاکان نفس پاک زد

بر خط بیهوده مفرسا قلم

نقل سخن از ورق عقل کن

نکته^{*} مقبول و پسندیده گوی

زاده^{*} طبع تو بود ملک تست

خواجه که تاجر بزر خویش نیست
تا ز علایق نشوی منزوی
پاک دهن باش که از فیض پاک
گوش بقول خرد و هوش دار
لوح زبان را ز سقاقت بشوی
تیغ زبان را بدهان پاسدار
"هاشمی" از شوب غرض پاک باش
دست بزن بر سخنان بلند
باده^{*} معنی ز "نظامی" طلب
اهل سخن را بدعا یاد کن

در انتظام کلام نظم که از صورت حروف اصلیه ذات
بر لوح الاسنه متکلمان عالم صفات ظاهر و قابص میگردد

پیش روانی که سخن گفته اند
فیض سخن لامعه^{*} معنویست
چون سخن آمد ز عدم در وجود
نقد سخن گوهر مکنون بود
جوهر جان را بهم آییختند
شاهد نظم ست معالی عیار
برده^{*} جان زخمه گه ساز اوست
از صدف سینه گهر تافته
عارض او مطلع صفا ست
برده صفا آئینه^{*} جان ازو
بهر سوادش قلم مشک بار

گوهر معنی بسخن سفته اند

لمعه فروز شجر موسویست

رفت روان لوح و قلم در سجود ۵۲

خاصه که سنجیده و موزون بود

تا گهر نظم بر آییختند

منتظم از طبع بدایع نگار

صوت زبان پرده کش راز اوست

پرورش از خول جگر یافته

خال و خطش دیده^{*} شمع بقا ست

طوطی^{*} جان گشته سخن دان ازو

سفته بمژگان گهر آبدار

نظم روان آیت خوبی بود
ای شده مایل بسخن پروری
چون بسر نظم بیچی عنان
روی بجولان گه اطلاق کن
جلوه بده طبع سخن پیشه را
لفظ خوش و معنی شیرین طلب
هر چه نگردد بعبارت ادا
صنعت مطبوع درو درج کن
نغمه این زمزمه در پرده گوی
"هاشمی" این نامه که آراستی
هرچه بیازار سخن نادر است
تقدیر سخن در نظر اهل فن

خاصه که در غایت خوبی بود
سوی سخن میل مکن سرسری
رخش خود از هر دو جهان بر جهان
پشت برین دیر کهن طاق کن
ساده کن از تفرقه اندیشه را
معنی پاکیزه رنگین طلب
ساز بایما و اشارت ادا
چاشنی عشق بر او خرچ کن
هرچه بگوئی همه پرورده گوی
نرخ متاع دگران کاستی
حاجت گفتن نبود ظاهر است
میکنند از مرتبه خود سخن

در تحریر نقش بر زمره مقامات پرده دل که آهنگ
نغمات شعب انگیز صوت عرفان از قانون فطرتش
بی زخمه مرشد بلند آواز بعمل در نمی آید

قلب انسان چو عیان ساختند
حسن ازل پرده اعیان کشاد
بار امانت که جهان بر ثافت
دایره نقطه اعظم دل است
دل که بود مظهر ذات و صفات
شان دل از کون و مکان برتر است
نقطه پرکار آلهی دلست
آمده در مرکز دور بسیط
عرش خداوند جهانست دل
مهرة تسبیح ید الله دلست
دل که جلا داده قابل بود
دل که بود جلوه گه سیر دوست
در دل پاک تو خدا را رهست
دل که درو شور و غم و درد نیست
دل که ز اسرار خدا غافلست
دل که درو مایه عصیان بود
دل که بود تقدیر عیارش میسما

درج دل و گوهر کان ساختند
رخت بقادر دل انسان کشاد
در سعت عالم دل راه یافت
بر رخ احکام دو عالم دل است
چیست در جزو کل کائنات
ملک دل از عالم جان برتر است
دایره نامتناهی دلست
عرش بود نقطه دل را محیط
جلوه گه عالم جانست دل
دایره بر مرکز خود مایلست
با همه کونین مقابل بود
راه مده بهر خدا غیر دوست
غافل از خویش خدا آگه ست
از نمک عشق درو گرد نیست
دل نتوان گفت که مشغولست
دل نبود بیضه شیطان بود
از نظر پیر شود کیمیا

گر ندهی دست ارادت بپیر پیر شوی کس نشود دستگیر
ساده شو و پاک ضمیری طلب ترک جوانان کن و پیری طلب
تا ز علایق نکنی دل فراز در حرم دل نشوی سرفراز
منکه گرفتار دلم، چون کنم از عمل خود خجلم، چون کنم
عاشقم و عهد جنون منست دیده من تشنه بخون منست
گرچه دلم شد بچوانان اسیر دست من و حلقه فتراک پیر
"هاشمی" از عشق جوانان مناز سر بره پیر بنه از نیاز
طالب آمرزش تقصیر باش حاضر فیض نفس پیر باش
تا ز دم صبح سعادت فروز پاک شود شام گناهت چو روز

روژه اول

در صفای رویت و مرقبه صفات و رسیدن مرید صادق

از قید شب حیرت بصبح مجاز

دوش که از روزه سیر سپهر همچو خزان ریخت گل زرد مهر
مهر فرو رفت بزیر مفاک شد فلک از سایه نشینان خاک
بُرد مه از صفحه شمسی سیق گشت علم رایت شام از شفق
بحر شفق موج زد از هر کنار شد فلک نیلوفری لاله زار
آهوی شب لاله چریدن گرفت رایحه نافه وزیدن گرفت
دهر پُر از غالیه و مشک شد خون شفق نافه صفت خشک شد
از اثر چشم بد این ریاض یافت رَمَد چشم نجوم از ریاض (۱)
از اثر چشم همه روشنان کحل صفا ریخت بچشم جهان
نافه کشایان شب از مشک چین غالیه سودند بروی زمین
از مه و انجم بهزاران توید گشت فلک پُر گل زرد و سفید
بخید کش چرخ کواکب فروز کسوت شب دوخت بیالای روز
از پس این پنجره نیلگون کرد بسی پرده نشین سر برون
سبز لباسان ملایک ز اوج یافته پَر، در پَر هم فوج فوج
بال ملک مروجه حور شد گردد شیاطین ز هوا دور شد

(۱) رَمَد: به فتحه اول و دوم در چشم.

چرخ مقوس بهوای رکوع
جمله جهان زمزمه در زمزمه
من بچنین شب ز جهان مجاز
بوی حقیقت بمشامم رسید
بسکه مرا جام فنا مست کرد
غنچه صفت غرقه بخون آدم
پای زدم بر سر اسباب خویش
روی چو از عالم گیل تافتم
یافتم از عالم دل این ندا
سرچه نهی در ته محراب گیل
کعبه نه این خانه آب و گیل است
کعبه جان در حرم دل طلب
فرش حریم حرم دل شدم
رفت غبار گیل و آب از میان
ظلمت من شد متلاشی بنور
شعشعه زد پرتو انوار غیب
پیر من از غیب تجلی نمود
چون ز رخسار لعل لاریب تافت
پیش دویدم بقدمگاه راز
بر سر من دست ترحم نهاد
گفت که ای دل شده! حال تو چیست
چند شوی صورت این لوح خاک
تا یکی از پستی زمین نفس شوخ
ترک هوا گوی و ز پستی برای
تکیه بر این عالم فانی مکن
مور و ملخ هر بسجود از خشوع
ذاکر تسبیح آلهی همه
روی نهادم بحریم نیاز
ذوق می عشق بجایم رسید
نیستی در دل من هست کرد
همچو گل از خویش برون آمدم
دست کشیدم ز گل و آب خویش
ره بسرا پرده دل یافتم
کای شده در عالم گیل مبتلا
روی بنه بر ره ارباب دل
منزل حق کعبه اهل دل است
قرب حق از مرشد کامل طلب
در طلب مرشد کامل شدم
محو شد آثار زمان و مکان
گشت یکی نسبت نزدیک دور
پرده در افتاد ز دیدار غیب
صورت خویش از ره معنی نمود
صبح سعادت زدم غیب یافت
بر قدمش بوسه زدم از نیاز
غنچه خندان بتسم کشاد
در چه مقامی؟ و خیال تو چیست؟^{۵۸}
صورت خود ساز ازین لوح پاک
محو گل و آب شوی چون کلوخ
یک قدم از پایه هستی برای
باش سبک روح و گرانی مکن

تا بتوان جام فنا نوش کن
چيست فنا؟ شیوه جان باختن
مرد بلا عافیت اندیش نیست
فیض کلامش بدلم جا گرفت
پیر چو گردید ز تلقین خموش
زاغ شب از حادثه تغییر کرد
شد فلک از جدول رمح شهاب
نوبتیان طبل همایون زدند
بهر فروغ شفق صبح گاه
آتش گوگرد فلک برق زد
مشعل خور کوبه از سر گرفت
باز سحر روی پیرواز ماند
دور افق پرده کافور زد
بانگ مؤذن زمضای خاک
اهل عبادت همه برخاستند
هر که درین ره قدمی تیز یافت
"هاشمی" از دیده بشو خواب را
غسل بر آور توزاشک نیاز
روی طلب بر در الله کن
تا نکشی خط بسواد امید
از همه لذات فراموش کن
شمع صفت سوختن و ساختن
در طلب عافیت خویش نیست
قطره من وسعت دریا گرفت
ناله مرغ سحر آمد بگوش
بال بهم بر زد و شبگیر کرد
سرمه کش پرده نشینان خواب
بر سپه خواب شبخون زدند^{۵۹}
حلقه چقماق زد از سلخ ماه
شعله بر آتشکده شرق زد
اطلس مشرق ز شفق در گرفت
بیضه صبح از اثرش باز ماند
صبح در آن پرده دم از نور زد
رفت سویی صدر نشینان پاک
سبحه و سجاده پیاراستند
از دم پاکان سحر خیز یافت
چشم کشا صبح جهانتاب را
از سر اخلاص در آور نماز
دست امید از همه کوتاه کن
لوح تو چون صبح نگردد سفید^{۶۰}

روضه دوم

در خلوت صبح طلعت پیر و روشنائی یافتن

مردید از ظلمت هوا بنور تربیت پیر

صبح که بشگفت گل آفتاب
انجم این گلشن مینا گهر
نغمه گل بر چمن جان رسید
سرخ چمن زمزمه آغاز کرد
نرگسده مخمور قدح بر گرفت
گل بشکر خنده تنعم نمود
نخل گل از برگ طرب تازه شد
فاخته شد ذاکر ذکر دوام
از دم صبح و نفس نوبهار
خاطر من جانب گلشن کشید
سوی گلستان گذر انداختم
جلوه گهی در نظرم شد عیان
سیره او از خم و پیچ شمال
سنبیل پرتاب شکن بر شکن
گل ز بنی جلوه و دامن کشی
خارشکست از مژه در چشم خواب
ریخت چو شبنم ز گل نیلوفر
باد صبا سوی گلستان وزید
غنچه نقاب از رخ خور باز کرد
لاله هوای قدح از سر گرفت
غنچه فرو خورده تبسم نمود
عشرت دل بیحد و اندازه شد
سرو سهی کرد بطاعت قیام
روح فشان شد چمن روزگار
دل بهوای گل و سوسن کشید
بر گل و ریحان نظر انداختم
خود رو سر سبز چو باغ جنان
آمده در جلوه چو موج زلال
غنچه سیراب دهن بر دهن
سرو روان بر سر گردن کشی

"مثنوی مظهر الآثار" از

نتایج طبیب آن فاضل تحریر است،

که در جواب 'مخزن الاسرار' و

'تحفة الاحرار' در سلک نظم

کشیده، و بسیاری از مراتب

تصوف در آنجا درج نموده است،

که قوت طبع و علو فطرتش را

برهانیت قاطع.

"زاتم حروف آن مثنوی

را دیده، و الحق فیضها

برده است."

-والله داغستانی،

مولف "ریاض الشعرا"

زقاص باغ (۱)

دندان نمایی

دری کرده باز

غیر هوا بر زده

طر هم موی موی

بلیاس بدیع

زده از هر طرف

و نسرین شدم ۶۲

حسن از کجاست

کیه، این رنگ یافت

کیه، رقم شد چنین

سرو خرامان نهاد

حیات از کیه یافت

عه از شوق کیست

یه، زبان شد همه

می، احمر، کیه داد

وب و هراسان بماند

بان خیالم گرفت

ز تضحی هواس

اید باطلاق شد ۶۳

بقی عجب عالمیت

تدید و قیحه لام بمعنی

معنای جوانی که توانست

یافتن

پیر

ر چشم خواب
ز کله لیل
گلستان وزید
خور باز کرد
از سر گرفت
تسسم نمود
و اندازه شد
بطاعت قیام
چمن روزگار
سوسن کشید
نظر انداختم
چو باغ جنان
موج زلال
عن بر دهن
گردن کشی

ص
ان
نقد
ص
نور
گل
نقد
فان
از
خاه
سوز
جلد
سیر
سینه
کل

کبک برقص آمده از صوت زلغ
نخل شگوفه زده بر سبزه پای
غنچه نهان داشته در پرده راز
سوز گلستان بهوا سر زده
سنبل و گل هر دو بهم رو بروی
تازه عذاران اساس ربیع
من چنین روضه عالی شرف
محور تماشای ریاحین شدم
در دلم افتاد که عشق از چه خواست
نغمه بلب ز کیه، آهنگ یافت
زخمه خار از کیه رقم شد چنین
خورده کیه در غنچه خندان نهاد
آب روان، این حرکات از کیه یافت
فاخته در دایره طوق کیمت
غنچه بد کرد کیه دهان شد همه
بر کفر نرگس قدح زر، کیه داد
عقل سراسیمه و حیران بماند
بسکه ز اندیشه سلاله گرفت
رفت ز دل حیرت و وهم و قیاس
از نظرم حرف ذوئی طاق شد
هر نفس از عالم هستی غمیت

بید مؤلفه شده رقص باغ (۱)
کرده بگل خنده دندان نمای
گل دهن از پرده دری کرده باز
بر سر او مرغ هوا پر زده
گفته زلف و خط هم موسوی
گشته مزین بلباس بدیع
همچو صبا سر زده از هر طرف
شیفته سنبل و نسرين شدم ۶۲
کوکبه جلوه حسن از کجا ست
شاخ گل از صنع کیه، این رنگ یافت
نسخه گل از کیه، رقم شد چنین
جلوه کیه در سوز خرومان نهاد
چشمه جان آب حیات از کیه یافت
ناله او این همه از شوق کیمت
گل بشارت کیه، زبان شد همه
شاهد گل را می احمر، کیه داد
سدر که مغلوب و هراسان بماند
خواب گریبان خیالم گرفت
روح برآمد ز مضیق هواس
قرعه تقلید باطلاق شد ۶۳
عالم اطلاق عجب عالمیت

(۱) بید مؤلفه به ضم میم و فتحه واو و تشدید و فتحه لام بمعنی
بید مجنون است، صایب گوید:
قامت بید بوله شد و چون سرو کشد
سر بعیق تمنای جوانی که آوا ست

چون ز دوئی منظر من ساده شد
پیر من از مطلع صبح حضور
موج جمالش زدلم جوش زد
چون ز دم پیر خبر یافتم
گرم نمودم بسلامش قیام
چون بجواب لب شیرین کشاد
گفت، که ای گشته تهی چون صدف!
قافله بگذشت و تو غافل هنوز
ای شده بی سلسله پا بست خویش
قید ره خویش مشو پرده وار
همچو گل از پرده صورت برای
ای دو جهان یک قدم از سیر تو
غیر ترا جنبش و سیر تو نیست
دامن قید از پی هر خس مکش
تا نبری از همه پیوندها
چشم بیوش از رقم پیش و کم
دم وزن از عیب و زخبت کسی
جامه ده آنرا که در د جیب تو
هر که نهاد پیش تو زهر ممت
هر که چو گل خون تو آرد بجوش
با همه چون آب روان پاک باش
اهل دلان خون جگر خورده اند
غنچه کشایش ز دل تنگ یافت
هر که درین سلسله فانی نشد
چون ز دم پیر شدم سرفراز

آئینه ام صاف و جیلا داده شد
کرده چو خورشید درخشان ظهور
نقد مرا بر محک هوش زد
از قدمش جان دگر یافتم
قال جوابی و علیک السلام
درج شفا بخش بتلقین کشاد
چند کنی گوهر هستی تلف؟
بار تو در منزل اول هنوز
چند کشتی درد سراز دست خویش
پرده بر افکن که توئی پرده دار
غنچه مباح و ز کدورت برای
نیست بغیر از تو کسی غیر تو
غیر توئی، غیر تو غیر تو نیست
روی متاب از ره و پاپس مکش
نگسلد از جان تو این بندها
در گذراز مرتبه مدح و ذم
ذیل هنر پوش بعیب کسی
وصف کسی کن که کند عیب تو
در قدحش ریز تو آب حیات
پرده او را تو بدامن بیوش
پیش همه هم چو زمین خاک باش
تا بغم عشق بسر پرده اند
گل ز خراش جگر این رنگ یافت
کاشف اسرار نهانی نشد
عرض نمودم بزبان نیاز ۶۵

کمی دل و جانرا بتو پیوستگی
تا بهوای تو سر افراشتم
ای گهوت مخزن گنج خدای
در شب غم کوکب راهم توئی
صبح من از شام گنه شد سیاه
شام مرا شمع شب افروز بخش
گفت که ای "هاشمی" تیره روز
تا ز دم صبح شوی همچو مهر
صبح غمت روز شود عاقبت
هر که درین ره بصفای رسید
نیست مرا غیر تو دل بستگی
دل ز هوای همه برداشتم
پرتو مهرت بخدا رهنمای
روشنی روز میاهم توئی
گشت چو شب روز من از دود آه
صبح مرا کوکبه روز بخش
همچو شفق ظلمت خود را بسوز
مجمره افروز بساط سپهر
روز تو فیروز شود عاقبت
از مدد پیر بجای رسید

بوالهوسان پش حذر از سوز من
 نی سرو برگ گل رعنا مرا
 سوخته لاله عذاران منم
 عشق بر افروخت چراغ مرا
 سوز من زار بلاکش سپرس
 ساخت مرا عشق جوانان اسیر
 عشق بر آورد ز جانم خروش
 عشق جوانان جهان پیر ما ست
 چون سخن عشق بلوح خمیر
 شوق دگر در دل من راه کرد
 بیخبر از دنیای و عقبی شدم
 بدرقه عشق بمن یار شد
 خط بسواد سرو سودا زدم
 بادیه ای در نظرم شد عیان
 تمر بلا خار مغلان او
 عرصه او بادیه روز نشر
 طول بیاضش ز بدایت برون
 دشت وسیعی چو بساط ابد
 کوه بلا سنگ ملامت دراو
 من بچنین وادی عالی سواد
 گه بفغان آمده از درد خویش
 من چکسم؟ غرق گنه، ابتری
 درد و غم عشق بجان گفته
 سویی بیابان فنا سر زده
 بسکه بیه گرم شدم چون درای
 همفسان بیخبر از روز من
 نی هوس لاله و صحرا مرا
 بلبل خوش خوان ز هزاران منم
 ساخت علم آتش داغ مرا
 دود دلم بین و ز آتش سپرس
 وای بمن گر نبرم رو پیر
 گفت که ای عاشق بیدل خموش
 خجلت ما جمله ز تقصیر ما ست ۶۸
 گشت رقم ختم سخن شد پیر
 روی مرا جانب درگاه کرد
 در طلب مرشد معنی شدم
 رهبر توفیق مددگار شد
 سر بیابان تنها زدم
 بیحد و اندازه جهان در جهان
 موج فنا ریگ بیابان او
 دامن او دور گریبان حشر
 عرض سوادش ز نهایت بیرون
 مرحله بر مرحله پسر دام و دد
 گم شده صحرائی قیامت دراو
 بادیه پیمای شده چون گرد باد ۶۹
 گاه گریزان شده از گرد خویش
 هیچکس و از همه کس کمتری
 خاک ره ترک جهان گفته
 سر ز گریبان بلا بر زده
 نه ز سرم بود خبر نه ز پای

روضه سیم

در تاثیر تربیت پیر و آگاه شدن سرید از احوال

حال و استقبال

چاشت که خور مشعل آفاق شد
 گشت جهان مظهر نور دگر
 ذره که از سایه شدی در حجاب
 آئینه مهر ز درج فلک
 شد همه ذرات بساط وجود
 باد بیاض از پئی گلگشت رفت
 مرغ چمن، صوت هدی ساز کرد
 باز هوا کرد بانداز صید
 بوم بویرانه نهان شد ز باغ
 جل بهوا رفت فغان در فغان
 دشت و دراز لاله و گل تازه شد
 گل ز لب غنچه نفس گوش کرد
 اهل تنعم همه برخاستند
 مطرب خوش لهجه نوا بر کشید
 شیخ سویی صوبه احرام بست
 مست جنون راه تماشا گرفت
 روز خوش و هر کس و بازار خویش
 شمس طاعت گه اشراق شد ۶۶
 عالم جان یافت ظهور دگر
 رفت بهمسایگی آفتاب
 قبله نما گشت بملک و ملک
 از سر تسلیم و رضا در سجود
 آب روان سویی در و دشت رفت
 کبک دری، قهقهه آغاز کرد
 فاخته بگریخت ز چنگال قید
 تا نشود باز لکدکوب زاغ
 شد بشنا هر پر او یک زبان
 فیض هوا بیحد و اندازه شد
 لاله سیراب قلع نوش کرد
 سلسله عیش بیاراستند ۶۷
 ساقی گل جام صفا در کشید
 رند خرابات بعشرت نشست
 جیب گل و دامن صحرا گرفت
 من بچنین روز گرفتار خویش

آمدم از عالم ظاهر برون
گویی صفت، پای ز سر ساختم
بُردم ازین عرصهٔ مرد آزمای
سالک صحرائی معانی شدم
تا سفر من بمقامی رسید
نقش دوئی دور شد از پیش من
چون نظرم ساده شد از هر نمود
عالم خاصی چو ریاض جنان
روضهٔ او کعبهٔ روحانیان
گشته یکی اول و آخر در او
دور ابد آمد و عین ازل
جملهٔ ذرات بصد جست و جوی
طایفه بر طایفه اهل کمال
گرم روانی که مسیحا دهند
دست یقین داده بهم سر بسر
سلسله بر سلسله اهل شرف
چرخ زنان بهر طواف حرم
من ز بی جمله بفضل اله
تا بهزاران طلب از راه دور
آخر صف پیر من ایستاده بود
چون برخش چشم دلم باز شد
پیش نهادم بسلامش قدم
سر بنهادم بکف پای پیر
گفت که ای در پس پندار خویش
قافلهٔ عمر دمی بیش نیست

رفتم ازین بادیه آخر برون
پای زدم بر سر و سر باختم
گویی سر خویش بچوگان پای
از همه بگذشتم و فانی شدم
کز نظرم شد همه جا ناپدید
صاف شد از من دل درویش من
در نظرم عالم دیگر نمود
ساده ز اوضاع مکان و زمان
ساحت او سجده گاه جانیان
ظاهر و باطن همه حاضر در او
گشته جدا جوهر حال از محل
کرده سوی مبداء فیض روی
دایره بر دایره ارباب حال
تا بخدا، پیر و سریدر همد
یافته تلقین ره از یک دگر
بسته چو تسبیح در او حلقه صف
در پی هم رفته قدم بر قدم
پای ز سر ساخته چون گرد راه
بر صف آخر بنمودم عبور
دست بعالی قدمی داده بود
باطن من آئینهٔ راز شد
داد جوابم بهزاران کرم
گشت مرا از سر نو دستگیر
چند توان بود گرفتار خویش
وز تو بمنزل قدمی بیش نیست

دست فنا از سر جان بر فشان
چیست جهان؟ جلوه گاه غافلان
کار جهان غیر خم و پیچ نیست
حاصل و محصول جهان غافلست
مرد رهی عاقبت اندیش باش
تا بتوان فوت مکن وقت کار
وعدهٔ امروز بقرا مکن
فرض کن امروز که فردا رسید
در ره عشق از سر و سودا پیرس
ای بزمین مانده چو خاک از غبار
دل ز غبار دو جهان فرد کن
تا نشوی خاک ره اهل درد
اوج نمایندهٔ پستی بود
همچو جرس بار کش دل مباش
پیر، چون این موعظه، ارشاد کرد
یافتم از صیقل ارشاد پیر
"هاشمی" احیای دم پیر کن
قصهٔ توحید روایت نمای
تا شود این نامه ز بهر مدد
سایهٔ شادی غم دیت و بس

دامن همت ز جهان برفشان
سایهٔ مشغولی بیحاصلان
عاقبت کار، جهان هیچ نیست
اول و آخر همه بیحاصلست
در طلب آخرت خویش باش
فرصت امروز غنیمت شمار
نقد مده نسیم تمنا مکن
رفت بتعجیل چو دی نا رسید
فرد شو، امروز و ز فردا پیرس
همچو گل از طینت خود سر برار
خاک شو و از ره خود گرد کن
کی بفلک اوج کنی همچو گرد
نیستی آئینهٔ هستی بود
بگسل و وابستهٔ محمل مباش
خاطر مجزون مرا شاد کرد
سینهٔ صاف و دل تلقین پذیر
نعمهٔ این زمزمه تحریر کن
موعظهٔ عشق حکایت نمای
راست روان ره دین راست
دولت جاوید همین ست و بس

شاهد جان پرده ز رخ بر گرفت
جلوه دیدار خود از سر گرفت
قدس نژادان معالی گهر
جمله منتش ز نقوش صور
پرده نشینان حریم بقا
وحدتیان حرم کبریا
ساده ضمیران بساط شهود
سازج مطلق ز جمیع قیود
بسکه سر جلوه گری داشتند
رایت اظهار بر افراشتند
روشنی صبح بقا زد علم
تیره گی شام عدم، شد عدم
پرتو اول که تجلی نمود
عقل کل از عالم علوی نموده
نقش کل از عقل کل، آمد پدید
صورت و معنای بهم آمیختند
دست قضا درج بدایع کشاد
شد علم از قعر عدم طاق عرش
کاتب قدرت، رقم آغاز کرد
خواند ورق دفتر اجمال را
انچه بتقویم فلک خرج کرد
بر صفحات فلک از بیم تاب
صفحه شمسی، بطلا زد رقم
داد بساعات دقایق نظام
کرد عیان نور حدوث قدم
عالم ملک و ملک، آراستند
گشت ملک قافله بر قافله
صانع پاکی یکی امر کن
کسوت افلاک بسیماب زد
حکمت او صانع بدایع نمود
چشم عناصر بجهان باز کرد

جلوه دیدار خود از سر گرفت
جمله منتش ز نقوش صور
وحدتیان حرم کبریا
سازج مطلق ز جمیع قیود
رایت اظهار بر افراشتند
تیره گی شام عدم، شد عدم
عقل کل از عالم علوی نموده
صورت بهیولانی رسید
عالم اجسام بر انگیختند
لوح و قلم بر سر کرسی نهاد
نور ازل پنجه زد از ساق عرش
پرده ز ایواب قیدم، باز کرد
کرد مفصل، همه احوال را
آن همه در هفت ورق درج کرد
کرد روان جدول ریح شهاب
بر قمی ماند ز شمسی قلم
سال و مه و روز و شب و صبح و شام
از مه و خورشید، علم بر علم
دائرة نه فلک آراستند
حاصل جزو کُل هر سلسله
زد رقم صورت نو و کهن
نقش زمین را همه، بر آب زد
صورت ارکان و طبایع نمود
حسن موالید نمودار کرد

موعظه اول

تجلیت در صفت ذات و ظهور نفس که اشارتست
از انبعاث مجردات عالم شهود و اجمال آفرینش
اجسام که عبارتست از سلسله مادیات عالم شهود
تفصیلی و ایجاد آدم که مظهر اسم اعظم است

در دم اول که خدا بود و پس
سلسله عالم ظاهر نبود
هستی موهوم، نمودی نداشت
صبح بقا در تق ذات بود
حسن ازل آئینه در جیب داشت
بود بهم بحر جمال و جلال
نی خبر از عالم اسکان هنوز
بود جهان غرق سراب عدم
عشق بخود ناظر و منظور بود
شد صور علمیه از بهر ذات
عشق بر افراشت لوای ظهور
گشت از آن بارقه بی نشان
سر بسر انوار حقایق همه

کوکبه ملک بقا بود و پس
جلوه ذرات مظاهر نبود
ملک عدم نیز وجودی نداشت
شام عدم پرده ذرات بود
صورت اعیان همه در غیب داشت
موج زنان لم یزل و لایزال
نی اثر جنبش اعیان هنوز
دیده جان بود بخواب عدم
منظر غیر از نظرش دور بود
مرتبه پیمای شیون صفات
شعشعه زد مشعل الله نور
عالم انوار مجرد عیان
پاک و مجرد ز علایق همه

آدم گل در دل عالم نهاد
در دل آدم ز ره معرفت
هر صفتی مظهر چندین کمال
در سمعت دایره بحر می
هر چه درین دایره اعظم است
ای دهنت نقطه کلک خیال
مطلع انوار تجلی توئی
صورت زیبای تو مرآت ذات
قبله ذرات جهان روی تست
کوکبه طور لطافت تراست
مزرعه سبز فلک زرع تست
غیر ترا نیست درین پرده سیر
کون و مکان تابع میل تواند
حیف که با این همه روشن دلی
گر بکشائی نظر خویش را
دیده وری مرتبه پاس باش
از دل خود نقش دوئی دور کن
ره دو ممکن، ساز دوا منزل یکی
گر گذری از خود و در دل رسی
در دل اگر غیر خدا یافت راه
ای شده مرآت ظهور و بطون
صاف کن از خود چو صدف سینه را
زانکه ز محراب ازل روی دوست
گر بسوی مرکز خود، رو کنی
در گذری از خود و از غیر خود

عالم دل در گل آدم نهاد
کرد تجلی بهزاران صفت
جمله آثار، جلال و جمال
دیده وری نیست بجز آدمی
زنده آن جمله بنی آدم است
خال و خط، آیت حسن و جمال
آئینه صورت و معنی توئی
نقش تو، اصل صور کائنات
روی همه کعبه روان سویی تست
مرتبه دور خلافت تراست
اصل توئی، ملک و ملک فرع تست
غیر اگر هست توئی، ورنه خیر
انجم و افلاک طلیل تواند
نیستی آگه، که ز خود غافل
باز شناسی گهر خویش را
صیرفی جوهر انقاس باش
صورت مائی و توئی، دور کن
زانکه بود، یاریکی دل یکی
بیشتر از خویش بمنزل رسی
نقی خواطر یکی از لا اله
نیست برون، از تو درون و برون
ساز، تنی از همه آئینه را
با همه چون قبله نما رو بروست
از همه سو، روی یکسو کنی
قطع کنی دایره سیر خود

آئینه دار حرم دل شوی با رخ محبوب مقابل شوی

حکایت بدیع الجمال شیشه گر که از غایت حسن
بمشاهده جمال خود آئینه خانه بنا نموده و هر آئینه

تماشای جمال خود فرموده

بود بستی شیشه گری در حلب
بسکه رخش بود بوجه جمال
عارض او قبله عشاق بود
بهر و مه از رشک جمالش خجل
بود ز خورشید نکو تر بسی
بسکه نظر داشت بآرای خویش
ساخت یکی قصر بدایع نگار
بهر درونش بهزاران اساس
سر بسر از عینک سینا همه
هر یک از آن شیشه برنگ دگر
جمله چو آئینه چینی منیر
ساخت بنای که گذشت از فلک
گشت چون آن منظر صافی تمام
برده وحدت ز بقا برگرفت
عکس رخش رفت بهر عینکی
یافت صفای خط و خالی که داشت
«هاشمی» این منظر سینا مثال
با همه چون عینک این منظریم

نازک و شیرین دهن و نوش لب
نام خوشش بود بدیع الجمال
ایروی او، چون مه نو، طاق بود
آب حیات از لب او منقلع
داشت جمالی، که چگوید کسی
خواست بصد دیده تماشای خویش
برده در او جمله صنایع بکار
آئینها ساخت برون از قیاس
چون مه و خورشید مجلا همه
طینت هر شیشه ز سنگی دگر
صاف و جلا داده و صورت پذیر
چون حرم دیده، پر از مردمک
کرد در او بهر تماشا خرام
صحت آئینه دلان، در گرفت
نور دگر شعله زد از هر یکی
دید بتفصیل جمالی که داشت
نیست بجز جلوه گر یک جمال
کز دو جهان دیده صفت بنگریم

ساده شو از خویش که خورشید جود
تافته بر آئینه ممکنات
ده که بصد نور صفا روی دوست
طرفه که در آئینه هر نمود
بر همه ذرات جهان عکس یار
شان جمالی که آلهی بود
بر در و دیوار بنای وجود
نیست یکی غیر یکی جلوه گر
هست مَرّایا صور مختلف
جمله جهان آئینه ذات اوست
آه که آئینه ما تیره است
گر بجمالش ز خطاهای ما

در خور آئینه تجلی نمود
عکس آلهی بجمیع جهات
از همه رو با همه کس روبروست
عکس رُخش جلوه دیگر نمود
جلوه بفرمود بیک شان دو بار
جلوه آن نامتناهی بود
این همه آئینه که صورت نمود
شد متعدد ز مَرّایا صور
هر یک ازو بر صفتی مستصفا
کون و مکان نسخه آیات اوست ۸۱
چشم خطا پیشه ما خیره است
دیده ما وا نشود، وای ما

موعظه دویم

در برکات پیشه دهقانی که بحکم الدنیا
مرزعه^{۸۲} الاخره ظاهر و هویدا ست

دست قضا چو گل عالم سرشت	در گل عالم گل آدم سرشت
بر گل آدم ز سحاب کرم	تا بچهل روز فرو ریخت نم
چاشنی عشق در آن گل زدند	نقد روان بر محک دل زدند
نخله جان شد بجسد متصل	غنچه دل سرزد از آن آب و گل
از طرفی، صبح هدایت دمید	وز طرفی، باد عنایت وزید
غنچه، بکام دل بلبل شگفت	نخل بار آمد و گل گل شگفت
سبز شد از مایه آن کار و کیش	آدم و حوا بزمین بهشت
دانه گندم چو بادم رسید	توشه بخلق همه عالم رسید
پیشه دهقانی ازین رهگذر	در همه عالم بشمر شد سَمَر ۸۲
آنکه درو نعمت روحانیست	مایه آن مرزعه دهقانیست
هست درین مرزعه جانفزا	خاک سیه را صفت کیمیا
دانه بر افشان که ثمر میشود	گر همه خاکست که زر میشود
در دل گل تخم تو گل فشان	تا شود از ابر کرم گل فشان
ابر چو بارد بزمین از فلک	همره هر قطره بود یک ملک
رشحه هر قطره ز فیض عمیم	در دل هر دانه شود مستقیم

دانه چو از نطفه^۱ ابر بهار
 آب و هوا، خوش حرکاتی کنند
 بهر عروج ثمر خاک و آب
 طبع موالید ملایم شود
 چون شود ارکان طبایع بسیط
 طفل گیاه از روش اعتدال
 در دل هر دانه بذکر^۲ اله
 دانه^۳ تسبیح کشاید دهان
 سبزه چو از دانه مجرد شود
 خوشه باقبال دمان سر کشد
 خوشه که مرشته^۴ فیروزبست
 دانه چو در خوشه^۵ رحمت سرشت
 مزرع خیر تو ظهور آورد
 مور و ملخ از تو تمتع برند
 مزرع جود است بسی بقیاس
 آنچه بناشکر وعید آمده
 از غم اوقات شکایت مکن
 هر چه رسد، شاکر و خورسند باش
 هر کم و بیشی که قضا جلوه داد
 هر چه درین پرده پسندیده اند
 ما چه شناسیم درین پرده چیست
 به که نمائی ز سر اعتبار
 در رحم خاک شود مایه دار
 پرورش روح نباتی کنند
 جذبه ناری رسد از آفتاب
 نامیه را سلسله قایم شود
 طبع ثمر بر همه گردد محیط
 در شکم دانه بریزد کمال^{۸۳}
 رشته^۶ تسبیح شود هر گیاه
 سبزه پتهلیل بر آرد زبان
 دانه^۷ آن رشته یکی صد شود
 از سر شکرانه زبان بر کشد
 سر علم سلسله^۸ روزیست
 پُر شود از شیره^۹ باغ بهشت
 رزق تو سوي تو عبور آورد
 دانه^{۱۰} شکر تو بجان پرورند
 باد بهر دانه هزاران سپاس
 "إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ" آمده (۱)
 شکر بجا آر و حکایت مکن
 بنده^{۱۱} فرمان خداوند، باش^{۸۴}
 یکسر موکم نشود یا زیاد
 مصلحت خویش درین دیده اند
 نیک و بد و کرده و ناکرده کیست
 شیوه^{۱۲} تسلیم و رضا اختیار

ای که چو طوبی ثمر در خوری
 تخم کرم دانه^۱ کشت عطاست
 کاشتن تخم سخا ورد کن
 پیش روان که جهان داشتند
 خیر و سخا تخم سلامت بود
 مزرعه^۲ آخرتست این سرائی
 خیر درین دیر کهن میر به
 هر چه بکاری ز خطا و صواب
 بد مکن و تخم نکوئی بکار
 سیوه بر افشان که ز خود بر خوری
 کشت عطا توشه^۳ راه بقاست
 خرمن خود روز جزا گرد کن
 تخم نکوئی بجهان کاشتند
 توشه^۴ صحرای قیامت بود
 دانه صفت با همه خورم برای
 از همه کاری که کنی خیر به
 هست در اعمال توجو و جوحساب
 تا نشوی وقت درو شمساره^{۸۵}

حکایت

بوالهوسی که شب پنهان از خلق جو میکاشت و روز
 از سودای خام گندم طمع میداشت

بود سطبری ز مقیمان غور
 در صفت بیل وری (۱) فرد بود
 بیل زمین کن، چو علم ساختی
 عازم آن شد که زراعت کند
 ساخت مهیا ز ره اختصاص
 بر سر آن قطعه زمین پل کشید
 خواست که جو کارد و گندم شود
 عادی و نخواست و تازه زور
 یک قنه هم بازوی ده مرد بود
 فرش زمین بر فلک انداختی
 قوت خود از خوان قناعت کند
 قطعه زمینی ز زمینهای خاص
 جوی بجوی از رجه (۲) جدول کشید
 مایه^۳ صد گونه تنعم شود

۱- بیل وری یعنی کار بیل زنی ۲- رجه: بدو قنچه رشته ایست که معماران جدول و خطوط مستقیم بدان کشند.

تخم چو از خواجه دِه وام کرد
شب چو شد از مزرع انجم نِهان
ریخت قضا بر قلک سبز بوم
خام طمع، نیم شب از جای خواست
دید که اعیان سرا خفته اند
از همه پنهان بهزاران حجاب
روز شد و گفت بمردم همه
پرورش کاشته خویش کرد
یافت چو در خاک بامر الله
سبزه قضا را زمین سر کشید
تخم جو انباشت بزیر مفاک
فطرت اصلی ز گهر کم نشد
گر نکشد فطرت اشیا باصل
گر همه سنگی درو گوهر شدی
همه و صندل بهای خود اند
هر گهری جوهر کانی بود
در پس هر پرده بود محرمی
جلوه نخل از ثمر و بار اوست
ناکس و کس چهره کشای همند
"هاشمی" آنها که کهن یا نوند
به که درین مزرعه جانگداز
تا ببر آید ز سحاب عطا
دانه کش کاشته خویش باش
عاقبت کار خود اندیشه کن

بخت خیالی طمع خام کرد
روز شد از دیده مردم نِهان
از ثمر سبزه تخم نجوم
چشم کشاد و بسرا پای خواست ۸۶
دیده بزیر سزه بنهفته اند
رفت بشب جانب آن خاک و آب
گشته شد این مزرعه گندم همه
تربیت از هرچه توان بیش کرد
پرورش از روح نباتی گیاه
خوشه چو الماس زبان بر کشید
تا بدمد گندم از آن آب و خاک
خوشه جو جوشد و گندم نشد
جمله بیک نوع بود جنس فصل
گوهر و خرمهره برابر شدی
جمله بد و نیک بجای خود اند
هر ثمری ثقل دوکانی بود
در دل هر ذره بود عالمی ۸۷
قسمت هر چیز بمقدار اوست
آئینه چهره نمای همند
هر چه بکارند همان بدروند
تخم کنی دانه اشک نیاز
زرع تو از بار عمل بیخطا
قانع برداشته خویش باش
رسم ره پیش روان پیشه کن

پُر خطر است این ره دور و دراز
مرد رهی، برگ ره خویش ساز
حیف که از غایت بیحاصلی میگذرد عمر تو در غافل
آنچه گذشتست نباید بکار ما بقی عمر غنیمت شمار
هر که کند مزرع هستی درو
هست جهان در بر او نیم جو

لا، که بنفی غرض ما سواست
لام، که سرزد ز محیط جلال
ها، که بود خاتمه لا اله
هر که ز اسرار خدا آگهست
موج محیط جبروتست این
خطبه دین و رقم ظاهر است
مشرّب این چاشنی جانفزا
هر که ازین چاشنی آگه نشد
شهر شهادت می بیغش بود
باطن صوفی ز ریا ساده به
گر نبود ذکر تو جز فکر دوست
دوست چنان از تو ستاند ترا
ذاکر و مذکور، زهم دور نیست
آنکه بذکرت رود از فکر غیر
گر ز دلت سیر جلی متفی است
ذکر خفی، نفی خواطر بود
ای شده قابض بصفات چنین
از گهر سبزه، گره برکشای
درج گهر کن صدف مشت خویش
حلقه صوفی که مسیحا دمنند
بسته چو تسبیح بینک حلقه صف
سبزه صفت گرچه پریشان دلند
کرده چو تسبیح بصد آگهی
حوضه هر سبزه که در ذکر اوست
دل که در آن حلقه حمایل بود

حجّت اثبات وجود خداست
آمده قلاب دل اهل حال
خط زده بر دایره ما سواه
از دل و جان قایل ذات الهست
مصل ملک ملکوتست این
هر که مقرنست بدین، کافر است
کرد ازین شهر شهادت ادا
شاهد شهر شهادت الله نشد
وقت کسی خوش که بدین خوش بود
آئینه صاف جلا داده به ۹۰
لازم فکر تو شود ذکر دوست
کز تو بیک جذبه رهاند ترا
کیست که مستغرق این نور نیست
طی شود از خاطر او ذکر غیر
سیر جلی، در دل ذکر خفی است
عالم باطن بتو ظاهر بود
باش بذکر کلمات چنین
رشته صفت از گره خود برآی
سبزه کشا کن صدف مشت خویش
سبزه صفت از بی هم دمنند
رشته جمیع دلها بکف ۹۱
از ره دل جمله بهم واصلند
سر بسر از خود همه پهلوتی
حلقه دلهاست بتسبیح دوست
جنبش آن دل ز ره دل بود

موعظه سیوم ۸۸

در بیان اثبات وحدانیت حضرت جل سبحانه و کلمه
طیبه بر احدیتش دلیلی هست بر دلها روشن

ای زده سر بهر عبادت ز جیب
بهر تماشای اصول و فروع
منزل عین تو جهان دلست
اوج کن از خویش و تغافل مکن
سرکش از جلوه گه وصل خویش
بیسر و پای ره تجرید باش
گرچه بهر طایفه ای مذهبیست
مشرّب توحید فنا در فناست
چیست فنا؟ از همه یکسو شدن
هر الف آشهد و آن لا اله
شین، که درو شهر شهادت بود
ها، که بود دایره ماه و مهر
دال، که راکع شده بهر سجود
نون، که بود حوزه تدریس کُن (۱)

آمده در شهر شهادت ز غیب
کرده ز وحدت سویی کثرت شروع
جای تو بالا تر ازین منزلست
جای ترقیت، تنزل مکن
فرع مشو یاد کن از اصل خویش
وحدتی مشرب توحید باش
مشرّب توحید، عجب مشربست
نفی فنا عین ظهور بقاست
یکجهت و یکدل و یکرو شدن
هست بتوحید خدا، یک گواه
درخور انگشت شهادت بود ۸۹
هست ازو روزن تصر سهر
خم شده گویا بسلام شهود
گشته برو ختم سواد سخن

جذبه دلها که بیایي رسد سبجه بسورشته آن کی رسد؟
 سبجه زاهد، که ریائی بود دانه مرغان هوائی بود
 بزم تجلیست چو آئینه صاف آئینه خویش برآر از غلاف
 هر که چو آئینه بر آمد ز پوست
 گشت زخود خالی و پُر شد زدوست

حکایت قطره که ظلمانی از ابر بصفا بسیط گشته

بمقتضای ثبات اصلی مستغرق محیط می گردد

قطره سر گشته که از قعر آب سر زده برخاست زخود چون حباب
 در تنق ابر هوا جا گرفت با همه پستی ره بالا گرفت
 از دل دریا بفلک برد راه رفت ز ماهی، اثرش تا بماه
 قطع نظر از خود و از غیر کرد بر همه او دار فنا سیر کرد
 یافت چو تکمیل عروجش فروغ کرد سوی مرکز اصلی رجوع
 رفت و بمهد صدفی آرسید هیچ بجز هستی دریا ندید
 گم شد و دریافتن خود شتافت یافت، در آن گم شده گی هر چه یافت
 قطره و در دانه و موج و حباب گر بشناسی، نبود غیر آب
 بحر که از قطره سراسر پُر است در صدف علت غائی دُر است
 قطره دریا همه گرد دُر شدی بحر ز دُر همچو صدف پُر شدی
 گر تو چو آن قطره دُر پُر شوی در صدف بحر بقاء دُر شوی

”هاشمی“ از قطره هستی برای

اوج فنا جوی و ز پستی برای

موعظه چهارم

در ذکر اقامت پنجگانه و عبادت معبود یگانه

چون گل آدم بوضو آب یافت چون گل آید بوضو آب یافت
 کعبه بنا شد بر زمین حجاز کعبه بنا شد بر زمین حجاز
 کرد قلم بر سر لوح وجود کرد قلم بر سر لوح وجود
 خیل ملایک همه عابد شدند خیل ملایک همه عابد شدند
 هست سجود همه از فوق و تحت هست سجود همه از فوق و تحت
 هر چه بمحراب سجود آمده هر چه بمحراب سجود آمده
 خیز! که محراب دو عالم تویی خیز! که محراب دو عالم تویی
 لیک از آنجا که ره محرمی است لیک از آنجا که ره محرمی است
 گوهر یکتای ترا حتی پاک گوهر یکتای ترا حتی پاک
 ای که نمودند نمازی ترا ای که نمودند نمازی ترا
 تا حق آن سجده بجا آوری تا حق آن سجده بجا آوری
 این همه نعمت که بامر خدای این همه نعمت که بامر خدای
 درخور هر نعمت عالی اساس درخور هر نعمت عالی اساس
 نعمت حق بیحد و پایان بود نعمت حق بیحد و پایان بود
 پنج نماز است که فرض آمده پنج نماز است که فرض آمده
 به که دل خویش نمازی کنی به که دل خویش نمازی کنی
 شد ز تو محراب نماز شهود شد ز تو محراب نماز شهود

طاق فلک صورت محراب یافت طاق فلک صورت محراب یافت
 قبله علم گشت ز بهر نماز ۹۳ قبله علم گشت ز بهر نماز ۹۳
 وجد کنان، رو بر کوع و سجود وجد کنان، رو بر کوع و سجود
 ارض و سما راکع و ساجد شدند ارض و سما راکع و ساجد شدند
 سلسله بر سلسله تا ذات بحت سلسله بر سلسله تا ذات بحت
 بهر عبادت بوجود آمده بهر عبادت بوجود آمده
 سجده که قبله آدم تویی سجده که قبله آدم تویی
 محرم اسرار ازل آدمی است محرم اسرار ازل آدمی است
 شسته چهل روز بهفت آب و خاک شسته چهل روز بهفت آب و خاک
 خلق نکردند ببازی ترا خلق نکردند ببازی ترا
 سجده بدرگاه خدا آوری سجده بدرگاه خدا آوری
 گشته نصیب تو سر تا بیای گشته نصیب تو سر تا بیای
 بر تو سپاسیست برون از قیاس بر تو سپاسیست برون از قیاس
 شکر نعم طاعت یزدان بود شکر نعم طاعت یزدان بود
 در ره اسلام چو قرض آمده ۹۴ در ره اسلام چو قرض آمده ۹۴
 غسل گل و آب مجازی کنی غسل گل و آب مجازی کنی
 پیش تو کردند سلایک سجود پیش تو کردند سلایک سجود

بدرقه راه نجاتست این توشه دشت عرصاست این
 گرتو بمسجد بی طاعت رسی در صف رحمت بشفاعت رسی
 ای شاه در عالم کل خاکسار نقش خود از خاتم دل پاک دار
 وسوسه آب و گل از دل برآر پای دل از دستگه گیل برآر
 همچو تیمم بصفای خاک شو ظاهر و باطن چو وضو پاک شو
 دست بشو از همه عالم چو آب محو شو از دیده خود، چون حباب
 تا نشود عکس تو از دیده دور آئینه دل نیزبرد قصور
 پای ز سرکن سوي مسجد خرام تا بجماعت برسی والسلام
 روی طلب جانب محراب کن پشت بمعمره اسباب کن
 سجده کن از بهر پرستش گری ورنه سته، رو بزمین سرسری ۹۵
 ناشده مستغرق بحر شهود سر بزمین پیشته سودن، چه سود
 هر که بمحراب ازل ناظر است ظاهر و باطن بخدا حاضر است
 مرد یقینی بخدا راست باش از همه کس بی طمع و خواست باش
 دیده بر آن نه، که ترا دیده داد دیدن اقبال برویت کشاد
 سجده بر آن کن که بملک وجود داد ترا سر که نمائی سجود
 تا نکنی ترک سبب در طلب محو مستحب نشوی بی سبب
 هر که دهد ترک سرو برگ خویش زنده شود، بیشتر از مرگ خویش
 زنده بحق باش اگر بنده ای برخور ازین مرتبه تا زنده ای
 زندگی هر که، نه در بندگیست مایه صد حسرت و شرمندگیست
 در ره معبود عبادت خوش است پندگی و صدق و ارادت خوش است
 هر عملی کز سر اخلاص نیست در حرم حضرت او خاص نیست
 کعبه روان پای ز سر کرده اند تا بفر عشق سفر کرده اند
 در ره عشقت خطرها بسی رفته درین بادیه سرها بسی ۹۶
 مرد رهی ترک سر خویش گیر ورنه برو، راه دگر پیش گیر
 در طی این ره، خطر جانست رفتن این ره، نه باسانست

خضر بسی تلخی دوران کشید تا بلب چشمه حیوان رسید
 لعل دل افروز که این رنگ یافت آب ز خون جگر سنگ یافت
 هر که چو پروانه بآتش نزد در قدم شمع دمی خوش نزد
 یکجهتانی که درین پرده اند از همه سو رو بخدا کرده اند

حکایت شاه نعمت الله ولی قدس سره - که دایم رو
 بقبله نشستی و چون بصحبت امیر تیمور توجه فرمود
 پشت بقبله نمود

ساجد محراب جمال الله قطب جهان، شاه ولایت پناه
 کعبه دین، قبله اهل قبول تقدر علی، زبده آل رسول
 سالک معمره صدق و صفا تاجور کشور فقر و فنا
 بسکه بچال طالب دیدار بود روی دلش جانب دلدار بود
 بر سر سجاد، بصدق تمام رو بسوی قبله نشستی مدام ۹۷
 بود باصحاب فنا در سلوک قطع نظر کرده ز میر و ملوک
 روزی او هر چه رسیدی ز غیب شبه نکردی که بود شبه، عیب
 چون صفت شاه یا آثار خاص گشت عیان نذر عوام و خواص
 میر تمر، خسرو عالی مکان در طلب شاه شد از امتحان
 گفت بخادم که ز وجه حرام مایده ای ساز بسیط از طعام
 خادم مطبخ بچراگه دوید بره مستی ز ضعیفی کشید
 مطبخیان جمله ز جا خواستند سلسله طیح بیارستند
 در طلب شاه ز ایوان قدر کرد اشارت باسیران صدر
 رفته امیران صدارت پناه از سر اقبال بدرگاه شاه
 شاه ازین قصه چو آگاه شد با نفر آمده همراه شد

خلق دویدند بسرهای راه
تا بدر قصر همایون رسید
میر تمر، از سر صدق و نیاز
چون بملاقات سر افراز گشت
آمد و بر قبله مقابل نشست
شاه چو در قبله رُخ غیر دید
پشت سوی قبله چو محراب کرد
داد صفا شمع رُخش جمع را
دُرّج معانی بسخن باز کرد
گفت که عدلست سر راستی
چون سخن شاه پایان رسید
میر تمر گشت بآن مرد حق
هر دو بر رغبت متوجه شدند
چون ز میان مایده برداشتند
میر تمر سوی سخن راه کرد
گفت، رُخ از قبله چرا تافتی
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت
هر که کند قبله بسوی تو راست
گفت، که شاهان یمن کین طعام
گفت، کزین قسم که کردی سوال
میر تمر، زین سخن آمد بجوش
بود درین حال که از گرد راه
گفت، مرا از بزه های سره
از بر من میر بکاول کشید
میر تمر، چون بشنید این کلام

پای ز سر کرد و قدم پیش ماند
بر قدم شاه سر خویش ماند
در ره مردان خدا خاص باش
ترک غرض گوی و باخلاص باش
گر دو جهان غرق شود از وصال
روزی عارف نشود جز حلال
"هاشمی" از مزرع جان توشه گیر
در چله ختم شو، چو کمان گوشه گیر
مرد رهی از کجی اندیشه کن
راستی و راست روی پیشه کن
هر که کند روی طلب سوی او
قبله ذرات شود روی او

کم خور و در قسمت مهمان فزای
 "شکر بجا آر که مهمان تو
 از سر منتت بکسی نان مده
 تقد عطا بر کفار درویش نیه
 از دل و جان طاعت معبود کن
 شب، همه شب، با سژه اشک بار
 لوح دل از وسوسه مشروح کن
 قرص خود از خوان مسیحا بجوی
 هر چه بخواهی ز خدا جوی و بس
 سالک ره قانع و مرتاض بیه
 چون رسد از عالم بالا فتوح
 ای شده از لقمه صبر و قوی
 در پی نان منتت دونان مکش
 خار شو و گل سطلب از خسان
 گر ز پی روزی خود خون خوری
 این همه درد سر بیهوده چیست
 چند کنی در پی آب و علف
 سال و مہی در طلب نان و آب
 خشک و تری را ز جهان خورده گیر
 پیش که رحلت کنی از جای خویش
 بحر شود هست عالی طلب
 تا بتوان جامه ده و تاج بخش
 خود مخور و لقمه بمحتاج بخش

تن بگذارش نیه و بر جان فزای
 روزی خود میخورد از خوان تو
 شکر کن و نان ده و منتت مینہ
 زاد رو آخرت خویش نیه
 رو بعبادت گد مقصود کن ۱۰۲
 دیده بسر رشته تسبیح دار
 نفس بکش تربیت روح کن
 آب خضر از یدر بیضا بجوی
 هر چه بگوئی ز خدا گوی و بس
 طعمد خور مبداء فیاض بیه
 نفس تو مشروح شود، همچو روح
 بیخبر از مایده معنوی
 بهر شکم بار زبوان مکش
 خون خور، و منتت مکش از نا کسان
 ز آنچه نصیبست کتی افزون خوری
 این همه اندیشه نابوده چیست
 مایه اوقات گرامی تلف
 روز و شبی در هوس خورد و خواب
 درد و سر و بار گران برده گیر
 یاد کن امروز ز فردای خویش
 اشک بر افشان و لالی طلب

موعظه پنجم

در صفت قدر و منزلت ماه مبارک رمضان که
 مفتاح ابواب عصیان بندگاست

آنکه درو رحمت سی روزه است
 طرفه هلالی که ز طاق فلک
 صیقل سرات خفی و جلی
 ماه بزرگی که ز اوج قبول
 صیقل آئینه شیخ و شباب
 شکر که این ماه سعادت سرشت
 ای زده در شارع اسلام کام
 چیست ادب؟ دیده بزه داشتن
 گوش و زبان، در گرو هوش دار
 دل ز غم روزه مشوش مکن
 روزه عیار دل بیغش بود
 گرسنه مایده شوق باش
 بیشتر از چاشنی وقت شام

ماه جلی کوبه روزه است
 آمده محراب سجود ملک
 مژده رساننده "الصَّوْمُ لِي" (۱)
 کرد درو نامه فرقان نزول
 ماهچه سر علم آفتاب
 قفل حجیم است و کلید بهشت ۱۰۱
 در ادب روزه بجان کن قیام
 مرتبه روزه نگه داشتن
 دست و دل و دیده خود گوش دار
 ضعف بخود راه مده غش مکن
 مایه غش در خور آتش بود
 تشنه لب چاشنی ذوق باش
 سفره بیارای باب و طعام

حکایت

روژه داشتن زلال بخش حوض کوثر حضرت مرتضیٰ
علی که بفحواي کریمه "و يطعمون الطعام

علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً" (۱) سه روز
قسمت خود را پیاپی بمحتاجان عطا فرمود

شاه ولایت علی مرتضیٰ	شیر خدا ابن عم مصطفیٰ
روژه دهن بود بماوای راز	دل بخدا حاضر و تن در نماز ۱۰۳
شام که گردون ز شور شفق	قرص قمر کرده چو خور بر طبق
نان جوی گرم شده از تنور	پاک و بر افروخته چون قرص نور
چون محل روزه کشادن رسید	خادم مطبخ، سوي مطبخ دوید
مایده گسترده و بر خوان نهاد	پهلوي نان آب و نمکدان نهاد
خوان صفا بر کف اخلاص ماند	رو بحریم حرم خاص ماند
رو بحریم حرم راز گشت	خوان بنهاد و بادب باز گشت
شه ز کرم مایده در پیش داشت	گوش بدریوزه درویش داشت
دید که مسکین فرو مانده اي	رو برهي از ره و درمانده اي
بر سر این خوان گذر آورده است	دست بدریوزه بر آورده است
دست کشید از سر خوانی که داشت	داد بمسکین لب نانی که داشت
قوت دل از مایده ناب خورد	شکر خدا گفت و دمی آب خورد
عزم سراپرده طاعت نمود	هم بدم آب قناعت نمود ۱۰۴

بود چو صبح از نفس دلفروز
روز دوم هم بنیاز تمام
شام چو از پرده نمودار شد
خادم مطبخ بهمان رسم و راه
بود در آن حال که از گوشه اي
تشنه لبی گرسنه اي بی بری
شاه بآن سوخته حال خراب
شست ز دل قید خور و خواب را
خورد زلال قدح از شست خویش
روي بخلوتکده راز کرد
شمع صفت از سر سوز و گداز
بسکه برخسار زد از گریه آب
شب همه شب، روي بمحراب داشت
دیده پُر از گریه و دل پر سوز
روز سیوم هم بهمان حال بود
چون محل روزه کشائی رسید
مایده گسترده و بیاورد خوان
برد بنزد شه دنیا و دین
بود اسیری ز کمند قصاص
تشنه لب و گرسنه از گرد راه
شاه روان از سر احسان خویش
قوت بقا یافت ز خوان کرم
گرچه سه شب قسمت خود را امیر

شب همه شب نور فشان تا بروز
بست لب از کرده خود تا بشام
تشنه لبان را دم افطار شد
قرص جوی برد بنزدیک شاه
گشت عیان ناله بی توشه اي
در بدري بی پدر و مادري
داد روان قرص جو و نان و آب
ریخت بکف مشربه آب را
زد بنمکدان سر انگشت خویش
رابطه بندگی آغاز کرد
از مژه میریخت سرشکی نیاز
دیده خود شست چو انجم ز خواب ۱۰۵
چشم بخورشید جهان تاب داشت
بود بتسبیح خدا تا بروز
تشنه لب آن کوثر اقبال بود
خادم مطبخ سوي مطبخ دوید
بود همان آب و نمکدان و نان
از سر اخلاص و طریق یقین
گشته بصدقید و کشاکش خلاص
عجز خود آورد بنزدیک شاه
داد بآن تشنه جگر خوان خویش
زنده دلي یافت بجان کرم
داد بمسکین و یتیم و اسیر (۱)

۱- و يطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً -

(پاره ۹۰، سوره الدجر، رکوع ۱)

لاجرم آمد ز نعیم عطا درخور او مایده "هل آتی" (۲)
 یافت از آن بدل همایون ظهور جنت و طوبی و شراب ظهور
 هر که بقوت اله و سوز ساخت توشه فردای خود امروز ساخت
 "هاشمی" از عالم جان درگذر زانکه بود کار جهان درگذر
 گیرده نانی بخرابی بده تشنه لبی را دم آبی بده
 تا ندهی خورده بدست فقیر خیر تو فردا نشود دستگیر

نیکی امروز تو بر جای تست
 هر چه دهی توشه فردای تست

موعظه ششم

در بیان ادای زکات که سرمایه نجات و پیرایه درجاست

آنکه بیاراست بوجه صلاح
 روی ترا قبله تعظیم کرد
 وجه ترا کرد بنقد انتخاب
 گنج خرد محور طلسم تو شد
 پدر تو بر قدر لطافت رسید
 روشنی دیده و دل شد یکی
 از پی شکرانه نقد حیات
 هر که نصیبی ز حیاتش بود
 آنچه زکاتست بدان پیشگی
 خیر تو گر واصل سایل شود
 پا بر خیر نیه و سیر کن
 فیض رسان باش که فیض جود
 خیر کن و دست باحسان بر آر
 وجه معاشی باسیران رسان
 ای شده سودائی مال و جهات
 هر چه زکات زر و مالت شود
 طیبت مطبوع ترا چل صبح
 نقد روانرا بتو تسلیم کرد
 کرد ترا منعم و کامل نصاب
 سکه بقبوض باسم تو شد
 قدر تو بر صدر خلافت رسید
 نقد یکی چل شد و چل شد یکی
 شد بتو و بر همه واجب زکات
 درخور هر عضو زکاتش بود
 فتوی شرعست که از چل یکی
 از چل عمر تو یکی چل شود
 مهر زکوة سر خود خیر کن
 ساخت ترا خازن گنج وجود
 پیش که از دست رود اختیار
 کسه آشی بفقیران رسان
 روی مگردان ز ادای زکات
 گر ندهی تخم و بالت شود

زر چو فزون گشت زکاتش برآر
خورده خود از دل آتش برآر ۱۰۸
هر که ز بسیاری خون دم کند
خیر در آنست که خون کم کند
تفرقه کن جمع زر و سیم را
جمع مکن تفرقه و بیم را
هر چه بیایي همه برهم سینه
هم بخور و هم بده و هم بینه
برگ محاشی که در آید بدخل
از سر انصاف بر افشان چو نخل
نیست گذرگاه جهان را مدار
چشم مداری ز مدارش مدار
گلشن دوران، قفسی بیش نیست
عالم هستی، قفسی بیش نیست
اوج کن و میل بیستی مکن
تکیه بر این یکدم هستی مکن
همچو خس از نخل زمان بر نخورد
هیچ کس از دخل جهان زر نبرد
گنج پرستان که خراب شدند
در شکم خاک چو قارون گشتند
گنج بسی خون کسان خورده است
خاک بسی گنج فرو برده است
گل خبر از غنچه بخون میدهد
خاک ز خون لاله برون میدهد
مهر و وفا در کمره خاک نیست
غیر کجی در خشم افلاک نیست
یک دوسه روزی که درین عالمی
پاس نفس دار که عالم دسیست
رشته عمر است نفس بر نفس
اگر آدمی هر نفسی در گرو عالمیست
رو بهو کن چو فلک زین مفاک
هر نفسی بسته بچندین هوس
همچو زمین چند نشینی بخاک
هر که قدم بر سر عالم زند
همچو مسیحا بفلک دم زند
روضه فردوس مقام سخی ست ۱۰۹
در کرم آباد بهشت امید
هر که سیه کاسه بود، دوزخی ست
وای تو کز آتش اساک خویش
شعله زدی درخس و خاشاک خویش
بخل تو بگرفت گوی ترا
بسته بسایل سر کوی ترا
زر که عیارش ز غبارست پاک
بر سر خود کرده ز دست تو خاک
چند ببندي ز پئی بیش و کم
مور صفت عقده میان شکم
خیز و ره صدق و صفا بیش گیر
شیوه تسلیم و رضا بیش گیر

واقف این راه قدم گیر باش
حاضر این عقبه دم گیر باش
ترک جهان کن که بقبولی رسی
بگذر ازین جا که بانجا رسی
اعل سعادت که جهان خواستند
آخرت خویش بیاراستند

حکایت صاحب خبری که چون سکه دل را بدرم
ند بستد و رنگ تعلق را از چهره عالم برداشته
صیرفی بازار کرم و سخا گردید

محتشمی بود ز مردان راه
داشت بسی کوکبه مال و جاه
رو بره عاقبت اندیش بود
در کرم از حاتم طی بیش بود
بسکه دلش جانب حق سیر داشت
از دل و جان رو بره خیر داشت (۱)
در خم این ششدر نیلی بساط
ساخت بسی مسجد و حوض و رباط
در ره خیرات بصد اهتمام
کرد فدا هستی خود را تمام ۱۱۰
همچو خزان برگ بهی برفشاند
وز دو جهان دست تھی برفشاند
مرغ دلش جای دگر صید شد
با همه قید از همه بیقید شد
فرد شد و نقد جهان را بهشت
داد جهان را بزکات بهشت
لاجرم از مزرع تخم عمل
یافت ز حق مژده نعم البدل
کرد سلوک و بصفائی رسید
از همه بگذشت و بجائی رسید
یافت در آن خیر و نوازش گری
آخرت و عاقبت و سروری
هر که سخا پیشه و نامی بود
تا ابد الله گرامی بود
"هاشمی" آن به که درین کهنه دیر
سکته نامی تو بماند بخیر
خورده بر افشان که شوی نامور
نام بماند ز تو بهتر که زر

۱- بغداد این بیت که بر حاشیه نسخه اصل ثبت است، معلوم میشود که یک دو بیت دیگر از اینجا در جلد بنده ضایع و قطع شده است.

پرده عشقت خواتی و بس
 قافله در قافله، جانهای پاک
 مرحله در مرحله ذرات جان
 همچو در، گوش بر آواز باش
 ره بسوی قبله تجرید کن
 گرم روانان، ره دین یافتند
 ای دل ازین مرحله پرواز کن
 پا بره (۱) محمل خورشید کن
 همچو مسیحا ز جهان پاک شو
 هادی راحت، دل آگه بس است
 برق فنا گر بتو همزه شود
 پای دین ره ز سر خویش کن
 مرد رهی غیر جراحت مجوی
 نیست درین بادیه ریگ بوم
 تشنه لبانی که درین آتشند
 ای بره بادیه نهاده پای
 میل بکش چشم خطا دیده را
 راست روی نور صفا را بین
 گر طلبد چشم تو کحل دلیل
 اهل دل آئینه ساده باش
 چند شوی چون گره نافه خشک
 بسو که ز تو بسوی وفائی دهد
 حمل وصل ست در آئی و بس
 گشته ز آواز درآ وجدناک
 خاک حرم ساخته ریگ روان
 ناقه صفت، مست و کف انداز باش ۱۱۲
 عزم ره کعبه توحید کن
 از سفر کعبه یقین یافتند
 برگ ره کعبه دین ساز کن
 سیر ره کعبه جاوید کن
 گرم ره عرصه افلاک شو
 توشه، توکات علی الله بس است
 راه تو از پیش تو کوتاه شود
 توشه ز خون جگر خویش کن
 خار مغیلان خور و راحت مجوی
 آب و هوا غیر سراب و سموم
 خون دل از آبله پاکشد
 پای بنه بر سر نفس و هوای ۱۱۳
 کوری شیطان بکشا دیده را
 کج مرو و رام خدا را بین
 سرمه شود ریگ روان میل
 ترک علایق کن و آزاده باش
 یک نفس از پوست بر همچو مشک
 و ز گل تو مهر گیائی دهد

سوعظه هفتم

در تحریر قانون راه حجاز که در هر پرده آن
 شعبه از ناله عشاق بیبرگ و نوا بگوش راست
 کیشان میرسد و هر آئینه ذرات عالم جان
 را بوجد عرفان در می آرد

دردم اول که جهان ساختند
 مهر در آویخت ز محمل درآی
 قافله عشق علم بر گرفت
 بهره جان عالم دل شد پدید
 کعبه گیل گرچه بصورت، گیل است
 نقطه پرکار تجلی است این
 کعبه چو از خاک عرب خواست شد
 مطرب جان صوت عدا ساز کرد
 میرسد از زخمه آن دلنواز
 آنکه نوای همه در چنگ اوست
 هر چه زنه پرده فرو هشته است
 یکسر سونیمت کزو ساز نیست
 کعبه دل قبله جان ساختند ۱۱۱
 چرخ بجنبید چو محمل ز جایی
 سلسله کعبه روان در گرفت
 بهره جهان کعبه گیل شد پدید
 لیک بمعنی، همه جان و دل است
 دایره صورت و معنی است این
 راه عجم بر عربان راست شد
 ناقه ره زنگنه آغاز کرد
 راست بعشق نوای حجاز
 جنبش ذرات باهنگ اوست
 سوبموی از سر یک رشته است
 نیست نوای که بدو باز نیست

(۱) در نسخه اصل مقابل این بیت بر حاشیه نوشته شده "سلسه در" ولی صورت متن بهتر بنظر می آید.

همچو گهر از صدف تن براي
 رشته تدبیر ز کف و گذار
 خرقه بکش از سر و دامن مکش
 دردم احرام چو گردی روان
 زانکه در آن دم که قلم رانده اند
 چون بسواد حرم آری عبور
 گر بدر کعبه شوی مستطیر
 از سر اخلاص یگو، یا آله
 ای کرم قبله نمایی همه
 پای ز سر غرق گناهیم و بس
 بر حجر الاسود اگر سر نهی
 وجد کنان از سر اخلاص و حال
 چشم تر از گریه انجم بشوی
 زانکه از دیده جان را جلاست
 خون دل از دیده پر نم برآر
 مروه که مروی بخلود بقاست
 روسوی آن مصدر عالی شکوه
 در عرفات از سر سوز و گداز
 تا ز، نم دیده گریان تو
 شیشه هستی ز فنا بیدرنگ
 سنگ ره رسی جماد از غریو
 عزم جهاد ره دین کن یکی
 هر که حج و عمره بجا آورد
 روی دل هر که بود سوي دوست
 قبله ز محراب ازل منتظر است
 بر صفت رشته ز سوزن براي
 سوزن سریم بمسیحا گذار
 کش مکش خار مغیلان مکش
 نعره لبیک برآور ز جان
 جان ترا سوي حرم خوانده اند
 ثبت شود ظلمت عمرت بنور ۱۱
 حلقه آن در بتضرع بگیر
 سوي تو بردیم ز لطف تو راه
 لطف عمیم تو برای همه
 یک نظر از سوي تو خواهیم و بس
 سنگ بکیل حج اکبر نهی
 دیده بر آن موقت عالی بهال
 دست امید از همه مردم بشوی
 خاک قدمگاه خلیل خداست
 زمزمه از چشمه زمزم برآر
 طور مناجات و حریم صفاست
 تا گنجهت پاک شود کوه کوه
 از مژه بکشای سرشک نیاز
 شسته شود نامه عصیان تو
 بر سر بازار منا زن بسنگ
 سخت بینداز بدنبال دیو
 دیو هوا را بزین کن یکی
 روی بدرگاه خدا آورد ۱۱
 قبله او نیست بجز روی دوست
 کعبه، زمعراج تجلی در است

کعبه، که هست از گل و آب قبول
 شست غبار است برام وصول
 هر که برون از همه دروي رسد
 کعبه بگردد ره او کی رسد
 عارف اسرار الهی شود
 محور سفیدی و سیاهی شود

حکایت

شیخ فضیل عیاض (۱) قدس سره که از سر دریا گذشتی
 و در آن حال قدمش تزن نگشتی و در آن حال
 رسیدن اعرابی

کعبه رو مرحله این ریاض قبله ابدال فضیل عیاض
 آنکه بتجریده فنا طاق بود قطب جهان، مرشد آفاق بود

۱- خواجه فضیل بن عیاض، کنیت ابوعلی و ابو الفیض، اصل وی
 از کوفه بود، و تولدش در سمرقند یا بخارا است. خرقه ارادت و فقر و
 خلافت از خواجه عبدالواحد بن زید پوشید، و از شیخ المشائخ ابی عیاض
 بن منصور بن معمر سلمی کوفی نیز خلافت داشت. که او از محمد بن
 مسلم، و او از محمد حبیب مطعم قرشی، و او از حضرت ابوبکر صدیق
 داشت.

خواجه فضیل صائم الدهر بود، و بعد پنج فاقه افطار کردی،
 و پانصد رکعت نماز روزمره گذاردی، و دو ختم قرآن هر روز کردی. از
 سیر الاقطاب و سیر المتقین و تذکرة الاولیا بشبوت پیوسته که در ابتدای
 حال خواجه فضیل قزاقی کردی. و بسیاری از راهزنان ترددی جمع آمده،
 (بقیه حاشیه در صفحه ۹۰)

بود روان بخش چو آب حیات یافته از ظلمت هستی نجات
برده هوا تیرگی گیل ازو قفل طبایع شده زایل ازو
صاف تر از آئینه جان و تنش پاک تر از آب روان دانستش
یافته از بحر فنا صد فتوح از بشريت شده صافی، چو روح ۱۱۶

بسر کردگی و افسری خواجه رهزنی میکردند، و اسباب و ستاع کثیر از مسافران غارت کرده می آوردند. روزی بر سر قافله رفته بودند، چون قافله را در گرفتند و خواستند که غارت کنند، شخصی ازان قافله این آیت بخواند:

آلم یاعن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله

ندای این آیت شریف سنگ آسمانی بود که بر دل خواجه افتاد. قافله را بگذاشت. و رو در بیابان نهاد، و زار زار میگريست، درین اثنا قافله دیگر در رسید، و اهل قافله از فضیل پرسیدند که فضیل فراق درین راه میباشد؟ گفت، آگاه باشید که فضیل توبه کرد، اول شما از وی سیر رسیدید، حالا او از شما می ترسد. پس از دل تائب گشت و از جان و دل رو بحق آورد.

خواجه فضیل در کوفه صحبت بسیاری با امام اعظم داشت، از آنجا به بصره آمد و خواست که بخواجه حسن بصری بیعت کند. چون او وفات کرده بود، بخدمت عبدالواحد آمد و مرید گشت.

خواجه فضیل پنج خلفای کامل و مکمل داشت، یعنی سلطان ابراهیم بن ادهم، شیخ محمد شرازی، خواجه بشرحافی، شیخ ابی رجا عطاری، و خواجه عبدالله سیاری، و این هر پنج در اوقات خود قطب وقت و یگانه زمان بودند.

۱ بقیه حاشیه در صفحه ۹۱

گشته ز اجرام عناصر بسیط همچو صبا کرد گذر بر محیط
ناقه سواری، تن تنها زدشت پویه کنان بر لب دریا گذشت
دید که، خاصی ز مقیمان اوج میگردد بر سر دریا چو موج
ناقه سوار از سر اخلاص و خال کرد از آن بحر کرامت، سوال
کی بطنی ارض چو الیاس فرد همچو خضر آمده دریا نورد
طرفه که بی زورق باد مراد میگذری بر سر دریا، چو باد
چیست که، در بحر چنین بیکران یکسر می نیست ترا ترس جان
چون بشنید این سخن چند ازو گفت جوابی که چه گویند ازو
کای! شده غرق شتر و بار خویش آمده آشفته تر از کار خویش

وفات خواجه بتاريخ ۳ ربيع الاول ۱۸۷۷ هـ شد، و در مکه معظمه در گورستان جنت الاعلیٰ متصل روضه مقدسه حضرت بی بی خدیجه الکبریٰ رضی الله تعالیٰ عنها، ست، در مخبر الواصلین سال وصال او ۱۸۶۹ هـ ثبت است، صاحب سیر الاقطاب و سفینه الاولیا، و غیره اول را معتبر انگاشته اند، این تاریخ از مفتی غلام سرور مرحوم است.

چون فضیل از دارقانی رخت بست رفت در عشرتگاه دارالقدر
ماه عالم دان وصال آنجناب سیر اقطاب و واقف کن شمار

۱۸۷۷

۱۸۷۷

۱۸۷۷

بر علی هادی امجد کن بیان تا بماند بهر وحش یادگار

۱۸۷۷

بود ذاتش صوفی اهل وفا لفظ صوفی کنی بومالش امتیاز
(خزینة الاصفیاء، ج ۱، ص ۲۳۰)

در حدائق الحنفیه نام خواجه، فضیل بن عیاض بن سعود التمیمی آمده و وفات او ماه محرم ۱۸۷۷ درج است، که از "امام عادل" استخراج میشود. (صفحه ۱۲۳ - ۱۲۵)

ترک شتر گیر و قدم دار شو
 موج معانی شود از سر بر آي
 هر که دهد محمل هستی، بآب
 هر که سیاحت روش عین اوست
 گوهر آزاده بجنب اندر است
 "هاشمی" آن قوم که مستغرقند
 حفظ آلهی ست، نگهدار شان
 با خبر از جرعه جام الست
 با دل افروخته، در گریه غرق
 ساده دلانند بجز ز قید
 از دم این فرقه، کشادی طلب
 آب شود موج ز پاکی برار
 محور احد باش و عدو را مبین
 رو بخدا کن ز همه رخ بتاب
 "مینه المبداء" و "المبداء"

موعظه هشتم (۱۱۸)

در ترک صحبت ناجنس که مصباح اسباب خمول
 و تجرید است و در فواید عزلت که مفتاح
 ابواب وصول و توحید

وادی عزلت که حریم فناست
 از در مقصود، کشادی طلب
 خاک ره زاویه حال باش
 خلوتیانی، که ز خود رسته اند
 در حرم محترم محرمی
 مرد رهی از همه تجرید شو
 خرقه تجرید، چو گل کن ز برگ
 خورده تسبیح ز کف برفشان
 خرقه سجاده پیفکن ز دوش
 در سفر عشق و ره انقطاع
 پیش بلندان جهان پست باش
 عشق همین سوز و گداز است و بس
 شیخ ریا پیشه و صد عجب و ناز
 زهد و ورع مایه فرزانیگست
 مقصد مردان بساط خداست
 جای مراد است، مرادی طلب
 فروش تماشاگه اقبال باش
 در برخ هر دو سرا بسته اند
 رشک برد آدمی از آدمی
 یکجهت عالم توحید شو
 تاج فنا غنچه صفت کن ز ترک
 عقد لالی ز صدف بر فشان
 پرده بر خسار تجرد سپوش
 سود کند، هر که ندارد متاع
 چون کفر آئینه تهی دست باش
 نیستی و عجز و نیاز است و بس
 ما و نیاز و کرم بی نیاز ۱۱۹
 عشق همه سستی و دیوانگیست

ای شده در کنج فنا معتکف
گر یکشی غنچه صفت سر بحیب
هر ورق از گلشن جان دفتری
از در هر یک بتماشا در آي
چیست بقا؟ محو شدن در فنا
در دهن غنچه درون آمدن
وہ کہ ز صد پرده خبر داده گل
هر که ز ابتای جهان سُنزویست
فرد شو از عالم و یکتا نشین
خانه دل ساده ز اغیار کن
دیده وری، چشم بیوش از همه
رخت خود از کوی جهولان بکش
همفسانی که رفیق تواند
با همه کس گرم شو برق وار
شمع که شد با همه گرم اختلاط
هست درین مرکز خاکی نهاد
گرمی سردان، بتر از یخ بود
هر که درو صبر و تواناییست
خوش بود آسودگی و سادگی
زورق صبری، که گران لنگراست
سنگ رو وادی اندوه باش
سلسله عزلت و کنج دوام
ترک جهان کن، چو مسیحا دمان

گشته بتجربہ علم چون الف
سر بدر آری ز ورقهای غیب
بسته بهر یک ز کشایش دري
گرد بر آبی زن و خورم بر آي
پای نهادن چو صبا، بر هوا
همچو گل از غنچه برون آمدن
حیف که در چشم تو افتاده گل
خلوت او انجمن معنویست
مونس خلوت شو و تنها نشین
چشم چو در گوش چو دیوار کن
قفل بنه بر در گوش، از همه ۱۲
پای ز بیغوله غولان بکش
آن همه شیطان طریق تواند
تا نکشی سر بفنا چون شرار
سوخت ز سر تا بقدم در بساط
گرمی هر خار و خسی همچو باد
صحبت ناجنس چو دوزخ بود
معتکف عالم تنهاییست
عالم یقیدی و آزادی
چون صدق دان که پیر از گوهر است
پای بدامن کش و چون کوه باش
رابطه قرب بود والسلام
پا بکش از صحبت نا محرم ۱۳۱

حکایت حضرت عیسی که هرگز بناجنسان نیاسیخت
و با همه روح بخشی از ابلهان که زنده صوری
و مرده معنویند دایم میگریخت

عیسی مریم، که دسش روح داشت
لیک ز نادانی خلق فضول
بسکه ز اعیان زمان خسته بود
دید که جمعی ز برون در زدند
جمله سراسیمه و بی اعتدال
حضرت عیسی ز ملالی، که داشت
از در آن خانه، بر آمد چو باد
یافت رفیقی خبر از حال او
گفت که، شاها تونه آن سروری
زندگی از دم بدهی، مرده را
بجمله مرض از تو بیاید شفا
چیست که در آب و عرق گشته غرق
گفت که بگریختم از جاهلان
خلق که، آلوده آب و گند
هر که درو جاذبه جانیست
اهل زمان، دشمن جان همد
باش چو عنقا، ز جهان بر کنار
از صف مرغان هوایی بر آي
همچو مسیحا، ز جهان فرد باش
باش چنان سایه صفت، در نقاب
دست دعا بر همه مفتوح داشت
بود شب و روز بکنجی ملول
در بر رخ اهل جهان بسته بود
در چو فرا شد بدرون سر زدند
بر سر آشفگی و قیل و قال
خانه بان جمع پریشان گذاشت
پویه کنان رو بیابان نهاد
سایه صفت رقت، بدنبال او
کز رو دانش همه را رهبری
روح دهی، قالب افسرده را ۱۲۲
از تو پذیرد همه دردی دوا
در تگ و پو گرم شدي همچو برق
وز دم افسرده بیحاصلان
کاهش جانند و عذاب دلند
در طلب صحبت روحانیست
گرچه رفیق سر خوان همد
تا نخوری ناخن ازین روزگار
اوج قناعت بگزین چون همای
همدم خورشید جهان گرد، باش
کت نتوان یافت بصد آفتاب

نکته شناسان که گهر سفته اند نکته بمقدار گهر، گفته اند
 گوش به حکمت تیه و خاموش باش در طلب در، چو صدف گوش باش
 پسر سخنی داخل ادراک نیست و رسخت پاک بود پاک نیست
 هر که سخن سنج و پسندیده است آئینه مردم سنجیده است
 کم سخنانند همه راز دار راز خاموشان نشود آشکار
 بی هنرانند بسی پیش و پس نقل مکن عیب کسی پیش کس
 گفته بیفایده، بنهفته به هر چه پسندیده بود، گفته به

”شیخ نظامی“ که سخن ملک اوست
 گوش کن این بیت، که در کلک اوست
 ”لب مکشا گرچه درو نوشها ست
 کز پس دیوار بسی گوشها ست“

گوش تو گر بشنود آواز تو بر در و دروازه رسد راز تو
 پرده لب حرز خطا پوشی است مهر زبان سگته خاموشی است
 غنچه صفت، خورده راز نهان زیر زبان به که برون از دهان ۱۲
 بحر سخن در کش و از در مگوی گر سخن از سر گذرد پر مگوی
 بحر بود، با همه وسعت خموش جوی کند از تنک آبی خروش
 حوصله جوی که دریا شوی آئینه عالم بالا شوی
 جذبه منصور کزو درگذشت
 موج ”انا الحق“ زد و از سرگذشت

موعظه نهم

در ایما باسرار خاموشی که جزوی از زاویه
 نشینان عرفانست

ای چو گل، از پرده ناز آمده پرده گی گشن راز، آمده ۱۳
 غنچه خاموش که در پرده است راز تو در پرده نهان کرده است
 حامل انوار حقایق توئی شامل اسرار دقایق توئی
 جان جهانی و جهان شهر تست کان معانی و بیان، بهر تست
 طوطی جنت بهمه آگهی پیش تو قایل بزبان کوتاهی
 تا تو نبودی، دم دودی نبود زمزمه گفت و شنودی، نبود
 عالم جان، نام و نشان از تو یافت درج دهان، کام و زبان از تو یافت
 لوح و قلم، شاهد حال تو اند کون و مکان، محو جمال تو اند
 چشم ملک ناظر کردار تست گوش فلک، حاضر گفتار تست
 شان تو، چون بر همه فایق بود آن کن و آن گوئی، که لایق بود
 ای شده ناطق، بزبان فصیح لب مکشا، جز بیان ملیح
 حفظ زبان، جذبه آگهی است پاس نفس، معجز روح اللهیست
 گر ز سخن مهر نمائی، دهن بر تو سخن حال شود در سخن
 پیش عزیزان سخن آهسته دار سامعه بکشای و زبان بسته دار
 ابر نهایی خورده فشانی مکن برق نهایی، تیر زبانی مکن

حکایت حسین منصور حلاج رحمه الله علیه (۱) که از جوش
باده عشق بیخود گشته پرده راز درید و سرفراز گردید

محو ازل عاشق فانی مزاج کاشف توحید حسین حلاج
آنکه دلش روی بدرگاه داشت سر ازل در دل او راه داشت
بسکه ز حق در دلش افتاد جوش چرخ بر آورد ز دستش خروش
جذبه حق در دل او موج زد موج دلش سر بر سر اوج زد
مسبت شد و از همه افشاند دست پای زد و چرخ بهم در شکست
همچو شفق، پنبه بر آتش نهاد داغ بلا بر دل ناخوش نهاد

۱- ابوالغیث حسین بن منصور بن حلاج البیضاوی، در سال ۴۴۴ هـ
در طوز (من مضافات بیضا، فارس) تولد یافت.

در سوز و شوق و سکر و مستی ثانی نداشت، بیشتر از مشائخ
در کار او ابا کرده اند، و گفتند که او را در تصوف قدسی نیست، مگر
این عطاء و عبدالله خفیف، و شبلی، و ابوالقاسم نصیر آبادی، و علی
گنج بخش هجویری و غیره مشائخ او را قبول کرده اند، و شیخ ابوالقاسم
گرگانی، و شیخ یوعلی فارمذی و امام یوسف همدانی در کار او سري داشتند
و بعضی در کار او متوقف اند. چون استاد ابوالقاسم قشیری و غیره بعضی
او را بسحر نسبت کرده اند، و بعضی اصحاب ظاهر او را بکفر منسوب
کنند. و بعضی گویند که از اصحاب حلول بود، لیکن هر که بوی
توحید داشته باشد، هرگز در دماغ وی خیال حلول والحاد نتواند افتاد، چنانچه
شیخ فریدالدین عطار علیه رحمه الله او را تسلیم کرده فرمود که مرا عجب می
آید که کسیکه روا دارد که بواقع موسی از درختی ندای "انی نالله"
بر آمد، و درخت در میان نی او چرا روا ندارد که از حسین صدای "انا الحق"
(بقیه حاشیه در صفحه ۹۹)

چوب خط سود و زیان را بسوخت جمله اشیای دوکان را بسوخت
همچو الف، از همه تجرید شد راست رو، شارع توحید شد ۱۲۶
دل ز غبار همه مشروح کرد تجلیه آئینه روح کرد
در گهرش تیره گی گل نماند جزو و کلش حق شد و باطل نماند
محو شد و خرقة جان کرد شق گشت ز خود خالی و پر شد ز حق
عشق چو در کشور جانش گشت لفظ "انا الحق" بزبانش گشت
شعنه غیرت بحصارش کشید زد رسن و بر سر دارش کشید
هر که کند سر خدا آشکار حکم شریعت کندش سنگسار
حق چو ره اندر، دل حلاج یافت دار و رسن پایده معراج یافت
حق چو دم از هستی مطلق زند کیست؟ بجز حق که "انا الحق" زند
"هاشمی" از هستی خود، دم مزن در دم وحدت نفسی کم، مزن
قرب وصول از کرم حق طلب نیست شو و هستی مطلق طلب
در نفس انس، مکن قیل و قال تا ز تو وحشی نشود مرغ حال

بر آمد، و حسین در میان نی، چنانچه حق تعالی بر زبان عمر رض سخن گفت
که بتطبیق الحق جای لسان عمر شاهد اوست، بر زبان حسین هم سخن گفت
در اینجا نه حلول کار دارد و نه الحاد، (خزینة الاصفیاء ج ۲ صفحه ۱۷۸)
آخر کار بر بنای این اختلافات وزیر ابن عیسی او را در سال ۴۹۱ هـ بزدان
انداخت، و هشت سال آنجا صعوبتهای بسیار کشید، و به فتوی علمای آن زمان
بتاریخ ۴۹۰ هـ ذیقعد، بروز سه شنبه سال ۴۹۰ هـ بمقابل باب الطاق بغداد بدار
کشیدند، و نقش او را سوختند (انسائیکلو پیدیا اسلام، ج ۲، صفحه ۲۳۶)
مزار ایشان در شهر بغداد زیارتگاه اهل حق است، و راقم الحروف نیز
دو بار زیارت مشرف شده است.

خواب مکن عاشق یک رنگ باش همدم مرغان شب آهنگ باش
شب همه شب با مژه اشکبار دیده چو میثاقه پیر از گریه دار
گریه که از دیده برد خواب را آب دهد دیده بی آب را
دیده که دارد اثر نور ذات گوهر پاکست ببحر صفات
گر بکشائی بصفا دیده را دیده شود نور جلا دیده را
چشم تماشا بکشا چون سپهر در نگر این گلشن فیروزه چهر
شعله دار هست سپهر کبود کز لکن خویش برآورده دود
گردش این مغیره گیرد بین شعله این چشمه گوگرد بین
تا ز بس برده چه آرد برون شعبده باز فلک نیلگون
چرخ فلک کوکبه آرای تست دیده انجم بتماشای تست
برخور و خواب این همه مایل باش باش ز خود آگه و غافل مباش ۱۲۹
خواب و خیالست جهان خراب به که درو عمر نکاهی بخواب

حکایت

آن شب زنده دار، که از بخت بیدار

واقعۀ روز قیامت بخواب دید

صبح دلی بود بلند آفتاب دید شبی، روز قیامت بخواب
گشت سراسیمه و حیران بماند شیفته احوال و هراسان بماند
دید که، جمعی بهزاران سرور غرق جمالند چو دریای نور
همچو صبا جلوه کنان، میروند همراه حوران بچنان میروند
بحو شد و در پی ایشان، دوید تا یکی از صف ایشان رسید
گفت که، ای عارف یزدان شناس! این چه فریقتند بچندین سپاس
این همه قدر، از چه عمل یافتند قرب خدا در چه محل یافتند
گفت که، این قوم هدایت پناه زنده دلانند درین بارگاه

موعظه دهم ۱۲۰

در پند آذانی که از شراب نخوت سر بگر بیان

هستی فرو برده و در صبح آگاهی از خواب غفلت

در شبستان مستی فرو مرده اند

ای شده سرخوش ز شراب غرور چند کنی تکیه بخواب غرور
صبح شد و برده خوابی غرور روز می شب مست و خرابی غرور
خواب مکن فرصت بیداریست مست مزی نوبت هشاریست
عقل که نور است ز اوج ظهور میکند از کثرت مستی نفور
همچو صراحی زمی بزم خلق چند شوی غرق شکم تا بخلق
مست شدن مستخره گشتن که چه مسخ جهنم دره گشتن که چه
چند چو نرگس، بهوای قدح پنجد کشائی بدعای قدح
ذوق جهان از می باطل مجوی زندگی از زهر علاهل مجوی
می که درو جاشتی خوش دلیست مایه صد غفلت و بی حاصلیت
اول می تلخ و وسط بی مزه آخر او جمله خمار و بزه
خیزا که خوابت ز خمار می است خواب مکن خواب اجل در پی است
در دل شب غسل صفائی برار گریه کنان دست دعائی برآر
بخون غرور و در کج قناعت نشین بر سر سجاده طاعت نشین ۱۲۸
روز بطاعت گذران تا شب شب نقی چشم بپوش از طلب

جلوه گر محملِ هشیاریند دیده و از منزل بیداریند
 روز همه روز دعا کرده اند شب همه شب رو بخدا کرده اند ۱۳
 چون زخور و خواب عنان تافتند لا جرم این مرتبه زان یافتند
 "هاشمی" آن به که، براه طلب ترک خور و خواب کنی روز و شب
 هر که شی را بصفا زنده داشت روز ازل بخت فروزنده داشت
 ای دل اگر زنده عشقی، بسوز خواب مکن شب همه شب تا بروز
 شع صفت سوخته یار باش با دم گرم و دل بیدار باش
 هست چو خورشید ازل یغبار
 آئینه مردم شب زنده دار

موعظه یازدهم

در ذکر سماع و صفای چله نشینان حلقه وجد و
 حال، که صوفیان فقر و فنایند، و باصول راه دور

استاده دایره توحید مینمایند

کاتب قدرت چو قلم برکشید تی ز نیستان عدم سر کشید
 نغمه وحدت بمذاق سرشت بر سر تی شد ز قلم سر نوشت
 صبح سعادت نفس آغاز کرد مطرب جان نغمه تی ساز کرد
 حوضه امکان ز عدم فرد شد دایره در دایره در گرد شد
 صوفی عرش از ره وجد و فنا گرم در آمد بسماع و صفا
 عرش که در دایره پیروست بر سعتش مرکز گئل محتویست ۱۳۱
 چتر محیط دل انسانست دایره نقطه رحمانیست
 دایره کز نقطه منظر بود گردش آن تابع مرکز بود
 هر چه زعرشت عیان تا بفرش هست مدار همه بر گوی عرش
 عرش که گوئیست بدوران عشق آمده در چرخ ز چوگان عشق
 در طلب مرکز خود ماه و سال رقص کنانست بمیدان حال
 انجم و افلاک که سرگشته اند در طلبش زیر و زبر گشته اند
 گر همه عرش است هوا خواه اوست و ز همه فرش است بدرگاه اوست

حلقه انجم همه تسمیح دار
جمله سماعست و صفا، گوش کو
هرچه درین دایره عنصریست
هرچه درین حلقه ز گل تا دلست
بحر محیط از تنگ و پوی طلب
آب روان آمده در جستجوی
قطره باران که بیفتد ز ابر
چرخ از آن نکته دریا پذیر
در صدف این قطره چون گردان شود
در که بتسبیح کشاید دهان
هر که درین دایره گردان نشد
هست درین مرکز مینا بقاع
هر که دم از وجد الهی زند
صوفی صافی که صفا یافته
نی ز لب دوست نشان میدهد
هر که بانکار سماع و صفاست
در دل کج غیر کم و کم نیست
ای شده در دایره آگهی
کرده نوائی ز پستی استماع
گشته چو پروانه شمع جمال
خرقه بوافکنده ز سر چون حباب
تا نه نهی پای بروی هوا
برده سوی نقطه چو پرکار پی
باش چو پرکار بمرکز ستون

کرده شمار کوشش بشمار
این همه صوتست و صدا گوش کو
از روش مرکز دور کریست
در طلب مرکز خود مایلست
گیرد جهان چرخ زند روز و شب ۱۳۲
تا برد از خاک رهش آبروی
نقطه صفت بر سر بحر سطر
نقش کند دایره مستدیر
از ره فطرت دُر غلطان شود
رشته تسبیح بر آرد زبان
واقف تسبیح نوردان نشد
دایره بر دایره وجد و سماع
با دف و نی نوبت شاهی زند
از دم نی بی بخدا یافته
لذت نی قوت روان میدهد
بر کجی خویش گوا هست راست ۱۳۳
دایره تا کج نبود راست نیست
همچو نی از بندر علایق تھی
آمده چون چرخ و فلک در سماع
گرم روی دایره وجد و حال
بر سر نه چرخ زده پیچ و تاب
کی بطی ارض، رسی بر سما
کرده بیک دایره نه چرخ طی
با منه از دایره خود برون

در ره دین، عاقل و فرهنگ باش
ترک دورنگی کن و یک رنگ باش
خرقه ابدال، بیازی میوش
دل حق حقیقت بمجازی میوش
تکیه سیفکن بر زمین چو جماد
بگذر ازین دایره چون گرد باد
چرخ مزن بیهوده چون سنگ آس
هرزه سیمای چو گاو خراس
همچو ملک ساده ز تلبیس باش
آدمی حاضر ابلیس باش
جهد نما تا بصغائی رسی
از ره اخلاص بجائی رسی

حکایت ۱۳۴

آن صوفی ذاکر که شیطان خود را بصورت آدمی
بوی نمود و گفت عمرها ست که الله اکبر
میگوئی و یک بار جواب لبیک نمیشنوی

راست روی از صف مردان پاک
فرش مصلی بر زمین همچو خاک
فیض خدا در دل او راه یافت
روح دلش نقش مع الله یافت
فرد شده کنج قناعت گرفت
رسم سلوک و ره طاعت گرفت
در ره معنی ز سریر گذشت
از خود و از هر دو جهان در گذشت
شد ز سر صدق و نیاز تمام
فانی و مستغرق ذکر دوام
چون گهرش قابل درگاه شد
از دل و جان ذاکر الله شد
در نفس غفلت و وقت ملال
یافت بر او رهزن شیطان مجال
گفت که ای گشته گرفتار خویش
بیخبر از عاقبت کار خویش
این همه شور و شغیب و آه چیست
شام و سحر، یا رب و الله چیست
چیست که نامد بلسان خطاب
این همه الله ترا یک جواب
یا رب و الله توئی بوالفضول
نیست بدرگاه الهی قبول ۱۳۵

گر ز سوال تو، جواب آمدي با تو ز ليک، خطاب آمدي
دل شده، چون اين خبر از وي شنيد دست بدندان تاسف گزید
آه کشيد، و از دل آزرده شد سوخت ز محرومي و افسرده شد
بسکه حزين شد دل ناشار او ذکر خدا محو شد از ياد او
بود در آن حال که خوابش رбуд گشت بجان غرق محيط شهود
هاتف غيب از حرم کبريا کرد بآن شيفته خاطر ندا
کاي شده سودا زده از فکر ما گفته بصد صدق و صفا ذکر ما
فکر تو از سابقه ياد ما است ذکر تو سرمايه اوراد ما است
خواهش ما بدرقه عزم تست جذبه ما داعيه جرم تست
ذکر ترا از نفس ما صداست گفتن الله تو ليک ما است
هر که در و طاعت ما خواست نيست گر بمثل قبله بود، راست نيست
"هاشمي" از جذبه حق، جو مدد تا بره عشق، شوي معتمد ۱۳۶

هر عملي کز پي تحقيق اوست
هم بمدد گاري توفيق اوست

موعظه دوازدهم

در وصف علم و علماي دين که مصباح اصحاب
مجالس تحقيق اند

پيشتر از محبت درس و سبق لوح و قلم شد عکس از علم حق
از صور علميه ذات الله کرد تجلي بسفيد و سياه
هر که سفيدي ز سياهي شناخت مرتبه علم الهي شناخت
شد رقم علم الهي پديد گشت سفيدي ز سياهي پديد
لوح جهان آئينه حلم اوست طوطي جان ناطقه علم اوست
علم ز تقرير و بيان برتر است پايه علم از دو جهان برتر است
علم محيط همه اشيا بود علم چراغ دل دانا بود
علم که سرمايه گنج خداست گر بعمل جمع شود کيمياست
عالم اسلام که عامل بود در ره دين مرشد کامل بود
هر که در و درد مسلمانست خاک ره عالم ربانيست
آمده خيل علما، از صفا وارث علم همه انبيا
بر همه عالم علما سرور الله عالميان را، بخدا رهبر اند ۱۳۷
مظهر علمند و محيط کمال چون رخ مصحف همه فرخنده قال
برده ز اوراق دو عالم، سبق از همه بگذشته ورق بر ورق
باطن اين طايفه معمور باد ظاهر ايشان ز ريا، دور باد

اهل کمالند بصد عز و ناز از همه اسباب غرض، بی نیاز
مردم دانا ز غرض برتر اند اهل غرض طائفه دیگر اند
ای شده در مدرسه جزو کتشی از شعبه منظم و دستار و قش
عمر تو در شفته راهی گذشت در هوس صرف هوایی گذشت
تقد حیات ابدی کرده صرف چیست نصابی توازن یک دو حرف
صرف شد اوقات جوانی، چه سود؟ پیر شدی، کافیه خوانی چه سود؟
ای شده آشفته ز ضعف دماغ گشته سیه نام چو عود چراغ
برده صفا دود چراغ از کتاب عقل نجوید بچراغ آفتاب
گر علم از علم تو کسل شوی جزو بمانی بسوی کسل شوی ۳۸
صاف شو و در صدر غش مباش چون درم ناسره رو کش مباش

حکایت

آن فقیه سالوس که دستار خود را جهت بزرگی
از اجزای مختلفه پر نموده و ربودن دزدی آن

دستار غلط ثبا را

بود فقیه، ز مقیمان روم عمر بسر برده بدرس و علوم
گرچه پادارک و هنر شهره بود لیک ازینها، عمه بی بهره بود
زرق و ربا شیوه خود ساخته در رو دنیا، دل و دین باخته
از بی افزون شدن مال و جاه روزه دهن بود همه سال و ماه
بود بسی مایل هر زیوری داشت بدستار معتد سری
از رسن و پنبه و کرباس و پشم شیفته را هرچه در آمد بچشم
این همه را داخل دستار کرد تعبیه ای بر سر خود پار کرد

از جهت رفعت و مقدار خویش کرد کلان تخته دستار خویش
نیم شبان محرم هم خوابه شد وقت سحر جانب گرمابه شد ۳۹
دزد سیه بخت بر آمد چو دود تعبیه را، از سر مفتی ربود
از عقبش، کرده ندا مولوی کای زده خود را به متاع قوی
دست پیفشان که بخت کرد دست از رو اقبال گسل کرد دست
دزد چو، آن جنس دغل برفشاند هیچ بجز عیج بدستش نماند
ماند بصد حسرت و غم خشک لب ترشد از آن واقعه، بوالعجب
گفت که این روکش خالی عیار جنس، تهی سایه نیاید بکار
عالم خالی ز عمل تغز نیست بوج بود هرچه در او مغز نیست
"هاشمی" از علم ریائی، چسود وز جدل و هرزه سرائی چسود
علم تو گر نیست چراغ عمل دین تو زان علم پذیرد خلل

علم و عمل هر دو بهم جمع کن

خانه دین روشن ازین شمع کن

ضامن خیر و شر عالم توئی
خلق دعائی تو بجان میکنند
بیه که بطاعت همه را سر کنی
حشر که پرسند ز حال همه
داد گرا ظلم مکن بر کسی
هر که دلی را بستم ریش کرد
عدل نما و ز ستم دور باش
هر چه نمائی ز ثواب و گناه
روز جزا چون ز تو آرند یاد
عدل کن و دست باحسان برار
از ره حق دخل ولایت ستان
کار ممالک بابینان سپار
کار کنانی که امین نیستند
هر که قلم بهر کجی، قط زند
چون ورق عدل نمائی رقم
حفظ کن از چنگ عوان خلق را
ای بصفات خوش و ذات خلیل
از در محزن بکشا بند را
شکر خدا را که شدی سرفراز
سهل سبب، خواری درویش را
گر سخن از عاقبت اندیشی است
بر در جودش، دو جهان اندکیست
رحمت حق هست بفر و فنا
ملکت از عدل تو آباد به
از دل تو عالمیان شاد به ۱۴۳

بر همه آفاق مسلم توئی
هر چه بگوئی، همه آن میکنند
پیروی دین پیغمبر کنی
از تو نمایند سوال همه
ورنه، بخود ظلم نمائی بسی
آن ستم از بهر دل خویش کرد
ترک خرابی کن و معمور باش
بر تو بود، هر سر موی گواه
از تو پرسند بجز عدل و داد
پیش که، از دست رود اختیار
مال رعیت برعایت ستان
کج قلمان را ز قلمرو برار ۱۴۲
قابل توقیع و نگین نیستند
بر خط هستی ز خطا خط زند
کج قلمان را چو قلم کن قلم
خاصه فقیران کهن دل را
آمده بر ملک خلافت وکیل
بند مکن گنج خداوند را
تا بتوان کار فقیران بساز
شکر بگو سلطنت خویش را
آخر کار همه درویشی است
خسرو و درویش برین در، یکیست
"یدخل فی رحمته من یشاء"
ملکت از عدل تو آباد به
از دل تو عالمیان شاد به ۱۴۳

موعظه سیزدهم

در تعدیل ارکان عدالت و صفت سلاطین عادل که ۱۴۰
بفتحوی ظل اللد فی الارض پناه خلا یقند و بطرز
کسوت ان یامر بالعدل والاحسان

پیش که این عالم فانی نبود
ملک صفات از دم سلطان ذات
خاتم احکام الهی ست، عدل
عدل نظام همه عالم بود
عدل بود، مظهر امن و امان
ای شده هم پنجه بازوی عدل
بادشهان مظهر ظل اللهند
عدل کن و حاکم اسلام باش
تا بتوان، لطف و کرم پیشه کن
هر چه بود حکم خدا و رسول
مدعیان را ز جهان پاک ساز
بتکده را بشکن و غارت نمایی
تا نشوی پیرو احکام شرع

وز ستم و ظلم نشانی نبود
یافته مابین عدالت ثبات
خاتمه سکه شاهی ست، عدل
عالم ازو تازه و خورم بود
عدل بود تقد عیار جهان
رای تو، میزان ترازوی عدل
والی عهدند و امام رهند
نام نکو جوی و نکو نام باش
عاقبت کار خود اندیشه کن
از سر تحقیق و یقین، کن قبول
سینه هر یک بسنان چاک ساز
مسجد و محراب عمارت نمایی
اصل عمل را نشناسی ز فرع ۱۴۱

حکایت

سلطان عادل که معموره هرات بپمن معدلت آباد
ساخته و از عین کمال باهل معانی پرداخته

بادشهی بود بملک هرات پاک و روان بخش چو آب حیات
مرتبه افزای فریق هنر کوکبه آرای طریق ظفر
خسرو جم قدر سلیمان مکان پادشه عادل صاحبقران
آنکه جهان یافت، ازو زیب وزین شاه فلک مرتبه، سلطان حسین (۱)

۱- ابوالغازی، سلطان حسین میرزا بن منصور بن یاقرا، تولد در هرات در محرم ۸۴۲ هـ (جون ۱۳۳۸ م) - در ۱۰ رمضان ۸۷۳ هـ در هرات بتخت سلطنت نشست. وقتیکه بمقابله محمد خان شیبانی عازم بود، در قصبه بابا الهی بروز دو شنبه ۱۱ ذی الحج ۹۱۱ هـ وفات یافت و در هرات دفن شد.

صاحب حبیب السیر که معاصر آن سلطانست، در اوصاف او مینویسد: "در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضایی روزگار و شعری بلاغت شعار هرگز تغافل و اعمال نمودی، و در انجام ملتزمات و وصول سیورغالات و انعامات این زبده کریمه، همواره احکام مطاعه سبذول فرمودی، در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه، قضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی، و بهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمه دین بفیصل رسانیدی. و بصحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردی، و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر دست همت عالی نیمت واجب و لازم شمردی. (بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۳)

از شرف طالع و بخت سعید بود بسادات و مشایخ مرید
بود مدام از پتی تحقیق دین با فضلا و فصحا هم نشین

و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات، بغایت مایل و راغب بودی، و قصبات معموره و مستقالات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی، و از تعمیر قصور دلکشی و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نظارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جهد و اجتهاد بجای آوردی. (جزو سوم از مجلد سوم)

سام میرزا فرزند شاه اسماعیل صفوی که از طرف پدر چند سالی (۹۲۸ تا ۹۳۶) در هرات و خراسان حکم فرمائی مینمود، در تذکره خود (تحفه سامی) در باره این پادشاه اینطور نوشته است - "سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستر و شهنشاه رعیت پرور بود. بهار ایام دولتش چون ایام بهار، خرم و خرسی بایام سلطنتش مانند هنگام خرمی، دور از غم. بی تکلف مدح گستری بدانچه او موفق شده، کم پادشاهی را میسر شده، چون ساختن بقاع خیر و رعایت علماء و طلبه علوم و ادرار وظائف بطریقی که در ایام او دوازده هزار علماء موظف بودند. و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد، و رعایت اهل هنر و شعر ازین قیاس توان کرد، و در واقع کسی را که مثل میر علی شیر چاکری و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد، همانا که از مدحت مادحان غنی و از صفت واصفان مستغنی است." (تحفه سامی ص ۱۱)

دانشمند گرامی آنای علی اصغر حکمت در کتاب بیهل خود "جامی" گفته است - "آخرین پادشاه مقتدریست که از خاندان تیموریه مدت ۳۰ سال باکمال استقلال در مشرق ایران حکومت میکرده، و در ظل پرچم او خراسان آبادی و رونق بسیار گرفته، و از نوازش و عنایتی (بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۴)

دهر کهن، یافت ز عدلش نوي پنجه* اسلام ازو شد قوي
داشت اميري، بهزاران کمال نادر و ممتاز و عديم المثال
شير دل و صاحب شمشير بود نام خوشش مير علي شير بود (۲)
در فن ترکي بسرير قلم گفت صلا بر عرب و بر عجم

که درباره اهل علم و فضل مبذول میداشت شهر هرات مانند غزنین
دربار سلطان محمود غزنوي را بوجود شعراي نامي و علماي عاليمقدار و
هنروان معروف تجديد نمود. (ص ۲۱)

علماء شعراء و اهل هنر و فن که در دوره این پادشاه بودند،
اسمائي ايشانرا آقاي عبدالجسين نوائي در کتاب رجال حبيب السیر، از
تاريخ حبيب السیر يکجا گرد آورده است، براي تفصيل بايد که رجوع
به آن کتاب کنند. (از ص ۱۳۹ تا ۲۲۳).

(۲) مير علي شير نوائي، رکن السلطنه، اعتماد الملك و الدوله
مقرب الحضرة السلطاني، سال ۸۴۴، در هرات متولد شد، و در
۱۲ جمادي الثاني ۵۹۶ در شصت و دو سالگی در همان شهر وفات یافت.

استاد براؤن مرحوم در "تاريخ ادبيات ايران" وصف اين امير اينطور
کرده است: "زندگاني سياسي وي در آن سرزمين و دران دوره
بر آشوب، استثناء قرين سکون و آرامش است و دران دوره دوستي
و اعتماد سلطان ابوالغازي حسين بايقرا را، که با او رفيق ايام
طفوليت و دبستان بوده، در زمان سلطنت نيز جلب نمود، او را به
جاه و جلال دنوي و مکانت سياسي اعتماد و اعتنائي نبود، و بميل
طبع ازان اعراض کرد تا بفرغت بتاسلات نفساني و مطالعات ادبي
پردازد، و هم چنين مادام العمر تاهل اختيار نمود، و بهدايت استاد
زبان خود جامي وارد طريقه دراويش نقشبنديه گرديد، شوق او را باعمال
(بقه حاشيه در صفحه ۱۱۵)

بوالعجب اينست که آن نامدار با همگی مشغله روزگار ۱۴۳۳
داد به ديوان غزل انتظام کرد يکي خمسه ترکي تمام
نيک حدي نبود، و گویند که در حدود ۳۷۰ مسجد و مدرسه و صومعه
و ديگر اماکن خير در خراسان بتنهايي بنا نمود يا تعمير و مرمت
کرد. وي نويسنده و مولفي برونند است.

(از ترجمه آقاي علي اصغر حکمت ص ۵۹۱ تا ۵۹۲)
آقاي علي اصغر حکمت، در کتاب خود "جامي" نوشته است که
"نقاشان هنر در زمان مانند استاد بهزاد و شاه مظفر، و موسيقي دانهاي
معروف مانند قول محمد و شيخ نائي و حسين عودي همه ترقی و پيشرفت
خود را مديون کرم وي هستند، و خود شخصاً نيز موسيقي داني باهر
و نوازندگي استاد و نقاشي چيره دست بوده است."

"مير علي شير در زبن ترکي چغتائي شاعري بي مانند است که بآن
زبان چهار ديوان غزليات و پنج مثنوي بفصل بتقليد از خمسه نظامي
و يک مثنوي در تقليد عطار بنام "لسان الطير" نوشته است، و در
اشعار ترکي خود "نوائي" تخلص مينمود، شهرت شاعري وی بيشتر در
اشعار ترکي اوست، و با آنکه در شعر فارسي که "فاني" تخلص
مينموده، دستي توانا نداشته است، معذالک او را ذواللسانين لقب داده
اند، مير علي شير نويسنده و مولفي بارور است که نزديک بسي
مجله کتاب و رساله فارسي و ترکي از او باقي مانده است، فهرست مختصري
از کتابهاي او ازين قرار است:

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| (۱) چهار ديوان غزليات پناهاي - | (۲) مثنويات خمسه پناهاي، تهيه - |
| غرائب الصغر، نوادر الشباب، | الابرار، فرهاد و شيرين، ليلي |
| بدیع الوسط، فوائد الکبر. | ومجنون، سد سکندري، سبعة سياره. |
| (۳) مثنوي لسان الطير. | (۴) تذکره مجالس النفائس. |
| (۵) سراج المسلمين. | (۶) اربعين منظوم. |
| (۷) نظم الجواهر. | (۸) محبوب القلوب. |

(بقیه حاشیه بر صفحه ۱۱۶)

بر ورق خمسه، بصد احتراز کرد رقم این دوسه بیت از نیاز
 "منکه طلب بولوندا باسم قدم بار دورا میدیم که چو توتسام قلم

- (۹) تاریخ انبیاء. (۱۰) تاریخ ملوک العجم.
 (۱۱) اسامی النجف. (۱۲) رساله غرضیه.
 (۱۳) خمسه التحیرین. (۱۴) محاکمات اللغتين.
 (۱۵) حالات پهلوانان اند. (۱۶) حالات سید حسن اردشیر.
 (۱۷) مفردات در فن معما. (۱۸) قصه شیخ صنعان.
 (۱۹) مناجات نامه. (۲۰) منشآت ترکی.
 (۲۱) دیوان فارسی. (۲۲) منشآت فارسی.
 (۲۳) میزان الاوزان.

صاحب "تاریخ حبیب السیر" که خود معاصر و پرورده دست تربیت اوست، در ذیل وقایع سال ۱۲۹۶ هجری واقعه وفات او را بتفصیل یاد میکند، و در آنجا مینویسد که رساله علیحده موسوم "بمکارم الاخلاق" در بیان اخلاق و آداب و تفصیل اشعار و مولفات و تعداد آثار وی تالیف نموده است، و در حبیب السیر مینویسد.

"صبح یکشنبه ۲ جمادی الآخر مرغ روحش قفس قالب را شکسته و از تنگنای پیکر جسمانی بمتزهات ریاض جاودانی پرواز نمود، و علی الضباح این خبر محنت اثر در دارالسلطنه هرات اشتها یافت، و نائره حزن و اندوه از کانون درون خاص و عام سر بر زد، و آواز ناله و نفیر و فیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گبید آتیر انداخت...."

"علماء اعلام را عمامه عزت از سر افتاد، و متحیر شدند که دیگر تربیت از که یابند، و فضلاء لازم الاحترام را خلعت شکیانی چاک گشته، ندانستند که من بعد بمجلس که شتابند."

(جاسی ۳۱ تا ۳۳)

بولدی ایسه بویولدا انتظام یولوم توتسه خسرو ایله جامی قولوم
 کیهف بقا ایچره اولورسو بوسه کم کیهف بقا ایچره اولور بوسه کم (۱)
 گفت بترکی سخنان بزرگ از دم خضر و نفس پرتک؟
 بود شب و روز بصد قدر و جاه همنفس خسرو عالم پناه
 باعث آن شد که شه نکته دان گشت باصحاب سخن همزیان
 تربیت اهل سخن ورد کرد اهل سخن را ز جهان گرد کرد
 همدمی مردم نامی نمود میل بشاگردی جامی نمود
 از دم آن مرد بسی بهره برد تربیت پیر غنیمت شمرد
 اخذ بسی فضل و هنر کرد ازو گوهر دانش بکف آورد ازو
 گفت غزلهای معانی شعار دلکش و موزون چو در آبدار ۱۳
 آنچه ز اشعار درین بحر گفت گوش کن این گوهر نظمی که سفت

غزل

"ای شده گل در عرق از خوی تو تر شده از شرم گل روی تو
 زاهد و محراب و سر بندگی ما و کمان خانه ابروی تو

۱- این سه بیت بزبان اوزبکی یعنی ترکی ترکستان است که میر علی شیر نوائی بهمین زبان آثار خود را نوشته و شعر سروده است، و با زبان تورکی عثمانی کمی تفاوت دارد، اما این سه بیت در نسخه اصل بتصرف کاتبانیکه تورکی نمیدانستند خیلی مسوخ شده، و ما بمدد یکی اوزبکان ترکستانی که زبان مادریش همین اوزبکی می باشد، تصحیح کردیم و مقصد شاعر درین سه بیت چنین است:

"اگر در راه طلب قدم بردارم و مانعی نباشد قلم بنست خواهم گرفت، و اگر خسرو و جامی درین راه دستگیرم باشند، آیا ممکن نیست که در کیهف بقا باقی مانم؟"

خرقه پشمینه من میرسد
بر در دل کیست که در میزند
سلسله بر سلسله تا موی تو
بنده "حصی" است دعاگوی تو

از سر دانش بهزاران سپاس
فضل و هنر در دل او جا گرفت
در ره دین رو بدلات نهاد
پرسش او بود بقانون شرع
نقد بقا را بهتر خرج کرد
تا بچهل سال بانصاف داد
لاجرم از رحمت احسان او
اهل عدالت که امان یافتند
در ره مردان خدا، کیست مرد
"هاشمی" آنها که بحق راستند
گر تو دل از راستی آراستی
ور یکجی در پشی مردم شوی
راست روان را نبود باز خواست

موعظه چهاردهم

در توصیف مهندسان قلمرو سیاق که مستوفیان

عالم اسپابند

ای شده در عیلم وزارت عتلم
دفتر اوراق کهن تازه کن
علم سیاست بغایت جلی
گر تو بدین علم حساب عیار
همچو قلم، ناظر دفتر شوی
بر ورق راست خطان، مدکشی
طرح عدالت بنهی در میان
خبر تو، چندان که زیارت شود
سزعه آخرتست این دیار
تا بتوانی بطمع تن مده
مرتبه خواهی بامانت شتاب
خوان جهان، گرچه ز نعمت پُراست
زور کمان، درخور بازو خوشست
زور کمانت چو بیازو شود
در عملی کوش، کزان کسب کار
ای شده در عیلم وزارت عتلم
دفتر اوراق کهن تازه کن
علم سیاست بغایت جلی
گر تو بدین علم حساب عیار
همچو قلم، ناظر دفتر شوی
بر ورق راست خطان، مدکشی
طرح عدالت بنهی در میان
خبر تو، چندان که زیارت شود
سزعه آخرتست این دیار
تا بتوانی بطمع تن مده
مرتبه خواهی بامانت شتاب
خوان جهان، گرچه ز نعمت پُراست
زور کمان، درخور بازو خوشست
زور کمانت چو بیازو شود
در عملی کوش، کزان کسب کار

در خط ارباب خط کش قلم
هرچه توان کرد باندازه کن
آمده از شاه ولایت علی
دخل نمائی بقرار و مدار
حاصل معوره کشور شوی
بر خط ناخوش، قلم رد کشی
بیخ تطاول بکنی از جهان
نام تو مشهور سعادت شود
مرد رهی تخم نکوئی بکار
دخل قلم زن بقلم زن مده
مرد حسابی، نشود بی حساب
لقمه بمقدار گلو، درخور است
سنگ، بمیزان ترازو خوشست
تیر تو در سنگ ترازو شود
عاقبت کار شوی رستگار

در خلل کار فقیران، مباش بر سر آزار اسیران، مباش
 گوش بگفتار غرض گو، مکن هرچه کنی، پیروی او مکن
 خامه که حرف از دگران پیش برد آخر از آن خورده سر خویش برد
 شکل الف درخور پرکار نیست راست روان را، بکجی کار نیست
 تیر که دریافت کجی از کمان راست روی کرد و بجست از کمان
 ای زده پیوسته بر ابرو گره از پئی صد فتنه کمان کرده زه
 خلق ز دست تو گریزان چو تیر وز کجیت راست روان گوشه گیر
 که گنه و گاه خطا میکنی وای تو بنگر! که چها میکنی ۱۳۸
 اهل قلم مؤتمن کشورند همچو قلم بر همه سر دفترند
 چون الف از جایزه راستی خط زده بر حرف کم و کاستی
 ناظم عهدند و نظام جهان تقدیر امانند و اسیر زمان
 هر که جفا پیشه و بد خو بود دشمن او، خوی بد او بود
 تا همه آفاق دعايت کنند
 از دل و جان مدح و ثنایت کنند

حکایت واعظی که اهل ظلم را دعای خیر میکرد
 و چون میپرسیدند میگفت که ایشان مرا از
 جمیع اسباب دنیا باز دارند

مرد رهی صاحب ارشاد بود واعظ مقصوده بغداد بود
 چون سخن از وعظ برداختی دست دعا بر فلک افراختی
 فاتحه خواندی ز دم عاملان بهر بقای همه ظالمان
 کرد ازو گوشه نشینی، سوال کز چه شدی داعی اهل ضلال ۱۳۹
 گفت که، این فرقه معین منند صیقل آئینه دین منند

از کفر من چرک جهان میبرند برگ معاشم ز میان میبرند
 از دم ایشان قدم بر ره است دست مرادم ز جهان کوتاه است
 قاطع ابواب غرور منند مانع اسباب سرور منند
 هرچه کند نفس من از من هوس نیست بآن دایه مراد دست رس
 لاجرم از غایت عجز و قصور خوی گرفتم بحریم ضرور
 کشمکش فاقه بمن روی کرد سرکش نفسم بجفا خوی کرد
 مایه عیشم که پریشان بود جمله ز جمعیت ایشان بود
 "هاشمی" آنها که رقیب تواند از پئی حفظ تو طیب تواند
 هر که بود باعث ناداریت هست مددگار بسنگ باریت
 سود مجازی که زیان بود تست گرتو واصل نشود، سود تست
 مغلی عشقی بجهان ساده هاشم ترک تکلف کن و آزاده باش ۱۴۰
 سالک درگاه قدم دار به
 پاک روی عشق سبک بار به

برگ جوانی همه بریاد رفت زمره خورمی از یاد رفت
 نخل خزان دیده ما، زرد شد سلسله شایه در گرد شد
 برگ بقا ریخت ز نخل امید موی سیه شد بدو رنگی سفید
 رفت شباب و غم دل، کم نشد حیف که، این هم شد و آنهم نشد
 عمر گرانمایه بصد غم گذشت سلسله عاقبت از هم گذشت
 نبضه قوم طرب از دست رفت پنجه ما را چله از شست رفت
 وای که بگذشت بصد غافلای ما حصل عمر بیحاصلی
 قامت چون تیر توخم شد دریغ! طاق کمان خانه غم شد دریغ! ۱۵۲
 تن ز فراق تو، قدم شست کرد جان بوداع تو، تو کمر چست کرد
 دست تو از عقد قلم، شد جدا مهره پشت تو ز هم شد جدا
 در گهر چشم تو، نوری نماند در خور و خواب تو، حضوری نماند
 پیر شدی دست ز بازی بکش دست ز اشغال مجازی بکش
 خیز که از مشرق، صبح شباب بر سر دیوار رسید آفتاب
 ساکن بیت الحزن خویش باش ریز گورو کفن خویش باش
 رنج مهر در پی طول حیات زانکه محالست نجات بمات
 گر بمثل از درجات فتوح واصل ذات تو شود عمر نوح
 توشه رزق تو چو آخر شود سالک عمر تو مسافر شود
 مرگ بخشی بدواند بزور ترا تا بگور کشتی تابوت

موعظه پانزدهم

در صفت صبح پیری از بیاض انوار غیب دمیده
 و آفتاب عالم افروز جوانی بر سر دیوار مقطع

شیب رسیده

ای شده همسایه آن شیب نور نور چو رو داد، شود سایه دور
 شرح دهم نور چه و سایه چیست زمین دو ترا حاصل و پیرایه چیست
 نور بیاضیست که بر روی تست سایه سوادیست که در موی تست
 موی تو، چون رو بسفیدی نهاد دود بر آمد ز بیاض سواد
 نقد شباب تو بدل شد بشیب گوهر عمر تو تلف شد ز جیب
 شهید شفا مشرب تلخ یافت بدر بقا مرتبه سلخ یافت
 میوه عیش تو بغایت رسید برگ معاشرت بنهایت رسید
 چشم ترا قوت دیدن نماند گوش ترا تاب شنیدن نماند
 پای تو از جنبش و رفتار نماند پنجه دست تو ز پرکار نماند ۱۵۱
 رعشه ترا لرزش سیماب داد پنجه تمکین ترا تاب داد
 نیست دوا رعشه انبوه را زلزله از جا بکنند کوه را
 پیر که از رعشه پذیرد خلل لرزه او هست ز بیم اجل
 وه که درین گشتن بر آفت و خیز گاه بهار است و گهی برگ ریز
 حیف که نوروز جوانی گذشت شوکت و اقبال و اسانی گذشت

حکایت پیر سیصد ساله که در عهد شباب عمر دراز
از حق تعالی طلب نمود (۱۰۳) و چون ضعف
پیری قوی شده دریافت که علاج این مرگست

خواجه محمد سر اهل نجات (۱) سالک دین مرشد اهل هرات
صاحب حالات و مقامات بود جامع آیات و کرامات بود
در حرم کعبه بعجز و نیاز خواست ز حق مایه عمر دراز
چون طلبش بود ز روی یقین دعوت او شد باجابت قرین
تا صد و سی سال قوی حال بود بر سر سجاده اقبال بود
لیک درین مدت پر گیر و دار دید بسی ماتم اخوان و یار
از غم احباب درویش بسوخت وز دل آتش زده برخویش سوخت
بسکه ز غم گریه بسیار کرد در بصرش ضعف آمد کار کرد
بر سر او هر نفس آمد غمی دید بهر چشم زدن ماتمی
دهر که بر حادثه باعث شود مرحله خیل حوادث شود

۱- این شیخ بگمان غالب همان محمد بن احمد بن ابی جعفر هروی
فقیه و صوفی بزرگست که اصلاً کرمانی بود و بعد از سیر و سیاحت
حرمین و بیت المقدس و غیره در هرات ساکن گشت و بقول مولانا جامی
(۱۲۳) سال عمر گذرانید و در سنه (۵۰۰) از جهان رفت. و قبر
وی در خانچه باد هرات مشهور است (نفعات ۳۲۰) اما آنچه هاشمی
عمر او را تا (۳۰۰) سال نوشته مبالغه بنظر می آید و انسان بچنین
عمر نمی رسد باید (۱۲۳) سال جامی صحیح باشد زیرا ممکن است
نادراً انسان بچنین سن برسد اگرچه این سن نیز از اندازه عمر
طبیعی انسان بیشتر است.

هر نفس از دهر غمی میرسد وز پی هر غم المی میرسد
چون بدویست و نود و نه رسید از خلل دهر جفاها کشید
پیکر او یافت ز پیری خلل قوت او شد بضعیفی بدل
طاق فنا شد چو کمان پشت او رفت خدنگ خرد از شست او ۱۰۴
از عمل خویش حلاوت نداشت لذت اوراد و تلاوت نداشت
دل شده هر گه ز جاخواستی مردن خود را ز خدا خواستی
تا به بسی عجز و سر افکندگی مرد و بیاسود از آن زندگی
زندگی کز سر افکندگی است مرگ بسی بهتر از آن زندگی است
"هاشمی" این بیت معانی خطاب گفت پیری صمنی بارباب
پیر شدی رو ز میان گوشه گیر
تیر چو بشکست شود گوشه گیر

کثرت شهوت ز قوای تهی در نفس عمر دهد کوتاهی
مرد که باشاهد و می کرد خوی عاقبت الامر شود زرد روی ۱۰۶
فصل جوانیت بهار حیات لیک بهاری چو خزان بی ثبات
بیه که شوی با همه حسن و جمال سالک معموره فضل و کمال
گرچه جوانیت کمال دیگر کسب کمالست جمال دیگر
هجو الف بر سر اقبال باش در طلب دولت دین دال باش
کسب هنر کن، ز هنر پروران مرتبه جتو، از قدم سروران
هر که نظر یافت ز اهل صفا گر همه مس بود که شد کیما
از نظر اهل صفا رخ متاب زانکه حجابست ز پاکان حجاب
ای شده در دام ندامت ای بگذر ازین سلسله و پای گیر
در طلب حسن مجازی مگویش دیده ز خال و خط ظاهر بیوش
باز فگن دیده تلبیس را
دیده وری، کور کن ابلیس را

حکایت ابن عطا و شیطان را دام در دست دیدن

و سوال قبض و بسط آن دام فرمودن

ابن عطا کاشف اسرار دین (۱) ناظر آئینه عین الیقین
در سفر کعبه ز خواب گران ماند مگر در عقب کاروان
از اثر چشم بد روزگار گشت بفارنگر شیطان دو چاره ۱۰۷

۱- ابوالعباس احمد بن محمد بن سهیل بن عطا الادبی البغدادی
از صوفیه قدیم است از یاران جنید در سنه (۳۰۹ هـ) بماء ذی قعدة
یا در سنه (۳۱۱ هـ) بسبب رابطه با حسین حلاج کشته شد، وی مولف
تفسیر قرآن بر زبان صوفیان و دیگر تصانیف است (طبقات الصوفیه، خطی)

موعظه شانزدهم

در غنیمت شمردن نوروز جوانی که سرمایه

کمرانی است

ای چو گل از عیش بر افروخته برگ طرب سرسبز اندوخته
صبح بهار است و طلوع شباب ریز شفق بر قدح آفتاب
صرف طرب کن همه پیرایه را خوش گذران عمر گرانمایه را
همدم یاران وفادار باش مست محبت شو و هشیار باش
یار که در راه وفا یار نیست یاری او مصلحت کار نیست ۱۰۸
غنچه صفت چشم بیوش از خسان باش گل چشم همه ناکسان
بیخودی عشق و جنون شباب کرد بسی سلسله ها را خراب
دور جوانی همه بی باکیمست موسم شوخی و هوسناکیمست
بهر طرب دست جوانان بگیر دست دهد دست مده جز بجز
گرچه بود لعل بتان خوشگوار خوش بود از صحبت ایشان کنار
در نظر مردم صاحب کمال مرتبه ای نیست بیه از اعتدال
ای شده غرق می و اسباب خویش زود رود برگ گل از آب خویش
خرچ پریشان مکن از دخل عمر آب جوانی ببر از نخل عمر
تا بتوان چو صدف پُر گهر نقد جوانی مگشا از کمر
درج صدف چون تهی از دگر شود خاک بیمانه او پُر شود

دید که در قبضه آن پش فرب
رشته آن دام سلاسل نشان
چشمه آن دام ندامت قرین
دانه آن دام عجایب طراز
دام بلائی که نهنگان مست
سلسله بر سلسله پر پیچ و خم
این عطا بسکه عجایب بماند
گفت چه شخصی تو و این دام چیست
گفت که، ایلیسم و دیو رجیم
دام من از سلسله نخوت مست
شهووتیان بسته قید منند
رشته آن دام بچنگ منست
کیست که این رشته تواند گسیخت
هر که درین دام مسخر شود
حرص شود پرده کشر هوش او
خیره شود چشم خطا دیده اش
وسوسه حرص فزاید بر او
شاهد شهوت بنظر نوحط است
طعمه کن از دانه صبر و شکیب
"هاشمی" از وسوسه فارغ نشین
سر بکش از دانه و دام گناه
صورت اعیان که عیان ساختند

(۱) این نام را مردم افغانستان بطور نام یکنفر پهلوان نیرومند و دانشمند استعمال می کنند و در افسانه ها ست که گویا این شخص یکی از ناموران قدیم بوده است.

موعظه هژدهم

در شرح جاذبه عشق که رگهای جان عاشقان را
بحبل المیتین تعلقش پیوستگیست و گرفتاران سواد
عالم دل را از قید سوادیش بزنجیر زلف پیوستگیست

عشق که بازار بتان جای اوست
گرمی عشاق خرابست عشق
عشق بود برق فروغ جمال
عشق که آشوب خردمند است
عشق بود جاذبه اتحاد
گفت بمنجنون صنی در عشق
عشق چه و مرتبه عشق چیست؟
عاشق یک رنگ حقیقت شناس
نیست درین پرده بجز عشق کس
عشق بود جاذبه خورشید ذات
عاشق و معشوق ز یک مصدر اند
مصطف عشق ست جمال بتان
ای که برخسار بتان مایلی
سلسله بر سلسله سودای اوست
آتش دلهای کبابست عشق
عشق بود مهر سپهر کمال ۱۶۵
رابطه لطف خداوند است
عشق بود عین صریح مراد
کای شده مستغرق دریای عشق
عاشق و معشوق درین پرده کیست
گفت که ای محور امید و هراس
اول و آخر همه عشق ست و بن
عشق بود عاشق حسن صفات
شاهد عینیت یک دیگر اند
آیت خوبی خط و خال بتان
گر بحقیقت برسی کاملی

عشق مجازی بحقیقت قویست جذبه صورت کشش معنویست
گوش کن این بیت که آزاده‌ای گفت بسودای عرب زاده‌ای ۱۶۶

”آه من العیشی و حالایه
أحرق قلبي بحراراته
ما نظرت العين إلى غمير كم
أقسم بالله و آیاتیه“

عشق عیار تو در آتش کند
عشق بود آتش کاشانه سوز
آتش عشق از من دیوانه پرس
عشق بهر سینه که کاوش کند
سوز دل عاشق بی اختیار
مستی عالم ز می عاشقیست
مشراب عاشق سویی پاکی کشد
عشق کجا و غش آلودگی
عشق همه سوز و گداز است و بس
آتش عشق از تو گدازد ترا
عشق کز آن مزرع جان روشنست
صبح روانی که بر افروختند
تا که در این آتش سوزنده ایم
هر که دم عشق زد و مرد ازو
آب خضر گرچه ز جان خوشتر است
عاشق بیدل بجفا لایق است
عشق و شکایت ز ملامت که چه
هر که بود مرد ره عشق پاک
هست درین دایره لاجورد
نقد تو بگدازد و بیغش کند
عشق بود مشعل خانه سوز
کوکبه شمع ز پروانه پرس
خون دل از دیده تراوش کند
میشود از گریه او آشکار
مستی آدم ز می عاشقیست
مستی کج بین بهلاکی کشد
عشق کیه و راحت و آسودگی
نیستی و عجز و نیاز است و بس
صاف تر از آئینه سازد ترا
یک شرش آتش صد خرمست
خرمن خود را چو شفق سوختند
کشته عشقیم و با او زنده ایم
زندگی یافت که بر خورد ازو
چاشنی عشق ازو خوشتر است
سنگ ملامت محک عاشق است
عاشقی و زهد و سلامت که چه
عاشق ترسا بچه باشد چه پاک
مرتبه مرد بمقدار مرد

حکایت عاشق شدن شیخ حبیب عجمی قدس سره

به مغیبه میفروش و از شور عشق و جذبه

توجه دل او را بحق متوجه ساختن و مسلمان فرمودن

شیخ حبیب عجمی شمع دین (۱)
پیش خرام صف مردان عشق
آنکه ز آرایش تن پاک بود
از دم گرمی ز قضا ناگهان
مغیبه دید بصد آب و تاب
زهره جبینی که ز نیک اختری
لعل لبش ریخته در می نمک
دیده چو بکشد بدیدار او
در خم زلفش چو گرفتار شد
بسکه شد از جام جنون مست او
ناله برآمد ز دل آگش
مغیبه زان واقعه حیران بماند
دید که افتاد ز پا عاشقی
از اثر جذبه عشق پاک
گفت که ای سوخته مبتلا
این همه افتادگی و آه چیست
عاشق صادق چو شنید این سخن
چشم و چراغ همه اهل یقین
بدرقه راه نوردان عشق ۱۶۸
نقد جهان در نظرش خاک بود
کرد گذر بر در دیر مغان
برده ز خوبی گرو از آفتاب
بود بصد حسن مه و مشتری
شور بر آورده ز ملک و ملک
گشت بیک چشم زدن زار او
شیفته حلقه زنار شد
رفت عنان خرد از دست او
بیخبر افتاد بخاک رهش
محو الم گشت و هراسان بماند
عاشق ثابت قدیمی صادقی
آمد و برداشت سرش را ز خاک ۱۶۹
رهزن راه تو که شد چا بچا
این همه درد دل جان کاه چیست
دید سویی آن بت شیرین دهن

۱- کنیت ابو محمد، معروف به حبیب عجمی، مرید شیخ حسن بصری،

متوفی ۱۵۶ هـ مزار در بصره. مغیبه الاولیاء ص ۲۰

گفت که ای آرزوی جانمن عشق تو شد رهزنی ایمان من
 همچو قلم بود ز روز سرشت سجده روی تو مرا سرنوشت
 ورنه من از اهل فنایم یکی در صف مردان خدایم یکی
 گفت خدا کیست خدا را بگویی شرح ده این قصه بمن موبمویی
 گفت خدا آنکه جهان آفرید در جسد ما و تو جان آفرید
 روی تو مطلع انوار کرد جان مرا طالب دیدار کرد
 مغبجه چون وصف خدا را شنید در دل او نور صفا شد پدید
 ظلمت کفر از دل او دور شد باطن او آئینه نور شد
 جذبه اسلام در او کار کرد قطع نظر از بت و زنتار کرد
 گشت مسلمان و بر آمد ز دیر شست زلوح دل خود نقش غیر
 گوهر او بیغش و شفاف شد چون دل عاشق دل او صاف شد
 "هاشمی" از روزنه آب و گل هست روی عالم دل را بدل
 در دل اگر مهر و گر کینه است نیست نهان دل بدل آئینه است
 عاشق و معشوق بهم یک دلند هر دو بهم از روی دل مایلند
 عشق طلب در دل درویش و شاه
 نیست ازینجا بود از پیشگاه

موعظه هفدهم

در تحریر خط و خال نیکویان که نقش دلپذیر
 نگارستان قلمرو صنع و کمال آئینه معانی
 نمایی صورت خانه عالم و حسن و جمالند

حسن ازل جلوه نمود از نقاب شعله زد از روزنه آفتاب
 از اثرش جمله ذرات کون گشت عیان درخور آن لئون (۱)
 حقیقی صنع بوجد کمال مصقل ز ساخت بشکل هلال
 شاهد مه گوشه ابرو نمود آئینه حسن بتان رو نمود
 دست قضا قرعه اقبال زد بر خط خویان ز نقط خال زد
 بر ورق خال ز خط غبار کرد رقم این دوسه نقش و نگار
 حسن بتان مظهر انوار اوست دایره گردش پرکار اوست
 فیض ازل نور جهان پرتو است روی بتان روزن آن پرتو است
 دیده ز روزن سویی آن نور داد چشم بد از روی نکو دور باد
 گر بکني در ره معنی نگاه چیست بیه از دیدن صنع آله
 هر که کشاد از گره خاک یافت از دل صاف و نظری پاک یافت

اهل صفا آئینه خوبی اند
 ساده رخاند نعیم فتوح
 حسن بتان نسخه صنع خداست
 سلسله خال و خط مهوشان
 ای دهننت چشمه آب حیات
 طوطی خط ابجد ارشاد تست
 چون نظر آئینه شو پیش بین
 حیف بود چهره برداختن
 ای ز صور نقش جمال تو به
 جلوه گر عالم خوبی توئی
 آنت جمیل بجمع الصفات
 عارض رنگین تو گلبرگ ناز
 تازه تر از شاخ گل نوری
 کس چو من از بهر تو دل سوز نیست
 غنچه صفت روی بیوش از خسان
 جای تو در پرده چنین خوشتر است
 پرده گی غنچه پرورده باش
 ای که ز ظلمت ره دل کرده گم
 یوسف حسنی و بخوبی چو ماه
 حیف که در ره شناسی ز چاه

شاهد خال و خط محبوبی اند
 میوه نوشین گلستان روح ۱۶۰
 نیست مجازی که حقیقت نماست
 میدهد از صنع آلهی نشان
 شاهد ترا صد شکر آب از نبات
 عکس تو در آئینه استاد تست
 سویی کسی منگرو در خویش بین
 آئینه کج نظران ساختن
 "مَوْرَكَ اللّٰهُ عَلٰی صُوْرَتِهِ" (۱)
 گلین برجسته طوبی توئی
 لیس نظیر لک فی الکائنات
 سرو قدت مایه عمر دراز
 ای گل نورسته چه رعنا کسی
 عشق من و حسن تو امروز نیست ۱۶۱
 دامن عصمت بکش از ناکسان
 شاهد گل پرده نشین خوشتر است
 برگ گلی در پس صد پرده باش
 تا یکی از جوش می لای خم

(۱) این جمله عربی است یعنی خدا ترا بصورت خود آفرید.

حکایت حسد بردن برادران یوسف نبی و از پدر
 جدا ساختن و بحکم - "من حفر بئراً لاخیه
 فقد وقع قیه" - او را در چاه انداختند

یوسف صدیق علیه السلام
 چشمه خورشید رخس موج زد
 شمع رخس روشنی از سر گرفت
 بسکه رخس خوتبر از خوب شد
 از حسد عارض تابان او
 بیخبران، از ره مکر و نفاق
 تا بغریبی بیرندش بگشت
 از پدر خویش جداش کنند
 چون همه گشتند درین قصه جزم
 کی سر ما خاک قدمهای تو
 فصل بهار است و تماشا خوشست
 کرده صبا راه گلستان سراغ
 سبزه برآورده سر از پای گل
 لاله و ریحان بصفای سرشت
 رفته جهانی ز ره انبساط
 چند بود یوسف گل پیرهن
 سوخت دل ما که جگر گوشه ای
 به که بهمراي ما دوستان
 جلوه گر سبزه و صحرا شود
 گفت به یوسف پدر مهربان
 کرد چو در مصر ملاحت مقام
 کوکبه بر آئینه اوج زد
 مهر و به از آتش او در گرفت
 روشنی دیده یعقوب شد
 گشت سیه دیده اخوان او ۱۶۲
 جمله نمودند بهم اتفاق
 لایه کنان بر طرف کوه و دشت
 معتکف چاه فنایش کنند
 جانب یعقوب نمودند عزم
 زندگی ما ست بدمهای تو
 پای گل و دامن صحرا خوشست
 غنچه شگفته است چو گل باغ باغ
 وا شده نرگس بتماشای گل
 کرده چمن را چو ریاض بهشت
 سویی گلستان بهوای نشاط
 ساکن بیغوله بیت الحزن
 غنچه حرمان شده در گوشه ای ۱۶۳
 عزم کند سویی گل و بوستان
 تا دل او یک نفسی وا شود
 کای شده آرام دل و رام جان

گو شده باشی ز نشستن ملول سوي چمن کن برفیقان نزول
یوسف از آنجا که قلم رفته بود همراه آن فرقه عزیمت نمود
بود بدشتی چهره ویرانه‌ای بر سر چه بود کهن خانه‌ای
جمله گرفتند بافسانه‌اش تا بکشیدند در آن خانه‌اش
فته کمر بست بازار او حادثه زد شعبده درکار او
بی ادبان دست برویش زدند پنجه بسر حلقه مویش زدند
رنجه شد از ناخن محنت گلش کنده شد از دست ستم سنبالش
شد ز جراحت چو شفق جسم او بود چنین روز ازل قسم او
ریخت چو گل خون ز خراش تشش غرقه بخون شد همه پیراهنش ۱۶۴
از بر آن غنچه بصد سخت و سست پیرهنش را بکشیدند چست
پرده بروی مهش انداختند بی سرو پا در جهش انداختند
حیف که آهو بره شیر مست رفت برویاهی گرگان بدست
مهر و وفا در کوه خاک نیست غیر کجی در خم افلاک نیست
خلق دو رویند بهم هر یکی نیست برادر برادر یکی
"هاشمی" از خوان امل توشه گیر وز صف اخوان زمان گوشه گیر

زمره اخوان که بزرگ تو اند
حاضر خود باش که گرگ تو اند

موعظه نوزدهم

در حسن ادای شیرین سخنان موزون که طوطیان
شکر شکن بهارستان فصاحتند و بمنقار قلم همایون
رقم چهره کشای صور آئینه رخساران نگارستان
ملاححت (اند)

عشق چو اظهار تجلی نمود حسن ازل صورت معنی نمود
عشق چو با حسن ازل یار شد عاشق و معشوق پدیدار شد
عالم ذرات بصد امتداد خلق شد از جاذبه اتحاد
عاشق و معشوق بهم صادقند هر دو بصد عشق بهم عاشقند ۱۷۱
عشق بود آئینه روی دوست هر چه بجز دوست بود عکس اوست
هست درین گاش مینا نگار عاشق و معشوق هزاران هزار
بر سر هر شاخ که رعنا گلی ست در صفتش نغمه سرا بلبل است
بلبل خوبان که کُل عالمند نکته سرایان مسیحا دمند
سردم اهلند و وضع و شریف بر صفت خاص و طریق لطیف
کرده ز نظم چو در شاهوار در صفت حسن گهرها نثار
ناطق انوار خردمندند طوطی مرآت خداوندند
زنده دلانند که در بزم جمع سوخته اند از دل خود همچو شمع

مستی^۱ ایشان زمی^۲ عشق یار
آتش ایشان چو نماید صعود
همچو محک صیرفی^۳ جوهر اند
برده بچرخ از گهر نظم پاک
نامه^۴ نامی که محرر کنند
عمر نکهاند بیحس و جدل
بیغرض از نیک و بد عالمند
هر که بر این فطرت و ادراک نیست
اهل سخن طایفه^۵ قابلند
مردم بی ذایقه^۶ نظم گوی
نیست درین قوم سخن ناشناس
بی هنران در پی عیب همتند
قابل عیب اند و هنر هیچ نه
چون بمباهات ز هم دم زنند
حاضر دم باش که با این همه
شعر کسان را ز پی کام خویش
بر در هر سفله ز بهر تراش
در بدر کشور خود کامیند
آه ازین بی مزه پرداز چند
ای دل ازین بی هنران دور باش
هر که درو جاذبه^۷ شوق نیست
ذایقه^۸ هر که نباشد سلیم
فهم چو با ذایقه همراه شود
هر که درو نیست مذاق سخن
هست زبانی تو سخن را کلید
ای دهن تنگ تو کان سخن

مشرّب ایشان چو می^۹ خوشگوار
دود بر آرند ز چرخ کبود
آئینه^{۱۰} چهره^{۱۱} یک دیگر اند
کوکبه^{۱۲} مدح عزیزان خاک ۱۷۲
خاتمه^{۱۳} نامه^{۱۴} محشر کنند
لب نکشایند مگر در محل
همچو هنر عیب نمایی همتند
داخل این طایفه^{۱۵} پاک نیست
بوالهوسان مردم بیحاصلند
هرزه درآیند بهر شهر و کوی
ذایقه^{۱۶} غیر گمان و قیاس
رخنه گر پرده^{۱۷} جیب همتند
منکر عشق اند و دگر هیچ نه
دفتر هم را همه برهم زنند
رهزن شعرند و سخن چین همه
بسته بصد سلسله برنام خویش ۱۷۳
آخته چون خامه زبان خراش
بی هنر محضر بدنامیند
وای ازین خانه بر انداز چند
طالب خیری ز بدان دور باش
در سخنش چاشنی^{۱۸} ذوق نیست
فطرت^{۱۹} فهمش نبود مستقیم
شعر تو مطبوع و موجه شود
فهم سخن گر نکند گو سخن
لب بکشا جز بحدیث مفید
لعل روان بخش تو جان سخن

نیست درین کهنه سرای سپنج
خونبر از نقد سخن هیچ گنج
من که ز لعل تو سخن گفتم
گوهر معنی بهر سفته ام ۱۷۴
بر سختم نقد جهان صرف کن
کز تو جهان ماند و از من سخن
تا سخنم گوهر جانها بود
نام تو مشهور زبانها بود

حکایت سلطان بهرام شاه خلجی (۱) و بصحبت حکیم

گرامی شیخ نظامی رفتن و جهت دوام نیکناسی

خود استدعای تالیف "مخزن اسرار" نمودن

دادگر بود همایون خصال عادل و دریا دل و صاحب کمال
شاه فلک سمنند و انجم سپاه خسرو جم کوکبه بهرام شاه (۲)

۱- اینجا از سهو کاتب لفظ خلجی نوشته شده است، در نسخه
(پ) خلج ثبت است، که شاید اصل آن قلیح باشد که نسبت به
قلیح ارسلان است.
۲- فخرالدین بهرام شاه بن داود از امرای منکوجکی است که
در حدود ۵۶۳ هـ به شاهی ارزنگان و کماخ رسیده (توفی ۵۶۲ هـ).
وی با جگذار قلیح ارسلان (از سلجوقیان روم) بود حکیم نظامی در وصف او
گفته است:

شاه فلک تاج سلیمان نغین
نسبت داودی^۱ خود کرده چست
رایت اسحاق ازو عالی است
بکدله^۲ شش جهت و هفت گاه
عالم و عادل تر اهل وجود
مفسر آفاق ملک فخر دین
بر شرف نام سلیمان درست
ضدش اگر هست ساعیلی است
نقطه^۳ نه دائره بهرام شاه
محسن و مکرم تر ابنای جود
..... الخ (مخزن الاسرار)
(دول اسلامیة ۲۲۳)

بسکه نکو طبع خردمند بود
داشت وزیری بنسب نامدار
طرفه شبی آن شد روشن ضمیر
گفت چه سازم که در ایام من
گفت وزیر از ره تدبیر و رای
آنکه ازو زنده بود نام کس
یا خلف بعد تو از روزگار
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت
آنچه تو گفتی همه سنجیده است
زین دو سخن آنچه مرا آرزوست
بوی خلف در گل ایام نیست
در خم این مهد کواکب گهر
حمد خدا را که در این روزگار
به که باخلاص روم سوی او
کای سخت در همه عالم سند
لطف کن و بهر دل چون منی
چون بسر بحر سخن رو کنم
تا بود از نظم تو نامی شوم
بر سر پا خواست وزیر از نشاط
خضر رخت هادی توفیق باد
شاه پخیل و چشم نامدار
رفت سوی شیخ ز بهر طواف
بهر هدایا بطریق جمیل
ساده غلامان که بهحسن و جمال
ساخت مرصع بطلا جوق جوق
در طلب موعظه و پند بود
عارف و سوزن و فضایل شعار
روی سخن داشت بسوی وزیر
زنده جاوید بود نام من
کای بهمه گم شدگان ره نمای
در دو جهان نام نکویست و بس ۱۷۷
از تو و نام تو بود یادگار
برگ گل از غنچه بر آورد و گفت
دلکش و سوزن و پسندیده است
شهرت و آوازه و نام نکوست
گو خلفی هست بجز نام نیست
نیست یکی چون پدر از صد پسر
شیخ نظامی ست ز مردان کار
دیده منور کنم از روی او
نظم خوش گوهر بحر ابد
ساز کن از گنج گهر مخزنی
روی سخن را بسوی او کنم
در همه آفاق گرامی شوم ۱۷۸
گفت بسلطان ز ره انبساط
جلوه گهت وادی تحقیق باد
شد ز ره صدق کرامت سوار
کرد دل صیقل خود را مطاف
زر بستر برد و جواهر پیل
یافته اند از همه جا خال خال
کرده چو خورشید سزین بطوق

مشک سرشتان سواد کمال
آنچه بآن مرد خدا هدیه برد
چون بحضور آمد و ممتاز شد
مکرم بیحد و اندازه کرد
چون سخن از هر طرفی گفته شد
شاه سخن دان سخن آغاز کرد
کرد پس از مکرم بقیاس
تا رقم نسخه مخزن کند
شیخ مدد خواست ز فیاض جود
از پس این مؤده شه نامدار
ساخت یکی منزل فیروزه فام
عرصه آن منظر مینا سرشت
اهل صفا معتکف آن حریم
زر کمران در پس دیوار و در
حور نژادان ملایک سرشت
با دل گوین و زبان خموش
بود در آن منظر گردون مدار
بسکه درو شمع شب افروز بود
بود مهیا همه اسباب او
با همه قدر و عدم احتیاج
چون دلش از قید جهان تازه شد
سر بگریبان تخیل کشید
سردمگ دیده ارباب حال
عقل مهندس نتواند شمرد
محرم آزاده آن راز شد
عهد قدیم از سر نو تازه کرد
گرد تکلف ز میان رفته شد ۱۷۹
قصه پوشیده خود باز کرد
از کرم حضرت شیخ التماس
گنج نهان بر همه روشن کند
ملتمس شاه اجابت نمود
کرد بسی تقدیر گرامی نثار
تا بکند شیخ در آنجا مقام
روح فرا همچو حریم بهشت
ساده رخا خادم و خوابان مقیم
بسته چو زنجیر بخدمت کمر
ساده بیاض سواد بهشت
چون در و دیوار همه چشم و گوش
چون مه و خور بس لکن زرنگار ۱۸۰
تا بسحر شب همه شب روز بود
منعم و خوشدل همه احباب او
یافتی از گنجه و بردع (۱) خراج
خاطر او از همه آزاده شد
بای بداسان توکل کشید

۱- شهری بود بزرگ که مستقر پادشاه اران و پایه تخت آن
ناحیت بود (حدود العالم)

خیمه برون زد ز گل و آب تن رفت بمعراج بیال سخن
 آنچه پس پرده اسرار بود جمله در آئینه او رو نمود
 ساخت کتابی که ز اوج برین (۱) نعره برآمد که هزار آفرین
 نامه خود بر همه فرخنده ساخت نام خود و نام همه زنده ساخت
 نسخه او معدن اسید شد مخزن گنجینه جاوید شد
 "هاشمی" آنها که نظر یافتند از نفس اهل هنر یافتند
 هست درین پرده سرای کهن نام نکو باقی و باقی سخن
 هر که ز جلاّب سخن کام یافت بر ورق اهل هنر نام یافت ۱۲۹

موضع بیستم

در تسمیه و تعلیم نورسیده که هنوز موسم تازه
 بهارش نورسیده و سبزه خط غبار از صفحه لوح
 عذارش قدسیده

ای گهر سلک بنی آدمی زاده مهد حرم محرمی
 هست رخت اختر فرخنده فال "نورک الله بنور الکمال" (۱)
 طفلی و در مهد کناری هنوز آگهی از خویش نداری هنوز
 نخل ترا در چمن روزگار گل بشگفت ست یکی از هزار
 از خط و زلف تو که در پرده است کاکل مشکین تو سر کرده است
 غره نوروز امانی توئی ماه نور بدر جوانی توئی
 حسن تو از غیب خبر میدهد جوهر بینش بنظر میدهد
 از نظر تیره دلان دور باش ناظر پاکان شو و منظور باش
 اهل صفا را نظر دیگر است چشم بدان را خطر دیگر است
 شمع تو در پرده فانوس به نام تو در نامه ناموس به ۱۸۰
 غنچه که در برقع محبوبی است هر ورقش دفتر صد خوبی است
 گل که بر انداخته از رخ نقاب در دل آتش ز عرق گشته آب

۱- دعائیة عربی است یعنی خدای ترا بروشنی کمال منور گرداناد.

۱- حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی
 گنجوی (۵۳۵-۵۹۹) متوفی مخزن الاسرار را بتاريخ ۲۴ ربيع الاول ۵۸۲
 ختم کرد. خود میگوید:

پای ز سر کرد و ز لب درفشاند مخزن اسرار بیایان رساند
 بود حقیقت ز شمار درست بست و چهارم ز ربيع نخست
 از گد هجرت شده تا این زمان پانصد و هشتاد دو افزون بران
 شکر که این نامه بعنوان رسید بیشتر از عمر بیایان رسید
 (مخزن الاسرار)

غره مشو همچو گل از رنگ و بوی
ای گل رعنای سبقت آغاز کن
دال صفت دامن استاد گیر
گر سبقت لوح تو ایجاد بود
هر که بود بر سر کسب کمال
علم و ادب دولت سرمد بود
ای پسر از کس مطلب کام خویش
از عمل و علم و فروغ هنر
از همه خود را بهتر بگذران
پتجه کشای هنر خویش باش
تکیه بطفلان مجازی مکن
تا بتوان هزل مکن با کسی
در ره تعظیم وفا بیم نیست
بر سر آن باش که شام و صبح
هر که درین ره بولایت رسید
علم و ادب گنج سعادت بود
علم و ادب میطلبی رنج کش
باغ نسب را ز حسب آب ده
رنج کشی گنج بدست آوری
موسم طفلی که دم خور می است
فرصت این موسم و این نو بهار
جلوه کند گل چو شود غنچه باز
خیر و سخا ورز و جوانمرد باش
منبسط مایده جود باش
کار خدا را بخدا وا گذار

بیش که بر باد رود آبروی
از صف غنچه ورق باز کن
راستی از لوح الف یاد گیر
قدر تو در عالم یکی صد بود
بدر شود گر همه باشد علال
دولت ممدود و مغلول بود
گر چو پدر میطلبی نام خویش
گرم بر افروز چراغ پدر
نام خود از نام پدر بگذران
هم تو بجای پدر خویش باش ۱۸۱
با که و مد دست درازی مکن
خاصه بهر بی سرو پا نا کسی
هیچ پد از عالم تعظیم نیست
سر بنهی در ره اهل صلاح
از قدم اهل هدایت رسید
سایده اخلاص و ارادت بود
رنج کشی از پی این گنج کش
قفل طلب را بادب تاب ده
ورنه بصد رنج شکست آوری
مرتبه عاقبت و بیغمی است
یک دوسه روزیست غنیمت شمار
غنچه چو وا شد نشود غنچه باز ۱۸۲
از همه افراد جهان فرد باش
هر چه رسد شاگرد و خوشنود باش
تا بهرادر تو شود روزگار

حکایت آن درویش توانگر دلی که در مقام تسلیم
و رضا مراد خود را در اراده حق جل و علا
فانی ساخته و مرآت خاطر خود را از غبار
تعلش بسکلی پرداخته

پاک روی بود حقیقت شناس
از دل و جان قایل شکر و سپاس
از سر همت بغراغ تمام
کرد بسرچشمه کوهی مقام
برگ معیشت ز گیا ساخته
از همه چون آئینه پرداخته
ساکن سجاده طاعت شده
طعمه خور خوان قناعت شده
از ره تسلیم و رضا سر زده
سر ز گریبان فنا بر زده
رفت در آن کوه یکی نمک زان
بر سر آن چشمه رسید از قضا
دید که پیری ز بزرگان دین
خاک نشین گشته در آن سر زمین ۱۸۳
قانتش از عین تواضع چو دال
همچو الف از همه آزاده حال
طرفه که با این همه عریان تنی
بود ز دیبای و مرصع غنی
بسکه صفتهای عجب دید ازو
محو تحیر شد و پرسید ازو
کای شده از خلق خلاق پری
چون بچنین گوشه بسر میبری
چونی و چون میگذرد حال تو
چست در این واقعه احوال تو
گفت که احوال کسی چون بود
کز دو جهان خوشدل و ممنون بود
من که بتسلیم و رضا صابرم
هر چه بیایم بخدا شاگردم
چرخ و فلک صید رضای تو باد
گردش دوران برضای تو باد
چرخ و فلک پرده رای منست
گردش دوران برضای منست
قصر مرادم حرم تن بود
شمع سوادم دل روشن بود
بنده که راضی بقضای خدا ست
در همه حال از همه عالم رضا ست
صاف دلانی که چو من بیغش اند
با بد و نیک و خوش و ناخوش خوشند

از صور مختلف کاینات آئینه تغییر نباید بذات سر
 "هاشمی" از هرچه رسد شاد باش فارغ ازین دیر غم آزاد باش
 هرکه رضا داده بتقدیر دوست جمله جهان تابع تدبیر اوست
 هرکه شد از قوت قناعت قوی
 یافت ز حق پرورش معنوی *

خاتمه

این نامه شکسته خاتمه بمحک قبول کیمیا طبعان
 رایج باد که دیده و ران شناسنده جوهر نظم صاف
 و سخن سنجان معانی عیار میزان عالم انصافند

ای قلم از موجو زبان یاقتی با سر یک سوی دو بشگفتی
 تا خط مشکین قلم دیده ام موی شگافی چو تو کم دیده ام
 نیشکر شهد شهادت توئی شاهد انگشت شهادت توئی
 سر بکش از تیغ بانداز عشق گر دوست نیست مگو راز عشق
 تیغ زبان رخنه چو دندان کن زلف سخن را بزبان شانه کن
 نکته معراج سخن موبموی گوی نگو از سخن گو مگوی
 ختم سخن کن دم خود پاس دار تیغ زبان بر دم انقاس دار ۱۸
 "هاشمی" این نظم که انگیختی شور دگر در سخن آمیختی
 تازه شد از نظم تو جان سخن کان نمک شد ز تو خوان سخن
 دهر ازین شعبه پر آوازه شد نقش سخن بار دگر تازه شد
 این سخن از پرده چو بیرون فتاد غلغله در گنبد گردون فتاد
 لاجرم این نامه قدسی نظام شد ز قضا "مظهر الآثار" نام
 شکر که این نظم بدایع نظام گشت بتوفیق الهی تمام
 در بلد تته حریم الشمال حرّمه الله عن الاختلال

نهصد و چل بود که این نظم پاک
 نامه خاص است سر از عیب
 شعر مخوان، جوهر حالت این
 این رقم تازه که بعد از دو سال
 همت من از سر زهد و ورع
 از صله و جایزه این کتاب
 کرد بیک لحظه ز شوق تمام
 هر که بود بی طمع شیوه اش
 ملتصق آنست که اهل نظر
 گر بخطائی برسد از کمال
 وز سر انصاف دعائی کنند
 تا بود این مرکز دیرینه دیر
 شاهد این نظم همایون سخن
 تا باید باد بوجه حسن

عو

این نسخه شریف در بلده احمدآباد بتاريخ دوم شهر
 ذی الحجه سنه ۱۱۳۸ بقلم شکسته رقم اضعف عبادالله
 محمد تقی الحسيني صورت انتظام پذیرفت
 هر که خواند دعا طمع دارم
 زانکه من بنده گنه گارم

اختلافات نسخ
 و
 زواید

اختلافات نسخ و زواید

[حین طبع این کتاب یک نسخه خطی در دست بود، که از روی آن متن کتاب را چاپ کردیم. بعد از ختم طبع دو نسخه خطی دیگر از دانشگاه پنجاب بدست آمد که اینک نسخه بدل و اختلافات کلمات و ابیاتیکه در هر دو نسخه زاید آمده، ذیلاً می آوریم. کلماتیکه با متن مطبوع اختلاف دارد، با دو کلمه سابق و سابقه آن گرفته شده تا واضح باشد.

اختلافات یک نسخه را بعلامه (پ) و از آن دیگر را به نشان (ل) آورده ایم که شرح هر دو نسخه در مقدمه کتاب آمده است.

مخفی نمائند که ابیات زائده هر دو نسخه که در اینجا ضبط شده نسبت باصل مطبوع (۱۵۸) بیت زاید است.]

ص ۹	سطر ۲	آمد و از نقطه اعراب جزم
		میوه شاخ گلر این تازه بزم (پ)
ص ۱۱	۲۱	تافت سهیل شب قدر از هلال (پ)
ص ۱۳	۲۱	کعبه حال همه الخ (پ)
ص ۲۲	۲۱	سلک حیات (پ)

بعد از سطر ۱۶ این دو بیت زائد دارد :	ص ۱۳	۲۰	۲۱	۲۲
واعب معموري [*] سردان پاک گنج نه خانه خرابان خاک				
نوش ده [*] حقه شیرین لبان چاشنی آمیز شکر غیبیان (پ)				
ص ۱۴	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
روشن سیر نیست (پ)				
بعد از سطر ۶ این بیت زائد دارد :	ص ۱۵	۲۱	۲۲	۲۳
نیست دران پایه فلک را مجال کوکبه [*] ملک و ملک را مجال (پ)				
ص ۱۶	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
کثرت هستی تمام (پ)				
ص ۱۷	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
در ره معنی درای (پ)				
بعد از سطر ۳ این بیت زائد دارد :	ص ۱۸	۲۳	۲۴	۲۵
نقش دو رنگی که بلوح امید شد رقم از چشم سیه بر سفید (پ)				
ص ۱۹	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
چو خوزف کرده ام (پ)				
ص ۲۰	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
مصقل انصاف کن زنگ حواس --- الخ (پ)				
ص ۲۱	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
بر آئینه ممکنات (پ)				
ص ۲۲	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
دور جهان --- الخ (پ)				
ص ۲۳	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
چاشنی [*] شربت --- الخ (پ)				
ص ۲۴	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
جام بقا --- الخ (پ)				
ص ۲۵	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
صاف کن از دردی آب و گلم (پ)				
ص ۲۶	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
بحر جلالی و محیط جمال (پ)				
ص ۲۷	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
یک رقم از کلک تست (پ)				
ص ۲۸	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
گفته بصد کام و زبان (پ)				
ص ۲۹	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
ریزه خور خوان تست (پ)				
ص ۳۰	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
هست جهان آئینه [*] نور تو --- منظور تو (پ)				
ص ۳۱	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
طوطی [*] جانرا بتکلم در آر				
ص ۳۲	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
مرغ زبان را بترنم در آر (پ)				
ص ۳۳	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
بر دل من راه سخن --- الخ (پ)				

ص ۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
بعد از سطر ۱۶ این بیت زائد دارد :				
ص ۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
سوره [*] تلک الرسل (پ)				
ص ۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
بار آمده --- کار آمده (پ)				
ص ۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
دگران چون خزف (پ)				
ص ۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
این بیت زائد دارد :				
ص ۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
سر خط سالک قدم عین اوست لوح زمین تخته [*] نعلین اوست (پ)				
ص ۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
پی روز اصحاب رسول الله است (پ)				
ص ۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
وز شب معراج (پ)				
ص ۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
یاقت ازو آبروی (پ)				
ص ۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
نور فشان تر ز روز (پ)				
ص ۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
سر خط قدر و برات (پ)				
ص ۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
هر خیل ازو (پ)				
ص ۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
قافله بر قافله --- سلسله بر سلسله (پ)				
ص ۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
دولت بیدار بر آمد (پ)				
ص ۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
پیشکش آورد ز نزد خدای (پ)				
ص ۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
نرم دوی نور فشان --- الخ (پ)				
ص ۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
گشته بگرد کمرش --- الخ (پ)				
ص ۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
دست کشاد و بسر پای (پ)				
ص ۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
هست او --- الخ رو بسوی --- الخ (پ)				
ص ۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳
--- صرف رضائی (پ)				
ص ۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
--- نور تو ناظر شوم (پ)				
ص ۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
--- تافت عنان ثواب (پ)				
ص ۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶
غسل بر آورد (پ)				
ص ۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷
آب ز غم کرد بسر خاکها (پ)				
ص ۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
گریه خود غرق آب (پ)				

ص ۲۳	سطر ۳۱	مکه جو الحاس تیغ (پ)
" ۲۴	" ۶	ز بساط یقین (پ)
" ۲۵	" ۸	اشرفی و زر بهم آسختند
" ۲۶	" ۱۰	چون مه و انجم برهش ریختند (پ)
" ۲۷	" ۱۳	شد چو شفق --- الخ (پ)
" ۲۸	" ۱۹	گشت جهان ناپدید (پ)
" ۲۹	" ۲۱	بعد از سطر ۱۹ این ابیات زائد دارد:

عقل کل از سلسله تجرید شد سالک معموره توحید شد
 بدرگه شد خضر فرو ریخت یال ز احتراقت من سبحات الجلال
 تا بمقاسی که ز اقلیم دل بانگ بر آمد که تجرد یصل
 دست زد و از سر جان در گذشت فرد شد و از دو جهان در گذشت
 خواجه چو از همزه خویش ماند از سر اخلاص قدم پیش ساند
 قرب ازل دامن جانش گرفت سابقه عشق عنایتش گرفت
 راه بمیخانه توفیق یافت پاده ز پیمانه تحقیق یافت
 سست احد گشت و عدد را ندید بیخودی دید که خود را ندید
 کثرت او گشت بوحده بدل جوهر حال آمد و طی شد محل
 دیده ز اوراق ابد بر گرفت ایچدر لوح ازل از سر گرفت
 نقط قلم بر خط خارج کشید قوس معارج بهمارج کشید
 عشق بر انداخت ز عارض نقاب گشت عیان حسن ازل بی حجاب
 کوکبه بر کوکبه جاه و جلال مرتبه بر مرتبه حسن و جمال
 نکته سر بسته جهان در جهان سلسله در سلسله راز نهان
 گوهر اوجان شد و جان هوش گشت هوش همه چشم شد و گوش گشت
 منظر او آئینه نور گشت آئینه سان ناظر و منظور گشت
 چشم خدا بین بصفا باز کرد دیده بدیدار خدا باز کرد
 دید و شنید آنچه نیاید بحرف قلم توحید نگنجد بطرف

نکته که بی کام و زبان شد بیان نیست باندازه کام و دهان
هرچه ازین دایره بیرون بود بر نهج و وضع دگرگون بود
این خبری نیست که گفتن توان یا گهري نیست که سقتن توان
امر الهی چو بطاعت رسید نوبت است بشفاعت رسید
طاعت او شد بشفاعت تمام یافت ز حق حاجت خود والسلام
قابل آئینه دیدار شد حامل گنجینه اسرار شد
چون طلبش بود بمصدق درست یافت ز درگاه خدا هرچه جست
(پ)

ص ۲۴	سطر ۳۱	بهر همه --- الخ (پ)
" ۲۵	" ۳۲	چون صدف او گهر راز گشت (پ)
" ۲۶	" ۳۴	صدر نشینان --- الخ (پ)
" ۲۷	" ۴۰	خیل نور (پ)
" ۲۸	" ۸	همین نور و صفا --- الخ (پ)
" ۲۹	" ۹	اوراق فلک در نوشت (پ)
" ۳۰	" ۱۲	عقد کمالات معانی همه (پ)
" ۳۱	" ۱۶	داده صفا --- کرده بنا --- (پ)
" ۳۲	" ۱۹	روی ولی کز ره رو --- الخ (پ)
" ۳۳	" ۵	دشند دل دشمن جان همند (پ)
" ۳۴	" ۱۲	بی علم و عمل شاشمی (پ)

ص ۲۸ بعد از سطر ۱۰ این دو بیت زائد است:

مهر صفائی و سحر کرم	چون شفق صبح بر آوز علم
جمله ذرات جهان ظهور	برده ز خورشید جمال تو نور (پ)
ص ۲۸	سطر ۱۲
خاک درش سجده --- الخ (پ)	
مظهر آثار ظهور همه (پ)	

ص ۲۹	سطر ۵	ای ز تو پیدا شده نام همه (پ)	۱	۲۹	۲۹
ص ۲۹	بعد از سطر ۷	این بیت زائد دارد:			
یا نبی الله	بتو دارم امید	ورنه بخود نیست مرا اعتماد (پ)			
ص ۲۹	سطر ۸	بر گنهم دامن عفوت بپوش (پ)	۸	۲۹	۲۹
۲۹	۱۲	--- علیک (پ)	۱۲	۲۹	۲۹
۳۰	۵	گوهر دریای حلم (پ)	۵	۳۰	۳۰
۳۱	۸	--- معمور باد --- پر نور باد (پ)	۸	۳۱	۳۱
۳۲	۲	--- سوادش چو رواق سپهر	۲	۳۲	۳۲
		--- شمس طاق سپهر (پ)			
۳۳	۱۱	بسکه جهان شد ز غرض پر خلاف (پ)	۱۱	۳۳	۳۳
۳۴	۱۲	--- بیرون خرام (پ)	۱۲	۳۴	۳۴
۳۵	۱۳	در بدران راهمه درخواست کن (پ)	۱۳	۳۵	۳۵
۳۶	۷	--- بمقصد دو کماندار نیست (پ-ل)	۷	۳۶	۳۶
۳۷	۱۱	--- بیرون برده رخش (پ-ل)	۱۱	۳۷	۳۷
۳۸	۱۲	کعبه اقبال سواد --- الخ (پ-ل)	۱۲	۳۸	۳۸
۳۹	۳	گشته سیه پوش --- الخ (پ)	۳	۳۹	۳۹
۴۰	۴	--- برکشید --- درکشید (پ)	۴	۴۰	۴۰
۴۱	۵	بر درم این مهد --- الخ	۵	۴۱	۴۱
۴۲		در کشم --- الخ (پ-ل)			
۴۳	۶	در نظر آرم --- الخ (پ-ل)	۶	۴۳	۴۳
۴۴	۷	باز کنم قفل --- الخ	۷	۴۴	۴۴
۴۵		عرضه دهم --- الخ (پ-ل)			
۴۶	۸	--- نظامی کنم --- جامی کنم (پ-ل)	۸	۴۶	۴۶
۴۷	۹	نقش کنم --- الخ (پ-ل)	۹	۴۷	۴۷
۴۸	۱۱	بسته زبان --- الخ (پ-ل)	۱۱	۴۸	۴۸
۴۹	۱	--- صنعت وصف کمال (پ-ل)	۱	۴۹	۴۹

ص ۳۶	سطر ۳	ماند دران --- الخ	۳	۳۶	۳۶
۳۷	۷	از گهر بحر سخن --- الخ (پ-ل)	۷	۳۷	۳۷
۳۸	۱۰	بیکر از عالم نو --- الخ (پ-ل)	۱۰	۳۸	۳۸
۳۹	۱۸	کرد ورا مخزن اسرار نام (پ)	۱۸	۳۹	۳۹
۴۰	۱۹	راند قلم --- الخ (پ)	۱۹	۴۰	۴۰
۴۱		--- دیباچه ز زوری که داشت (پ)			
۴۲		--- ز روئی که داشت (ل)			
۴۳	۱	گرچه برو ختم --- الخ (پ-ل)	۱	۴۳	۴۳
۴۴	۹	--- افکنده شور --- طبعست زور (پ-ل)	۹	۴۴	۴۴
۴۵	۱۱	نوبت هر شاه ولی پنج روز (ل)	۱۱	۴۵	۴۵
۴۶	۱۸	نادر معموره --- الخ (پ-ل)	۱۸	۴۶	۴۶
۴۷	۱۹	من که ز تقریر --- (ل)	۱۹	۴۷	۴۷
۴۸	۲۴	رشحه ازان باده --- الخ (پ)	۲۴	۴۸	۴۸
۴۹	۲۵	پست چو خاکست --- الخ (پ)	۲۵	۴۹	۴۹
۵۰	۳	--- که کله بر سر است (ل)	۳	۵۰	۵۰
۵۱	۴	ورنه از انجا که --- الخ (پ)	۴	۵۱	۵۱
۵۲	۵	صد چو نظامی و چو خسرو --- الخ (پ)	۵	۵۲	۵۲
۵۳	۱۱	--- تحفه احرار شد (پ)	۱۱	۵۳	۵۳
۵۴	۱۳	خاتمه بر نامه دوران --- الخ (پ-ل)	۱۳	۵۴	۵۴
۵۵	۱۴	--- بود نقش سخن (پ-ل)	۱۴	۵۵	۵۵
۵۶	۱۶	--- اصحاب یقین آگه اند (پ-ل)	۱۶	۵۶	۵۶
۵۷	۱۹	--- اسم ز قسم دگر	۱۹	۵۷	۵۷
۵۸		--- بطلسم دگر (پ-ل)			
۵۹	۲۰	--- متکلم ظهور (پ-ل)	۲۰	۵۹	۵۹
۶۰	۲۲	مدرج هر گنج --- الخ (پ-ل)	۲۲	۶۰	۶۰

ص ۳۸	سطر	۲۳	--- زمزمه* اهل فکر (پ-ل)
ص ۳۹	"	۲	ماند همان جاي تهی بر زمین (پ-ل)
ص ۴۰	"	۳	برد سر منزل حیرت --- (پ)
ص ۴۱	"	۶	--- در عالم تن جاي گیر (پ-ل)
ص ۴۲	"	۱۰	ازل در دل من --- (پ-ل)
ص ۴۳	"	۱۱	آمده از جمله --- (ل)
ص ۴۴	"	۲۰	--- برگ سمن تاب داد (پ-ل)
ص ۴۵	"	۲۳	آنچه ز غیب است (ل)
ص ۴۶	"	۳	--- تقدیر بود --- پیر بود (پ)
ص ۴۷	"	۶	--- از عالم جان آمده (پ)
ص ۴۸	"	۱۱	رای صوابش بهمه --- (پ-ل)
ص ۴۹	"	۱۲	تیر ظفر در دم زهگیر اوست (پ)
ص ۵۰	"	۱۳	گلبنش از باد --- الخ (پ)
ص ۵۱	"	۱۶	--- غایت لطف و کمال (پ-ل)
ص ۵۲	"	۲۰	تیغ تو سر فتنه* لشکر --- (پ-ل)
ص ۵۳	"	۲۲	--- پایه چو نامت بلند (پ-ل)
ص ۵۴	"	۳	--- گهر ناب داد --- زبان را سخن آب داد (پ)
ص ۵۵	"	۱۰	--- گشته بهم یکزبان (پ-ل)
ص ۵۶	"		--- آورده سخن در بیان (پ)
ص ۵۷	"	۱۱	--- سرشت ونه بن --- سخن این سخن (پ)
ص ۵۸	"	۱۳	--- فیض کمال ازل (پ-ل)
ص ۵۹	"	۱۴	--- زمرات دل (پ-ل)

ص ۶۰ بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است :

نوش زبان درج دهان را درست گوش جهان برج پیمان را درست
(پ-ل)

ص ۶۱	سطر	۱۶	طرز سخن حرز --- الخ --- عنوان ماست (پ-ل)
ص ۶۲	بعد از سطر ۱۶		این بیت زائد است :
ص ۶۳	زور فصاحت محک آدبیست		شور ملاحات نمک آدبیست (پ-ل)
ص ۶۴	سطر	۹	--- مژه در چشم خرد حایلی (پ-ل)
ص ۶۵	"	۱۵	--- جوهر اعلی بود معجز انقاس --- (پ)
ص ۶۶	"	۱۶	--- جواهر بین (پ-ل)
ص ۶۷	"		--- طاهر بین (ل)
ص ۶۸	"	۲۱	--- ریزکن از موج حال (پ-ل)
ص ۶۹	بعد از سطر ۲۱		این بیت زائد است :
ص ۷۰	از گهر انجم و دریای در		روی زمین را چو فلک ساز بر (پ)
ص ۷۱	"	۲۲	مایل خال و خطر زیبای تست (پ-ل)
ص ۷۲	"	۲	طعنه به بحر در مکنون --- (پ-ل)
ص ۷۳	"	۱۸	از فصاحت چرب زبانی --- (پ-ل)
ص ۷۴	"	۱۹	هر که دم از عالم ادراک زد (پ-ل)
ص ۷۵	"	۳	جوهر نظم تو --- (پ-ل)
ص ۷۶	"	۵	--- بفصاحت بشوی* (ل)
ص ۷۷	بعد از سطر ۵		این بیت زائد است :
ص ۷۸	تیره مکن نامه بخود کاسگی (پ) خامگی (ل)		تا نکشی سر بسیه نامگی (پ-ل)
ص ۷۹	"	۷	--- عرض پاک شو (پ)
ص ۸۰	"		--- عرض پاک باش (ل)
ص ۸۱	"	۸	--- شاخت کمند (پ)
ص ۸۲	"	۱۷	--- نظم بر انگیزختند (پ-ل)
ص ۸۳	"	۲۱	--- دوده* شمع بقا ست (پ-ل)
ص ۸۴	"	۳	چون بسوی نظم --- (پ-ل)

ص ۵۰	سطر ۵	۱۵	نزدیک و دور (ل)
ص ۵۱	سطر ۶	۱۶	پرده بر افتاد (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۷	۳	عاقبت اندیش (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۸	۹	شد از سلخ ماه (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۹	۱۱	مشرق چو شفق (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۱۰	۱۳	سدره نشینان (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۱۱	۱۴	چشم بنه صبح (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۱۲	۱۸	بر آور ز سرشک نیاز (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۳	۶	باد صبا سوي گلستان وزید
ص ۵۲	سطر ۱۴	۷	نقحه گل بر چمن جان وزید (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۵	۸	رخ گل باز کرد (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۶	۹	خنده تکلم نمود (پ)
ص ۵۲	سطر ۱۷	۱۰	نخل گل از برگ طرب تازه شد
ص ۵۲	سطر ۱۸	۱۱	سبزه سیراب عجب تازه شد (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۹	۱۱	فاخته شد ناطق (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۲۰	۱۱	بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است :
ص ۵۳	سطر ۲۱	۵	شد ز بی غلغل تسبیح آب مهره تسبیح صفا هر حباب (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۲	۱۵	خرم و سر سبز --- الخ (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۳	۵	--- روبرو --- زلف و رخ هم مویمو (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۴	۷	بر هر طرف (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۵	۲۰	--- طاق گشت --- باطلاق گشت (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۶	۱۷	غیب مکن رخنه جیب کسی (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۷	۲۰	خورده اورا --- الخ (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۸	۱۸	خرایات بوحالت نشست (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۹	۶	ره پیر (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۰	۶	لفظ خوش و نکته شیرین --- (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۱	۶	پاکیزه و رنگین (پ)
ص ۵۵	سطر ۳۲	۱۱	بازار هتر --- (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۳	۳	درج دل از جوهر جان ساختند (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۴	۵	انسان نهار (پ)
ص ۵۵	سطر ۳۵	۶	بار یافت (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۶	۸	چیست درو جزو کل --- (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۷	۱۰	--- الهی ست دل --- نامتناهیست دل (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۸	۱۱	آمده دل --- (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۳۹	۱۷	--- درو شور غم و درد --- (پ)
ص ۵۵	سطر ۴۰	۱۷	--- درو سوز و غم و درد --- (ل)
ص ۵۵	سطر ۴۱	۲۰	--- عیارش ضیا (پ) --- عیارش بها (ل)
ص ۵۵	سطر ۴۲	۲	ترک جوانی (ل)
ص ۵۵	سطر ۴۳	۳	--- در فراز (پ)
ص ۵۵	سطر ۴۴	۳	گر ز علائق نکنی در فراز (ل)
ص ۵۵	سطر ۴۵	۳	و ز عمل خود --- (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۴۶	۳	سبز سپهر (پ) پیر سپهر (ل)
ص ۵۵	سطر ۴۷	۹	غالیه مشک (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۴۸	۱۱	بهر گل چشم (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۴۹	۱۱	گشت زمین سرمه کشر آسمان (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۵۰	۱	گویی زمین سر بسجود --- (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۵۱	۲	سور و سلخ زمزمه --- (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۵۲	۵	نیستی درد مرا هست کرد (پ-ل)
ص ۵۵	سطر ۵۳	۱۰	در در ارباب دل (ل)
ص ۵۵	سطر ۵۴	۱۱	کعبه جان و دلست (پ-ل)

ص ۵۰	سطر ۵	۱۵	نزدیک و دور (ل)
ص ۵۱	سطر ۶	۱۶	پرده بر افتاد (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۷	۳	عاقبت اندیش (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۸	۹	شد از سلخ ماه (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۹	۱۱	مشرق چو شفق (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۱۰	۱۳	سدره نشینان (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۱۱	۱۴	چشم بنه صبح (پ-ل)
ص ۵۱	سطر ۱۲	۱۸	بر آور ز سرشک نیاز (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۳	۶	باد صبا سوي گلستان وزید
ص ۵۲	سطر ۱۴	۷	نقحه گل بر چمن جان وزید (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۵	۸	رخ گل باز کرد (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۶	۹	خنده تکلم نمود (پ)
ص ۵۲	سطر ۱۷	۱۰	نخل گل از برگ طرب تازه شد
ص ۵۲	سطر ۱۸	۱۱	سبزه سیراب عجب تازه شد (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۱۹	۱۱	فاخته شد ناطق (پ-ل)
ص ۵۲	سطر ۲۰	۱۱	بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است :
ص ۵۳	سطر ۲۱	۵	شد ز بی غلغل تسبیح آب مهره تسبیح صفا هر حباب (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۲	۱۵	خرم و سر سبز --- الخ (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۳	۵	--- روبرو --- زلف و رخ هم مویمو (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۴	۷	بر هر طرف (پ-ل)
ص ۵۳	سطر ۲۵	۲۰	--- طاق گشت --- باطلاق گشت (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۶	۱۷	غیب مکن رخنه جیب کسی (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۷	۲۰	خورده اورا --- الخ (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۸	۱۸	خرایات بوحالت نشست (پ-ل)
ص ۵۴	سطر ۲۹	۶	ره پیر (پ-ل)

ص ۵۷	سطر ۹	بلوح ضمیر - شد رقم و ختم (پ-ل)
" "	" ۱۰	شوق مگر (ل)
" "	" ۱۵	تمغ بلا (پ-ل)
" "	" ۱۸	مرحله در مرحله (پ-ل)
" "	" ۲۱	گه بغبار (پ-ل)
" "	" ۲۲	غرق هوس (پ) غرق هوا (ل)
ص ۵۸	بعد از سطر ۳	این بیت زائد است:
رفتم ازین بادیه آخر برون آمدم از عالم ظاهر برون (پ-ل)		
ص ۵۸	بعد از سطر ۶	این بیت زائد است:
نقش دو بینی و دوئی دور شد پیش و پس من همگی نور شد		
ص ۵۸	سطر ۸	مکین و مکان (پ)
" "	" ۹	این طور ثبت است:
روضه او سجده گه فانیان ساخت او کعبه روحانیان (پ-ل)		
" "	" ۱۱	آمده عین ازل --- جان از محل (پ-ل)
" "	" ۱۳	دایره در دایره (ل)
" "	" ۱۶	تسبیح دران حلقه (پ-ل)
ص ۶۰	سطر ۱۲	بی خبر از (پ) بی اثر از (پ)
نی اثرش جنبش (ل)		
" "	" ۱۵	مرتبه آوای (ل)
" "	" ۱۸	بلک سجد (ل)
" "	بیت اول	بعد از سطر ۵ ثبت است و اینجا صحیح معلوم میشود (پ-ل)
" "	" ۲۱	صانع پاکي که بیک امر کن (پ-ل)
" "	" ۲۳	بجهان چار کرد (پ-ل)
" "	" ۱۸	دل دو مکن (پ-ل)

ص ۶۲	بعد از سطر ۲۰	این بیت زائد است:
دل که ز اثبات خدا آگه است دایره نقطه الا الله است (پ-ل)		
ص ۶۲	سطر ۲۳	از همه رو، روئی --- (پ-ل)
" "	بعد از سطر ۸	این بیت زائد است:
ابروی آن مه ز فروغ جمال لم یزل الا کدقیق الهلال (پ)		
لم یرو الا (ل)		
ص ۶۳	سطر ۲	بجمیع الصفات (پ-ل)
" "	" ۳	وه که بصد نور و صفا (پ-ل)
" "	" ۵	جلوه نفروود بیک سان دوبار (پ-ل)
" "	" ۶	جلوه او --- (پ-ل)
ص ۶۵	" ۳	در دل عالم (پ-ل)
" "	" ۱۳	مایده مزرع --- (پ-ل)
ص ۶۵	بعد از سطر ۱۸	این بیت زائد است:
باد کند رفع بغار زمین تا نکند تفخ غبار زمین (پ-ل)		
ص ۶۶	سطر ۶	پزیرد کمال (ل)
" "	" ۱۳	مزرع صبر تو (پ)
" "	" ۱۷	اوقات حکایت مکن --- شکایت مکن (پ-ل)
" "	" ۱۹	خدا جلوه داد (ل)
" "	" ۲۰	مصلحت کار دران --- (پ-ل)
" "	" ۲۱	شناسیم که در پرده چیست (پ-ل)
" "	" ۱	طوبی بشر در خوری (پ-ل)
" "	" ۸	هست بیالای تو (پ-ل)
" "	" ۱	خیال و طمع (پ-ل)

ص ۳۷ سطر ۱۴ نصیب تو ز سر تا (پ-ل)

شکر همه --- (پ-ل) ۱۶

رحمت بجماعت رسی (پ-ل) ۲

عالم گل خاکباز --- پاک ساز (پ-ل) ۳

بوضو پاک شو (پ-ل) ۵

نویزد حضور (پ-ل) ۷

از روی پرستش (پ-ل) منه سر یزمین (پ-ل) ۱۰

درین مرحله سرها (پ-ل) ۲۳

خسرو صاحب قران (پ-ل) ۱۶

رو بسوی شه سخن آغاز کرد (ل) ۹

قبله بروی تو (پ-ل) ۱۸

ازین قسم (پ-ل) ۲۰

ص ۷۷ بعد از سطر ۲ این بیت زائد است :

گوش مکن در حق پاکان غرض جوهر خالص بشناس از عرض (پ-ل)

ص ۷۷ بعد از سطر ۳ این بیت زائد است :

کار کنانی که درین پرده اند روزی مادر خور ما کرده اند (پ-ل)

هاشمی از خلق بگردان عنان ۴

رخش قناعت ز قلکی بگذران (ل)

ص ۸۰ بعد از سطر ۷ این ابیات زائد است :

در طی این ورطه قدم تیز کن وز خطر این بادیه پرهیز کن

پای چو پرکار مکش بر کران تا سر خود را نه نهی در میان

پای برون نه ز مضیق جهات روی بگردان از همه کائنات

(پ-ل)

ص ۸۸ سطر ۱۲ این بیت زائد است :

روژه که نوربست معتبر نثار زوشده تقدیر همه صافی چهار؟ (پ)
صافی عیار (ل)

ص ۹۷ بعد از سطر ۳ این بیت زائد است :

آئینه سان ساده دل و صاف باش با همه کس بر سر انصاف باش
(پ-ل)

ص ۱۰۰ بعد از سطر ۴ این بیت زائد است :

راست روانی که مدد یافتند آن مدد از نیکی خود یافتند (پ-ل)

ص ۱۰۹ بعد از سطر ۷ این بیت زائد است :

مائل محراب تراویح شو قایل ادعیه و تسبیح شو (پ-ل)
هر چه بجوئی --- بگوئی بخدا گوی (پ-ل)

ص ۱۱۰ بعد از سطر ۹ این بیتها زائد اند :

زاویه در کشج خرابی بساز با لب نان و دم آبی بساز
کشت قناعت ز نم ابر کن قوت دل از چاشنی صبر کن
هر که ره صبر و تحمل گرفت ملکر قناعت بتوکل گرفت
(پ-ل)

لقمه صوری قوی (پ) ۱۲

خار کش و گل (پ) ۱۳

درد سر بار گران (پ-ل) ۱۹

و درو نان نهار (پ-ل) ۱۰

چون بدر حجره سرفزار (پ-ل) ۱۲

شاه عرب --- گوش بدرویزه* (پ-ل) ۱۳

دست بدرویزه* (پ-ل) ۱۵

خوانی که بود نانی --- نانی که بود (پ-ل) ۱۶

ص ۸۱ سطر ۱ نور فشان تر ز روز (پ)

درین حال (پ-ل) ۵

گرسنه اتری (پ-ل) ۶

قرص جو و جام آب (پ-ل) ۷

زالال از قدح مش (پ-ل) ۹

ضابطه بندگی (پ-ل) ۱۰

تشنه لب کوثر اقبال (پ-ل) ۱۵

بعد از سطر ۱۵ این بیت زائد است :

شام که گردون ز تنور شفیق قرص قمر کرد چو خور در طبق (پ-ل)

ص ۸۱ سطر ۱۷ خادم مطبخ بکف آورد خوان

ماند بران خوان نمک، آب و نان (پ-ل)

کمال یقین (ل) ۱۸

لب و سوخته (پ-ل) ۲۰

خوان دگر --- بجان دگر (پ-ل) ۲۲

ازان بذل همایون (پ-ل) ۲

هرکه نصایب (پ-ل) ۱۰

بهر زکوة (پ-ل) ۱۳

خورده خویش از (پ-ل) ۱

بر همه احباب (پ) بر همه اطراف (ل) ۵

زر نخورد (پ-ل) ۹

خراب خمند (پ-ل) ۱۰

بعد از سطر ۱۶ این سه بیت زائد است :

چرخ که چون پیچک مرد در گمست رشته نور و نفس مرد مست

چون بتو پیچ و خم او ره کند هر نفس از عمر تو کوتاه کند

عمر تو کوتاه و اجل دیر باز منتظر تست بعمر دراز (پ-ل)

ص ۸۴ سطر ۱۸ مسیحا ز فلک (پ-ل)

شعله ز نی (پ-ل) ۲۱

در کوئی ترا (پ-ل) ۲۲

بعد از سطر ۳ این بیت زائد است :

هر که به نیکی متوجه شود تخم بهی نه که به از به شود (پ-ل)

ص ۸۵ سطر ۱۷ یافت ازان --- نام نکو و بر سري (پ-ل)

صوت حدی (پ-ل) ۱۳

خاک حرم گشته (پ-ل) ۱۳

رو بسوی (پ-ل) ۵

که یقینی یافتند قبله زمین یافتند (پ-ل) ۶

ره بره کعبه جاوید نه (پ-ل) ۸

سرمه کن از ریگ روان (پ-ل) ۱۹

بعد از سطر ۱۹ این پنج بیت زائد است :

بهر تجارت سفر حج مرو بر اثر راست روان کج مرو

راست روی قابل راه حج است کز دوجهان لوح دلش ساز جست

بادیه دور و شب تاریکیست راه تو در غایت تاریکیست

رخت مینداز و ز ره پا مکش بلک ز پا کفش و ز سر جامه کش

خلعت پر بخیه ز تن دور کن جنس کفن جامه کافور کن

(پ-ل)

ص ۸۷ سطر ۲۲ وفائی دمد گیائی دمد (پ-ل)

بعد از سطر ۲۲ این بیت زائد است :

دست مفرسای بیک رشته تاب پا مکش از سوزن یک سر حجاب

(پ-ل)

ص ۸۸ بتواضع بگیر (پ-ل) ۷

ص ۸۸	سطر ۸	بلطف تو راه (پ-ل)
ص ۸۹	سطر ۹	کعبه لطف تو بجای همه (پ-ل)
ص ۹۰	سطر ۱۳	گریه چو انجم (پ-ل)
ص ۹۱	سطر ۸	چند ازان گویند ازان (پ-ل)
ص ۹۲	سطر ۱۲	پیاکی برار (پ-ل)
ص ۹۳	سطر ۱۲	عقد لالی چو صدف (پ-ل)
ص ۹۴	سطر ۱۴	هر که بود بی متاع (پ-ل)
ص ۹۵	سطر ۱۲	ملالان بکش (پ-ل)
ص ۹۶	سطر ۲۲	ذکر دوام (پ-ل)
ص ۹۷	سطر ۲	خلقه چو واشد بدرون (پ-ل)

ص ۸۹ بعد از سطر ۸ این بیت زائد است :

گر چو خضر بحر شود جای او تر نشود جز بوضو پای او (پ-ل)

ص ۹۰ سطر ۳ گشته جدا تیرگی (پ-ل)

ص ۹۱ سطر ۳ آئینه جان تنش (پ-ل)

ص ۹۲ سطر ۸ چند ازان گویند ازان (پ-ل)

ص ۹۳ سطر ۱۲ پیاکی برار (پ-ل)

ص ۹۴ سطر ۱۲ عقد لالی چو صدف (پ-ل)

ص ۹۵ سطر ۱۴ هر که بود بی متاع (پ-ل)

ص ۹۶ بعد از سطر ۱۴ این بیت زائد است :

رو برو دوست باخلاص نه زانکه نیاز از سر اخلاص به (پ-ل)

ص ۹۷ بعد از سطر اول این بیت زائد است :

سر بکش از خاق بجیب نجات دامن همت بکش از کائنات (پ-ل)

ص ۹۸ سطر ۸ گر بروی زن و (پ-ل)

ص ۹۹ بعد از سطر ۸ این بیت زائد است :

گر تو ازین رایحه بوئی بری همچو صبا راه بسوئی بری

هست بهر گل خط و خالی دیگر از پس هر پرده جمالی دیگر

(پ-ل)

ص ۱۰۰ سطر ۱۲ ملالان بکش (پ-ل)

ص ۱۰۱ بعد از سطر ۱۲ این بیت زائد است :

اهل ز مانند متافق شعار دست ازین مشت متافق بدار (پ-ل)

ص ۱۰۲ سطر ۲۲ ذکر دوام (پ-ل)

ص ۱۰۳ سطر ۲ خلقه چو واشد بدرون (پ-ل)

ص ۱۰۴	سطر ۱۳	زنده کنی از دم خود مرده را (پ-ل)
ص ۱۰۵	سطر ۲۰	خوری سرزنش روزگار (پ-ل)
ص ۱۰۶	سطر ۱۵	حفظ لسان --- (پ-ل)
ص ۱۰۷	سطر ۱۶	شود بی سخن (پ-ل)
ص ۱۰۸	سطر ۱۷	عزیزان نفس (پ-ل)
ص ۱۰۹	سطر ۹	به که به اندازه تکلم کنی یا تقسی گوش ب مردم کنی (پ-ل)
ص ۱۱۰	سطر ۳	هر سخنی (پ-ل)
ص ۱۱۱	سطر ۹	گوش کن این نکته که از کلک اوست (پ-ل)
ص ۱۱۲	سطر ۱۳	لب که درو حرز --- بهر زبان (پ-ل)
ص ۱۱۳	سطر ۵	بسکه بر آورد --- (پ-ل)
ص ۱۱۴	سطر ۹	عشق چو ره در (پ-ل)
ص ۱۱۵	سطر ۶	صیغ شد و مرده ز خوابی هنوز (پ-ل)
ص ۱۱۶	سطر ۷	فرصت بیدار بست (پ-ل)
ص ۱۱۷	سطر ۸	سایه هستی نفوز (پ-ل)
ص ۱۱۸	سطر ۱۰	پرده شب محفل دلجمعیست چهره پروانه درو شمعیت
ص ۱۱۹	سطر ۱۱	خلق که توفیق طلب یافتند جامه جان در دل شب یافتند
ص ۱۲۰	سطر ۱۲	پیش همه بستدی و منتهی سرتبه نیست به از آگهی

ص ۹۷ بعد از سطر اول این بیت زائد است :

ص ۹۸ سطر ۳ گشته جدا تیرگی (پ-ل)

ص ۹۹ سطر ۳ آئینه جان تنش (پ-ل)

ص ۱۰۰ سطر ۸ چند ازان گویند ازان (پ-ل)

ص ۱۰۱ سطر ۱۲ پیاکی برار (پ-ل)

ص ۱۰۲ سطر ۱۲ عقد لالی چو صدف (پ-ل)

ص ۱۰۳ سطر ۱۴ هر که بود بی متاع (پ-ل)

ص ۱۰۴ بعد از سطر ۱۴ این بیت زائد است :

ص ۱۰۵ سطر ۹ عشتی چو ره در (پ-ل)

ص ۱۰۶ سطر ۶ صیغ شد و مرده ز خوابی هنوز (پ-ل)

ص ۱۰۷ سطر ۷ فرصت بیدار بست (پ-ل)

ص ۱۰۸ سطر ۸ سایه هستی نفوز (پ-ل)

ص ۱۰۹ بعد از سطر ۱۰ این بیت زائد است :

ص ۱۱۰ سطر ۱۱ خلق که توفیق طلب یافتند جامه جان در دل شب یافتند

ص ۱۱۱ سطر ۱۲ پیش همه بستدی و منتهی سرتبه نیست به از آگهی

(پ-ل)

ص ۱۰۱	سطر ۱۶	صبح روی (پ-ل)
" "	" "	قوم سعادت پناه (پ-ل)
" ۱۰۲	" ۱	جلوه گر محفل --- (پ-ل)
" "	" ۷	روز باش بر سوز باش (ل)
" ۱۰۳	" ۸	دایره بر دایره (پ-ل)
" "	" ۱۰	دایره سرور بست منزویست (پ-ل)
" "	" ۱۴	مطرز بود (پ-ل)
" "	" ۱۴	بمیدان عشق (پ)
" ۱۰۴	" ۶	خاک درش (پ)
" "	" ۹	آن قطره (پ-ل)
" "	" ۱۴	دم فی ذکر خدا یافته (پ)
" "	" ۲۱	خرقه بیفکنده (پ-ل)
ص ۱۰۴	بعد از بیت ۲۱	بیت نمبر ۲۳ ثبت است و صحیح است (پ-ل)
" "	بعد از سطر ۴	این بیت زائد است :
وجد سماعی که الهی بود کی ز سر زرق ملاهی بود		
زرق و ریاسایه دل تنگیست ساده دلی صورت یکرنگیست (پ-ل)		
ص ۱۰۵	بعد از سطر ۳	این بیت زائد است :
ای شده کوهکن خویشتن چند سویی سنگ رو خویشتن (پ-ل)		
ص ۱۰۵	سطر ۱۵	ز سر سر گذشت (پ-ل)
" ۱۰۶	" ۲	این سخن از وی (پ-ل)
" "	" ۱۱	قبله شود (پ-ل)
" ۱۰۷	" ۸	آئینه علم (پ-ل)
" "	بعد از سطر ۹	این بیت زائد است :
آیت مجموعه حالت علم خطبه منشور کمالست علم (پ-ل)		
ص ۱۰۸	بعد از سطر ۲	این بیت زائد است :

جمع خبثی که درین روزگار یافته در مدرسه انتشار		
جزو کشان در میدان همه متلف اوقات همه دان همه (پ-ل)		
ای شده در مدرسه درس خوان اندرس الدرس بطول الزمان (پ)		
ص ۱۰۸	سطر ۶	اوراق جوانی (پ)
" "	" ۷	گشته سیه نامه (پ)
" "	بعد از سطر ۸	این بیت زائد است :
علم که گردد بریا منتهی حاصل آن عمر بود کوتاهی (پ)		
ص ۱۰۸	بیت نمبر ۳	پیش از بیت نمبر ۹ آمده است (پ)
" "	بعد از سطر ۹	این بیت زائد است :
بر سر دستار مزن تاب و پیچ کلان همه پیچ ست چه پیچی بیچ		
(پ)		
ص ۱۰۹	سطر ۹	پوست بود (پ)
" "	بعد از سطر ۱۰	این بیت زائد است :
علم که پیرایه جاهل شود آلت حق حجت باطل شود (پ)		
ص ۱۱۰	سطر ۶	یافته بآئین (پ)
" "	" ۱۵	پاک کن چاک کن (پ)
" ۱۱۱	" ۲	هرچه تو گوئی (پ)
" "	" ۵	دادگرا حیف سکن حیف تو آید بسی (پ)
" "	" ۱۷	ذات جمیل (پ)
" "	" ۲۲	زر و آذریکیست درویش و توانگریکیست
(پ)		
" "	" ۲۳	بفقر و غنا (پ-ل)
" ۱۱۷	" ۱۰	معانی عیار (پ-ل)
" "	بعد از سطر ۱۳	این بیت زائد است :
من که دل بسته بگیسوی تو چون نکشد خاطر من سویی تو		
(پ-ل)		

ص ۱۱۷ سطر ۱۴ سر کوی تو (پ-ل)

۱۱۸ " ۳ بهزاران اساس (پ-ل)

" " بعد از سطر ۹ این بیت زائد است :

شاه چو در وادی احسان شود روی زمین روضه رضوان شود
چون بوزد نکست امن و فراغ باغ شود گل گل و گل باغ باغ
(پ-ل)

ص ۱۱۸ سطر ۱۱ سرد کیست - کرد زیست (پ-ل)

" ۱۱۹ " ۴ علم و وزارت --- الخ

بر خط --- الخ (پ-ل)

" " " به که بدین علم حساسی (پ-ل)

" " " عامل معموره (ل) عامل معموری (پ)

" " " خط بد مکش - قلم رد مکش (پ-ل)

" " " --- منشور سعادت شود (پ-ل)

" " " سعادت بکار (پ)

" " بعد از سطر ۱۲ این ابیات زائد است :

هر که درین مزرعه پل میکند زاد ره از تخم عمل میکند
خلق که در صورت انسانند منتظم مزرع دهقانند
بر سر دهقان چو بتازی بضبط ضبط نماکج قلمان را ز ضبط
در نظیر عبرت مرد لبیب مار - دوسر به که طناب جریب
اهل جریب از خم و پیچ طناب آمده از دست تو در پیچ و تاب
(پ-ل)

ص ۱۲۰ بعد از سطر ۱ این بیت زائد است :

گردن بندی بهر هان از کمند پای عمل دار برون کن ز بند (پ-ل)

ص ۱۲۰ سطر ۳ که حرف دگران (ل)

--- ازان کرده سر خویش خورد (پ)

ص ۱۲۰ سطر ۴ در خم پرکار (پ-ل)

" " بعد از سطر ۵ این بیت زائد است :

هر که ندانست الف از تیاق درخور چوبست ز روی سیاق
تیر دغل چوبه مطبخ بود نظر کجی کنده دوزخ بود
تاب کشی تیر بود چوب سنج چوب کجی راست شکست شکنج
بخت کمی را که لکد میزند از دغلی پائی بخود میزند
(پ-ل)

ص ۱۲۰ بعد از سطر ۱۱ این بیت ها زائد است :

کج قلمانی که چنین نیستند داخل این قوم امین نیستند
اهل تصرف که عمل پیشه اند جملد تراشنده تر از تیشه اند
در طلب زر زر سر حرص و آزار کرد تلف مایه عمر دراز
خواجه بی مغز که مشق کرم جوز گره بسته چو بیم درم
سرگ بصد غصه کند رنجش قبض کند آن درم از پنجه اش
سفلد که زد در گره مشق اوست هر درمی ناخن انگشت اوست
(پ-ل)

ص ۱۲۰ بعد از سطر ۱۲ این بیتها زائد است :

ای زده بیوسته با بزو گره از پی صد فتنه کمان کرده زه
خلق ز دست تو گریزان چو تیر واز کجیت راست روان گوشه گیر
غرق گناهی و صواب تو چیست گر ز تو پرسند جواب تو چیست
آنکه خط عمر تو بر یخ نوشت قبض تو بر آتش دوزخ نوشت
چند روز مردم آگه زنی این زند ره بهتر ازین ره زنی
مرد رهی صدق و صفا پیش گیر خیر کن و راه خدا پیش گیر
(پ-ل)

در ترتیب ابیات این موعظه (۱۴) در نسخه برتفن میوزم و دو نسخه

پنجاب (پ-ل) فرق است

- ص ۱۲۱ سطر ۳ اسباب حضور (پ-ل)
 " " " " نفس زبونم هوس (پ-ل)
 " " " " بآن پایه مرا (ل)
 " " " " مددگار سبک ساریت (پ-ل)
 " " " " بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است:
 هر که بخود وجه تو داخل کند وز درست عقد حمایل کند
 داغ ترا بر تن خود می نهد بار تو بر گردن خود می نهد
 (پ-ل)
 ص ۱۲۲ سطر ۶ حاصل و سرمایه (پ-ل)
 " " " " بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است:
 خون تو بی رنگ تر از آب شد گونه سیمای تو سیماب شد (پ-ل)
 ص ۱۲۲ سطر ۱۳
 پای توانای تو در خواب رفت پنجه تمکین ترا تاب رفت (پ)
 -- تو از جنبش و رفتار رفت -- دست تو ز پرکار رفت (ل)
 ص ۱۲۲ سطر ۱۸ جوانی نماند -- امانی نماند (پ-ل)
 ص ۱۲۳ بعد از سطر ۷ این بیت زائد است:
 ای شده از روز جوانی تھی تکیه مکن جز بعصائی بھی (پ-ل)
 ص ۱۲۳ سطر ۱۲ پای ز بازی (پ-ل)
 " " " " بعد از سطر ۱۲ این بیت زائد است:
 طول عمل این همه یعنی که چه سکر و حیل این همه یعنی که چه
 (پ-ل)
 ص ۱۲۳ سطر ۱۳ از شرق صباح شیباب (پ)
 " " " " شهر هرات (پ-ل)
 " " " " پر قیل و قال -- اخوان و آل (پ)
 " " " " خونسش بسوخت (پ-ل)
 " " " " ضعف بسی کار کرد (پ-ل)

- ص ۱۲۴ سطر ۱۳ باعث شود -- حوادث شود
 (پ-ل)
 " " " " ۲ بلاها کشید (پ-ل)
 " " " " ۷ تا که پس از عجز (پ)
 " " " " ۸ مرگ بسی خوش تر (ل)
 ص ۱۲۵ بعد از سطر ۸ این بیت زائد است:
 گرچه گل نخل امانی خوشست جلوه آن گل بجوانی خوشست
 خلقی که آغاز رز تر کند شاخ کهن را ز میان بر کند
 (پ-ل)
 " " " " رز نو کند -- میان سو کند
 (ل)
 ص ۱۲۶ سطر ۵ در قدح آفتاب (پ-ل)
 " " " " ۹ پاش گل چشم (پ-ل)
 " " " " بعد از سطر ۹ این بیت زائد است:
 گر چو شفق شام فنا خون خوری به که بنا کس سی گلگون خوری
 نخل گلستان جوانی، توئی گر روش خویش بدانی توئی
 چشم ترا طاقت رویتو نیست ورنه چه چشمست که سویتو نیست
 صبر و سکون و رز، آرام زی حاضر دم باش باندام زی
 (پ-ل)
 ص ۱۲۶ سطر ۱۱ ورنه جوانی (پ-ل)
 " " " " بعد از سطر ۱۳ این بیت زائد است:
 توبه که در عهد جوانی، کنند بهر حصول دو جهانی کنند
 (پ-ل)
 ص ۱۲۶ سطر ۱۵ غرق زرو اسباب (پ-ل)
 " " " " بعد از سطر ۱۶ این بیت زائد است:

تغی که الماس برد تاب ازو کند شود چون برود آب ازو
(پ-ل)

ص ۱۲۷	سطر	۴	ساکن معموزه (پ)
۱۱	۱۱	۷	مرتبه جوی (پ)
۱۱	۱۱	۱۰	سلسله پای گیر (پ)
ص ۱۳۷	سطر	۱۲	باز سکن (پ)
۱۱	۱۱	۱۸	کرد بغارتگری (پ)
۱۲۸	۱۱	۲	زلف رخ مهوشان (پ)
۱۱	۱۱	۵	دام نه داسی (پ)
۱۱	۱۱	۶	خم بخم او (پ)
۱۱	۱۱	۱۲	رشته این (پ)
۱۱	۱۱	۱۸	شهوت که برون از خطست (پ)

ص ۱۲۸ بیت نمبر ۲۲ این جا در نسخه برتش میوزم سهواً نوشته شده است، جای این بیت آغاز صفحه ۱۲۹ است.

ص ۱۲۹	سطر	۷	ز شکل (پ)
۱۱	۱۱	۹	نقط از خال زد (پ)
۱۱	۱۱	۱۰	بخط غبار --- همه نقش و نگار

(پ)

۱۱	۱۱	۱۳	از ره معنی (پ)
۱۱	۱۱	۱۵	از کوه خاک (پ)
۱۳۰	۱۱	۴	حسن الهی (پ)
۱۱	۱۱	۷	صاف چو آئینه شو (پ)
۱۱	۱۱	۱۶	پرده چمن (پ)

ص ۱۳۰ بعد از سطر ۱۷ این بیت زائد است:

هر که بسالی ز تو عمرش مهست گر نشوی پی روز عزمش بهست
(پ)

ص ۱۳۰	سطر	۲۰	که ره را نشناسی (پ)
۱۱	۱۱	۱۳	برین قصه (پ)
۱۱	۱۱	۱۶	جیب گل و (پ)
۱۱	۱۱	۱۷	--- ز صفای مرشت --- چو بیاض بهشت

(پ)

۱۳۲	۱۱	۱۲	گرگان ز دست (پ)
۱۱	۱۱	۱۵	امان توشه گیر (پ)
۱۱	۱۱	۱۶	زهره اخوان (پ)
۱۳۳	۱۱	۸	قرب خداوندیست (پ)

بعد از سطر ۸ این بیت زائد است:

عشق نه وسواس بود نه مرض عشق نه جوهر بود و نه عرض
(پ)

ص ۱۳۴	سطر	۱	جذبه صوری (پ)
۱۱	۱۱	۱۷	عشق کزو (پ)
۱۱	۱۱	۳۱	عشق کزو (پ)

بعد از سطر ۳۱ این بیت زائد است:

ای شده از عشق بتان ناتوان هر چه توانی بتوان ناتوان
گر شود از مهر بتان همچو مهر کوکبه آه بکش بر سپهر
لوح دل از اشک نداشت بشوی دست ملامت سلامت بشوی
اهل ملامت که سلامت روند رافر سلامت ملامت روند
(پ)

ص ۱۳۵ سطر ۷ دردم (پ)

ص ۱۳۵	سطر ۸	دید که در آب و تاب	
		بود بخوبی گرو --- (پ)	
	۱۶	افتاده ز پا --- عارف ثابت (پ)	
	۳	شرح کن این سلسله را موبو (پ)	
ص ۱۳۶	بعد از سطر ۶	این بیت زائد است :	
		لایحه روی تو از سوی اوست	
		سپید دلم سوی تو از روی اوست	
		(پ)	
ص ۱۳۶	سطر ۱۳	دل واصلند (پ)	
ص ۱۳۷	بعد از سطر ۱۰	این بیت زائد است :	
		عشق چو از عالم جان تافته	
		بر همه افراد جهان تافته	
		(پ)	
ص ۱۳۷	سطر ۱۱	هست برین (پ)	
ص ۱۳۷	سطر ۱۴	فریق شفیق --- رفیق طریق (پ)	
	۱۵	چو در آبدار (پ)	
	۱۶	طوطی مرآت خردمندیند	
		ناطق آیات خداوندیند (پ)	
	۶	بر محل (پ)	
	۹	طایفه واصلند (پ)	
	۱۳	بایل عینند (پ)	
	۱۴	چون ز مباحات هنر دم زنند (پ)	
	۲۱	ذایقه شوق (پ)	
		بعد از سطر ۲۱ این بیت ها زائد است :	
		در نظری هر که ظرافت بود	
		شعر خوش آنست که از خال و خط	
		صورت معنی است نه حرف و نقط	
		(پ)	

ص ۱۳۸	بعد از سطر ۲۴	این بیت زائد است :	
		از دهنت هر که تکلم کند	
		غنچه صفت راه سخن کم کند	
		(پ)	
ص ۱۳۸	بعد از سطر ۲۵	این بیت زائد است :	
		هست سخن اصل هنرها همه	
		داخل فرغند دگرها همه (پ)	
ص ۱۳۹	سطر ۴	تا سخنم جوهر --- منشور زبانها	
		(پ)	
ص ۱۴۰	سطر ۴	شود نام من (پ)	
	۶	ازان زنده (پ)	
	۷	در روزگار (پ)	
	۸	دلکش و مطبوع (پ)	
	۱۲	این چرخ کواکب (پ)	
	۱۵	کای سخن (پ)	
	۱۶	گنج سخن مخزنی (پ)	
	۱۷	چون بسوی (پ)	
	۲۱	سپهر نامدار (پ)	
	۲۳	رفت سوی شیخ ز بهر طواف	
		با نظری بیغش و مرآت صاف (پ)	
	۲۴	یافته بود از (پ)	
	۱	سرشتان بسواد (پ)	
	۳	محترم زاویه راز شد (پ)	
	۱۰	از پئی این (پ)	
	۱۳	خادم آنجا مقیم (پ)	
	۲۱	جهان ساده شد (پ)	
	۱	بیان سخن (پ)	

ص ۱۳۲	سطر ۱۳	که بر اوج برین (پ)
۱۳۲	۸	جلال پاید کام (پ)
۱۳۳	۵	زاده عهد (پ)
۱۳۳	۱۰	نوروز جوانی --- بدر امانی (پ)
۱۳۳	۱۵	در پرده محبوبی (پ) هر ورق دفتر (پ)
ص ۱۳۴ بعد از سطر ۱ این بیت ها زائد است :		
ماه بسی پیر شد و کاسته تا چو تو ماهی فلک آراسته		
طور تو در غایت موزونی است روز بروز تو در افزونی است		
جرعه توفیق بجام تو باد چاشنی علم بکام تو باد		
ص ۱۳۴	سطر ۳	طرف الف یاد (پ)
۱۳۴	۴	ایچد شود --- صد شود (پ)
۱۳۴	۶	نعمت مرمد (پ)
۱۳۴ بعد از سطر ۱۲ این بیت زائد است :		
هزل که آشوب زبان بازیست آلت صد فتنه و جان بازیست		
(پ)		
ص ۱۳۴	سطر ۱۷	در طلب علم و ادب رنج کش (پ)
۱۳۴	۲۱	این موسم نازک عیار (پ)
۱۳۵	۹	در رو (پ)
۱۳۵	۱۰	مرد رهی از پئی گشت و هوا
بر سر آن چشمه رسید از قضا (پ)		
۱۳۵	۱۱	بر آن سر زمین (پ)
۱۳۵	۱۵	شهر خلایق بری (پ)
۱۳۵	۱۸	رخدا شاکرم (پ)
۱۳۵	۲۰	فلک پی رو رای (پ)

ص ۱۳۷	سطر ۷	شهد معادت (پ)
۱۳۷	۸	سر مکش (پ)
۱۳۷	۹	تیز چو دندان (پ)
۱۳۷	۱۰	گویی مگوی از سخن (پ)
۱۳۷	۱۴	ازین شعر (پ)
۱۳۸	۲	نامه خاصی مت ز اسرار غیب (پ)
۱۳۸	۳	مظهر حالست این (پ)
وحي سموات خیالست این (پ)		
۱۳۸	۴	بمیدان حال (پ)
۱۳۸	۷	خسرو عالی مقام (پ)
۱۳۸	۸	بود نفی طمع (پ)
۱۳۸	۹	غور نمایند (پ)

جدول خطا و صواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
فهرست			
۳	۲۰	سوادى	سوداي
۷	۲۲	سليم و رضا	تسليم و رضا
مقدم			
۹	۷	از سوي محمد خان	از سوي ديگر محمد خان
۱۲	آخرين	--- حام صلاح الدين	جام صلاح الدين
۱۶	۱۴	كاهان، ملك آخرت	كاهان، به ملك آخرت
۱۹	۴	كه مير محمود شيخ ميرك	مير محمود شيخ ميرك
۱۹	۱۳	خرانسانند	خراسانند
۲۰	۱۱	وي نيز درين	وي نيز درين
۲۴	۱۰	هاشمين	هاشمي
۲۴	۷-۵	درج نسبت	درج نيست
۳۱	آخرين	يكبي از ديوان	يكبي ديوان
۳۴	۸	يار من كرد	ياد من كرد
۳۴	۱۰	خوش	خوشي
۳۶	۱۳	باطني عارف	باطن عارف
۳۸	۱۸	پر آواز شد	پر آوازه شد
۳۹	۱۱	رهگير	زهگير
۴۱	۹	روئي صواب	روي صواب
۴۱	۱۱	هوكه بود	هر كه بود
۴۲	۹	دعائي	دعاي

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۵	۱۰	دیده وری	دیده ور
۴۵	۱۶	جلوه دار	جلوه داد
۴۶	۲	پیش روان	پیش روانی
۴۶	۱۴	صبوری	صوری
۴۷	۸	چون قارون	چو قارون
۴۷	۱۲	در خشم افلاک	در خشم افلاک
۴۹	۸	عجب و نار	عجب و ناز
۴۹	۹	زهد و وع	زهد و ورع
۴۹	۱۱	پائی	پای
۵۲	۷	چیست نصایی	چیست نصاب
۵۸	۷	جمعیت امیای	جمعیت اسیائی
۵۸	۱۵	ذکر ارین	ذکری ازین
مقن			
۱	۱۴	زین بخت	زین دهر بخت
۲	۱۱	خاتمة الحیوان	خاتمة الحیوات
۱۱	۲۱	حاده	جاده
۱۳	۹	فزائیده	فزاینده
۱۳	۱۲	صحگاه	صحگاه
۱۴	۱۳	خطره	قطره
۱۶	۱	ایضاح موجودات	ایضاح اینکه موجودات
۱۶	۱	قایلند	مایلند
۱۶	۱	حجت آفتاب	حجت اینکه آفتاب
۱۶	۱۰	یکمیت	یکمیت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۷	۶	چشم	چشمه
۱۷	۱۱	بهر	بحر
۲۰	۱	نعت اول نور	نعت اول - تابش نور
۲۱	۱	از آداب	ز آداب
۲۳	۹	کشاد	شد
۲۳	۱۱	کرده	کرد
۲۷	۱۲	علم عمل	علم و عمل
۲۷	۱۶	اذا سجدی	اذا ما سجدی
۲۸	۶	کرد ره	گرد ره
۲۸	۱۴	خان حزین	جان حزین
۲۸	۲۳	رحمان توئی	رحمان توئی
۳۱	۹	ملکت کتن	ملک دکن
۳۱	۱۴	آشیانش	آستانش
۳۱	۱۶	می داشتند	می پنداشتند
۳۱	۲۲	بتان السیاحه	بستان السیاحه
۳۲	۱۳	در بدران همه	در بدران را همه
۳۷	۴	گوید	گوید
۳۷	۶	بکنند	نکنند
۳۷	۱۵	باد پرستان	باده پرستان
۳۸	۴	ورنه از کجا	ورنه از اینجا
۳۸	۵	نظامی چو	نظامی و چو
۳۸	۲۰	ستین شهر	ستین و شهر
۴۰	۱۲	رهگیر	زهرگیر

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه
۳۱	۹	این بیت را در آغاز صفحه ۲۲ باید خواند	۸۷	مل
۳۳	۲۰	وجه کنان قایل۔	۸۷	
۳۳	۱	در ستایش	۹۱	مل
۳۳	۲۱	حزم	۹۱	
۳۵	۱۲	قالبص	۹۱	
۳۵	۱۸	معالي عیار	۹۲	
۳۷	۱	زمره*	۹۲	خود و از
۵۰	۱۵	نزدیک دور	۹۲	
۵۳	۱۱	رقم شد	۹۸	
۵۷	۹	بلوح خمیر	۹۹	
۶۵	۳	مرزعة	۹۹	
۷۰	۳	هست	۱۰۰	
۷۱	۱۷	قایض	۱۰۵	
۷۱	۱۹	کن صدف مش	۱۰۵	
۷۲	۶	قطره که ظلمانی از ابر	۱۰۷	
		بصفا بسیط گشته	۱۰۸	
		بمقتضای ثبات۔ الخ	۱۱۰	
۷۳	۳	کل خاکسار	۱۱۲	
۷۹	۱۹	درد و سرو	۱۱۳	
۷۹	۲۱	بهر شود	۱۱۵	
۸۲	۲	بدل	۱۱۵	
۸۳	۲	زکات	۱۱۵	
۸۵	۳	خبری	۱۱۵	

صفا	خطا	صواب
۸۷	۸	پا بره محمل
۸۷	۲۰	اهل دل
۹۱	۱۳	میر الاقطاب
۹۱	۱۳	و غیره قول اول
۹۱	۱۵	دارالقدار
۹۲	۲	معانی شود
۹۲	۸	بیخبر انداز خود از
۹۲	۱۳	عدو
۹۸	۲۱	انی نا الله
۹۹	۱۷	۳۹۱
۹۹	۲۰	نقش
۱۰۰	۷	پنداریست
۱۰۵	۳	چو جماد
۱۰۵	۶	حاضر ابلیس
۱۰۷	۳	محبت
۱۰۸	۷	نام
۱۱۰	۳	ان یامر
۱۱۲	۱۷	در هفته
۱۱۳	۱۷	استثناء
۱۱۵	۲	به دیوان
۱۱۵	۸	برو مند
۱۱۵	۹	پیشرفت
۱۱۵	۲۳	بدایع الوصل

انتشارات انجمن ادبی
سندھی (فارسی)

- ۱- تحفة الطاهرین ۳۰۸۰۰
- ۲- متنوی چنیرنامه ۳۰۸۰۰
- ۳- دیوان عطا ۸۰۸۰۰
- ۴- متنوی مظهر الآثار ۳۰۸۰۰
- ۵- متنویات هیر و رانجه ۳۰۸۰۰
- ۶- مقالات الشعرا ۲۰۰۰۰

زیر طبع:

- ۷- تکمله مقالات الشعرا
- ۸- مظهر شاهجهانی
- ۹- روضة السلاطین
- ۱۰- ترخان نامه
- ۱۱- لب تاریخ سندھ

کیب

گشته

صفا سطر

۳۱	۹
۳۳	۲۰
۳۴	۱
۳۴	۲۱
۳۵	۱۲
۳۵	۱۸
۳۷	۱
۵۰	۱۵
۵۳	۱۱
۵۷	۹
۶۵	۳
۷۰	۳
۷۱	۱۷
۷۱	۱۹
۷۲	۶
۷۴	۳
۷۹	۹
۷۹	۱
۸۲	۲
۸۳	۲
۸۵	۵

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۱۶	۶	پهلوانان	پهلوان
۱۱۶	۱۶	جمادي الآخر	جمادي الاخرى
۱۱۷	۱۹	يكي اوزبكان	يكي از اوزبكان
۱۱۹	۱۱	زيارت	زيادت
۱۲۰	۵	بجست از كمان	بجست از ميان
۱۲۰	۱۸	مقصوده	مقصوره
۱۲۳	۹	تو، تو كمر	تو، كمر
۱۲۶	۱۷	چو صدف	چون صدف
۱۳۱	۱۰	بغريبي	بغريبي
۱۳۲	۱۲	بدست	زدست
۱۳۵	۳	توجه دل او را	توجه دل، دل او را
۱۳۹	۹	دادگر	دادگري
۱۳۹	۱۲	قلبح	قلج
۱۳۹	۱۳	قلبح	قلج
۱۴۷	۳	رايح	رايح



انتشارات فارسي

۱- **مثنوي چنهر نام:** سراینده این مثنوي ادراکي بیکلاري شاعر سده دهم هجري ست، وي یک داستان عشقي سند را بوزن مثنوي سروده که خیلی دلچسپ و جالب است، و صیغه خاص مقامی هم دارد. در مقدمه این کتاب پیر سید حسام الدین راشدی مباحث محققانه دارد، و تمام مزایای آن را بخوبی تشریح کرده است.

۲- **تحفہ الطاهرین:** از شیخ محمد اعظم تتوی. ادیب محقق ایرانی آقای سعید نفیسی راجع باین کتاب می نگارد: "این کتاب خدمت بسیار بزرگ وارزنده بعالم ادب و تاریخ است زیرا گذشته از مطالب تاریخی و معارف تصوف که همیشه بزرگان عالم اسلام شیفته آن بوده اند و خواهند بود، سبک و روش تحریر آن در زبان فارسی بسیار فصیح و پسندیده است. والحق والانصاف از بهترین کتابهاست که بزبان فارسی در پاکستان نوشته اند. خصوصاً نفاست طبع و دقت کاملی که در آن بکار برده اید بر قدر و قیمت بسیار افزوده است." این کتاب بتصحیح و تحشیه آقای بدر عالم درانی طبع و نشر شده است.

۳- **دیوان عطا:** عبدالحکیم "عطا" تتوی شاعر سده یازدهمین هجري ست که عصر اورنگزیب را تا دوره شاهي محمد شاه درک کرده است. این دوره در تاریخ پاک و هند عصر انقلاب شمرده می شود و شاعر هر حصه این دوره دراز را با صیغه خاصی در شاعری خویش تصویر کرده، و کتاب مقدمه جامع و مفیدی با تبصره کلام وی دارد.

۴- **مقالات الشعراء:** تذکره اولین شعرای فارسی سرای سند است، که بقلم مورخ و ادیب معروف سده دوازدهم، علی شیر قانع نوشته شده، و از بهترین تصانیف این نویسنده بزرگ است. و در آن ذکر زیاده از هفت صد نفر شاعر فارسی زبان آمده که در مدت پنج صد سال درین سر زمین گذشته اند. پیر حسام الدین راشدی برین کتاب مقدمه خیلی مفصل و مبسوطی را نوشته و حواشی و توضیحات مفیدی را در موارد لازمه اضافه کرده اند و دارای فهرس متعدده و ۱۰۹۶ صفحه و ۳۴ تصویر است که یقیناً بدرد محققین تاریخ و ادب فارسی میخورد.

